A.0863

ج مجامیع

جامع المقدمات اوله الامثله و آخره الکبری

باهتمام محمد علی در علم صرف وغیره فارسی

نمبر ۵۰۰ ~~۳۱۸۱۳~~

کتب خانهٔ میر یوسف علی

هو الله تعالی شانه

بسم الله الرحمن الرحیم
و تقدست اسماؤه و لا اله غیره هو الرحمن
الرحیم ذو الفضل و النعم و المن القدیم

فهرست ما فی هذه المجموعة من الکتب

کتاب ارشاد المتعلم در آخر کتاب
کتاب امثله
کتاب شرح امثله
کتاب صرف میر
کتاب تصریف
کتاب عوامل جرجانی
کتاب شرح عوامل جرجانی
کتاب عوامل منظومه
کتاب عوامل ملا محسن
کتاب شرح امونج
کتاب شرح تصریف
کتاب صمدیه
کتاب کبری

قد تم هذا الکتاب المشتمل علی هذه المجموعة
بعنایة اقل الطلبة محمد علی

هذا کتاب جامع المقدمات

اوله الامثلة

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه مصدر اصل کلام است واز وی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول
امر نهی جحد استفهام واز ماضی چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود وشش مخاطب را بود
ودو حکایت نفس متکلم را بود وآن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود
وانسه که مذکر را بود ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبوا وانسه که مؤنث را بود ضَرَبَتْ ضَرَبَتا ضَرَبْنَ وانشش
که مخاطب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود وانسه که مذکر را بود ضَرَبْتَ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُمْ
وانسه که مؤنث را بود ضَرَبْتِ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُنَّ وان دو که حکایت نفس متکلم را بود ضَرَبْتُ ضَرَبْنا

واز مستقبل نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود وشش مخاطب را بود ودو حکایت
نفس متکلم را بود وانشش که مغایب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود
یَضْرِبُ یَضْرِبانِ یَضْرِبُونَ وانسه که مؤنث را بود تَضْرِبُ تَضْرِبانِ یَضْرِبْنَ وانشش که مخاطب را بود
سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود تَضْرِبُ تَضْرِبانِ تَضْرِبُونَ وانسه که مؤنث
را بود تَضْرِبِینَ تَضْرِبانِ تَضْرِبْنَ وان دو که حکایت نفس متکلم را بود اَضْرِبُ نَضْرِبُ **واز**
اسم فاعل شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود ضارِبٌ
ضارِبانِ ضارِبُونَ وانسه که مؤنث را بود ضارِبَةٌ ضارِبَتانِ ضارِباتٌ **واز اسم مفعول**
نیز شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود مَضْرُوبٌ
مَضْرُوبانِ مَضْرُوبُونَ وانسه که مؤنث را بود مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتانِ مَضْرُوباتٌ **واز فعل**
امر نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود وشش مخاطب را بود ودو حکایت نفس متکلم را

واز مستقبل

واز اسم مفعول

بود و آنشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود لیضرب لیضربا
لیضربوا و آنسه که مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن و آنشش که مخاطب را بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود و آنسه که مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا و آنسه که مؤنث را بود
اضربی اضربا اضربن و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لاضرب لنضرب **و از نهی**
نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود
و آنشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا
لا یضربوا و آنسه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن و آنشش که مخاطب را بود سه مذکر
را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا و آنسه که مؤنث را بود
لا تضربی لا تضربا لا تضربن و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب **و از**
جحد نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود آنشش که مغایب را بود
سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا و آنسه که مؤنث
را بود لم تضرب لم تضربا لم یضربن و آنشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آن
سه که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا و آنسه که مؤنث را بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن
و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب **و از نفی** نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود آنشش که مغایب را بود سه مذکر را بود
و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربان لا یضربون و آنسه که مؤنث را بود لا تضرب
لا تضربان لا یضربن و آنشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را
بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون و آنسه که مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن و آن دو
که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب **و از استفهام** نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود آنشش که مغایب را بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود و آنسه که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون و آنسه که مؤنث
را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن و آنشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث
را بود آنسه که مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان هل تضربن و آن دو که حکایت نفس متکلم

بود هل ضرب		هل نصرب

هذا کتاب شرح امثله

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اول العلم معرفة الجبار واخر العلم تفویض الامر الیه بدانکه مراد ازی که بوده باشد عرب ازا صوت خواند هرچه ازدهن بیرون اید و معتمد بر مخرج فم بوده باشد انرا لفظ خوانند ولفظ بر دو قسم است مهمل و مستعمل مهمل انست که انرا معنی نبود چون لفظ دیز مقلوب زید و مستعمل انست که انرا معنی بود چون زید و ضرب ولفظ مستعمل را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم مصدر و غیر مصدر و مصدر انست که در اخر معنی وی بفارسی تا و نون یا دال و نون باشد چون القتل کشتن والضرب زدن بدانکه مصدر اصل کلام است وازوی نه وجه باز میگردد ماضی و مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر و نهی و جحد و نفی استفهام مصدر در لغت باز کشتن گاه شتر و گوسفند را گویند و در اصطلاح المصدر ما یصدر عنه الفعل او شبهه یعنی مصدر چیزیست که صادر کرده شود ازو فعل چون ضرب یضرب ونحوهما یا شبه فعل چون ضارب و مضروب ونحوهما اصل در لغت بیخ چیز را گویند و در اصطلاح الاصل ما یبنی علیه شیء غیره یعنی اصل چیزیست که بنا نهاده میشود برو چیز غیر او چون پایهٔ دیوار که بنا میشود برو دیوار کلام در لغت سخن گفتن را گویند و در اصطلاح الکلام ما افاد المستمع فائدة تامة یصح السکوت علیها یعنی کلام چیزیست که فایده بدهد شنونده را فایدهٔ تامی که صحیح باشد سکوت برو چون زید ایستاده است ماضی در لغت گذشته را گویند و در اصطلاح الماضی ما مضی وقته وانصرم اجله یعنی ماضی در اصطلاح چیزیست که باشد وقت او و بسر امده باشد اجل او مثل ضرب یعنی زد یکمرد مستقبل در لغت اینده را گویند و در اصطلاح المستقبل ما ینتظر وقوعه ولم یقع یعنی مستقبل در اصطلاح چیزیست که انتظار کشیده شود واقع شدن او و هنوز واقع نشده باشد مثل یضرب یعنی میزند او یکمرد غایب اسم فاعل در لغت کننده را گویند و در اصطلاح ما صدر عنه الفعل یعنی فاعل چیزیست که صادر شود ازو فعل مثل ضارب یعنی ویست یکمرد زننده اسم مفعول در لغت کرده شده را گویند و در اصطلاح چیزیست که واقع شود برو فعل چون مضروب یعنی زده شده امر در لغت فرمودن را گویند و در اصطلاح الامر طلب الفعل

من هو ونه الفعل كه على سبيل الاستعلاء يعني امر طلب نمودن فعلست از كسيكه پست تر است
از او بگو تو چنين بر سبيل طلب بلندی چون اضرب يعني بزن تو يكمرد حاضر نهي در لغت باز زدن
را گويند ودر اصطلاح ترك فعل است از كسيكه پست تر است نگو تو چنين بر سبيل
چون لا تضرب يعني بايد نزند او يكمرد غايب جحد در لغت انكار كردن را گويند ودر اصطلاح
الجحد هو الاخبار بعدم وقوع الفعل في زمان الماضي بلفظ المستقبل يعني جحد خبر دادن بواقع
نشدن فعل است در زمان ماضي بلفظ مستقبل چون لم يضرب يعني نزده است نفي در لغت نيست
كردن را گويند ودر اصطلاح النفي هو الاخبار بعدم وقوع الفعل في زمان المستقبل بلفظ
المستقبل يعني نفي خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان مستقبل بلفظ مستقبل
چون لا يضرب يعني نميزند او يكمرد غايب استفهام در لغت طلب فهم كردن را گويند ودر
اصطلاح الاستفهام هو طلب المتكلم من المخاطب فهم الفعل يعني استفهام در اصطلاح
طلب كردن متكلم است از مخاطب فهميدن فعل را چون هل يضرب آيا ميزند وازماضي چهار ده
وجه باز ميگردد شش مغاير ابود وشش مخاطب را بود ودو حكايت نفس متكلم را بود اما شش
كه مغايب را بود سه مذكر را بود وسه مؤنث را بود اما سه كه مذكر را بود ضرب ضربا ضربوا
ضرب يعني زد آن يكمرد غايب در زمان گذشته صيغه واحد مغايب مذكر است از فعل ماضي
صحيح مجرد معلوم ضرب در اصل الضرب بود خواستيم كه فعل بنا كنيم الف ولام مصدر را از اولش
انداختيم و آخر را فتحه داديم ضرب شد بر وزن فعل ضاد فاء الفعل راء عين الفعل با لام الفعل
ضمير هو در او مستتر است باستتار جايزي محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضربا يعني
بزدند ايشان دو مردان غايب در زمان گذشته صيغه تثنيه مغايب مذكر است از فعل ماضي
صحيح مجرد معلوم ضربا در اصل ضرب بود خواستيم كه تثنيه بنا كنيم چون تثنيه سه بدنم
مبنا يست كفت ضرب ضرب را به بر يكي را حذف كرديم عوض از محذوف الف كه علامة تثنيه
در آخرش در آورديم ضربا شد بر وزن فعلا ضاد فاء الفعل راء عين الفعل با لام الفعل الف علامة
تثنيه وهم ضمير فاعل ضمير منفصلش هما ست ضربوا يعني بزدند ايشان گروه مردان غايب در زمان
گذشته صيغه جمع مغايب مذكر است از فعل ماضي صحيح مجرد معلوم ضربوا در اصل ضرب بود واحد

بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر باید گفت ضرب ضرب ضرب پس
بریکی را حذف نمودند عوض از محذوف واو که علامت جمع مغایب است بود در آخرش در آوردیم
ضربوا شد بر وزن فعلوا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر
است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هم است و آنکه مؤنث را بود ضربت ضربتا ضربن
ضربت یعنی بزد او یک زن غایبه در زمان گذشته صیغه مفرد مغایبه مؤنث است از فعل ماضی
صحیح مجرد معلوم ضربت در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم مفرد مغایبه مؤنث
بنا کنیم تاء ساکنه که علامت تانیث بود در آخرش در آوردیم ضربت شد بر وزن فعلت
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل تاء ساکنه علامت مغایبه مؤنث و هم ضمیر فاعل
لیکن ضمیر منفصلش هی است که در او مستتر است باستثنا در جایی که محل او مرفوع است تا فاعلش
بوده باشد ضربتا یعنی بزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایبه
مؤنث است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتا در اصل ضربت بود واحده بود خواستیم که
تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت ضربت ضربت زاید بر یکی را حذف کردیم
عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضربتا شد بر وزن فعلتا
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش
هما است ضربن یعنی بزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته صیغه جمع مغایبه مؤنث
است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربن در اصل ضربت بود واحده بود خواستیم جمع بنا
کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می‌بایست گفت ضربت ضربت ضربت زاید بر یکی را
حذف کردیم و عوض از محذوف نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضربتن شد تا دلالت
میکرد بر تانیث و نون دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تانیث با وجود نون از تا مستغنی شدیم و
تا را حذف کردیم ضربن شد توالی اربع حرکات شد و آن در کلام عرب ثقیل بود لهذا با را ساکن
کردیم ضربن شد بر وزن فعلن ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع
مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هن است و آنکه مخاطب بود سه مذکر را بود و سه مؤنث
را بود و آنکه مذکر را بود ضربت ضربتما ضربتم ضربت یعنی بزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته

صیغهٔ مفرد مذکر غائب است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربت در اصل ضرب بود مفرد مذکر غائب بود خواستیم
مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود ملحق باو ساختیم ولام الفعل را
ساکن نمودند ضربت شد بر وزن فعلت ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وتا علامت
مفرد مخاطب مذکر وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انت است بالاستتار جائز ضربتما یعنی
زدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مذکر است از فعل ماضی
صحیح مجرد معلوم ضربتما در اصل ضربت بود واحد مخاطب مذکر بود خواستیم که تثنیه بنا
کنیم چون بتثنیه رسیدیم دو بار بایست گفت ضربت ضربت بدیر یکی را حذف کردیم عوض از
محذوف الفی که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضربتا شد الف تثنیه مشتبه شد
بالف اشباع در آنجا که شاعر گفته است اشتتا خواند مثلا بحکم یا الهی کیف شئتا فانی قد ضربت
تمار ضربنا یعنی حکم بفرما ای پروردگار والهمن بهر چیزی که اراده وخواهش تو است بسبب
اینکه بتحقیق اضیم من با بحر رضا تو است بجهت رفع اشتباه میمی فیما بین تا والف در آوردیم
وما قبل میم را بجهت مناسبت میم مضموم کردانیدیم ضربتما شد بر وزن فعلتما ضاد فاء الفعل
راء عین الفعل باء لام الفعل وتما علامت تثنیهٔ مخاطب مذکر وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انتما
است ضربتم یعنی زدید شما سه مردان یا گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ جمع مخاطب
مذکر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتم در اصل ضربت بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا
کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضربت ضربت ضربت آید بر یکی را
حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود ملحق باو ساختیم ضربتوا شد جمع مشتبه شد
بواو اشباع آنجا که شاعر در شعر خود بوت را دو بوا خواند یا قوم قد حوقلت ودعوت وبعد
حیفا الرجال موتوا یعنی یا قوم بتحقیق که پیر شدم یا نزدیک است که پیر شوم وبعد از پیر شدن
مردها مرگست لهذا بجهت رفع اشتباه میمی که با و ملحق ساختیم ضربتوم شد التقاء ساکنین شد
در میان واو ومیم خواستیم که واو را حذف کنیم واو علامت جمع بود خواستیم که میم را حذف کنیم حال
مقصود حاصل میشد چونکه ما یدل علیه او که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف نمودیم ضربتم
شد بر وزن فعلتم ضاد فاء الفعل راء عین الفعل با لام الفعل وتم علامت جمع مخاطب مذکر وهم

مابتوالی اربع حرکات

ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتِ است و انه که مؤنث را بود ضربتُ ضربتما ضربتن ضربتِ یعنی
بزدی تو یک زن حاضر در زمان گذشته صیغهٔ مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنثه است از فعل ماضی صحیح
مجرد معلوم ضربتِ در اصل ضربَ بود مفرد مغایبه مذکر بود خواستیم که مفرد مخاطبه مؤنث
بنا کنیم تاء در آخرش در آوردیم و ما قبل تا را بعلت شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم تا بنای
ضربتِ شد بر وزن فعلتِ فتحهٔ فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تاء مکسوره علامت
مفرد مخاطبه مؤنثه است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتِ است ضربتما یعنی بزدید شما
دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنثه است از فعل ماضی صحیح مجرد
معلوم ضربتما در اصل ضربتِ بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون تثنیه شد بیم بود
بار تیمیبا گفت ضربتِ ضربتِ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف و الف که علامت تثنیه بود
در آخرش در آوردیم و ما قبل الف را فتحه دادیم ضربتا شد الف علامت تثنیه مشتبه شد بالف
اشباع الخ که شاعر در شعر خودش آورده است مثل تحکم یا الهی کنیع سننا فانی قد ضیف بما
رضینا از جهت رفع اشتباه میم فیما بین تا و الف در آوردیم و ما قبل میم را ضمه دادیم ضربتما شد
بر وزن فعلتما فتحهٔ فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تما علامت تثنیه مخاطبه مؤنث و هم
ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتما است ضربتنّ یعنی بزدید شما ستر زنان یا گروه زنان حاضره در
زمان گذشته ضربتن صیغهٔ جمع مخاطبه مؤنثه است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتنّ
در اصل ضربتِ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون جمع شد بیم بسیار بارها باید گفت ضربتِ
ضربتِ ضربتِ را زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث
بود ملحق باو ساختیم ضربتن شد چون در جمع مذکر مخاطب کما اصل بود میم را آورده بودند
و در جمع مؤنث که فرع است نیز در آوردیم تا فرع بطریق اصل بوده باشد ضربتمن شد و ما
قبل میم را بجهت مناسبت میم ضمه دادیم ضربتمن شد میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب بنون
و نون را در نون ادغام کردیم ضربتنّ شد بر وزن فعلتنّ فتحهٔ فاء الفعل را عین الفعل با لام
الفعل و تنّ علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتنّ است و ان دو که
حکایت نفس متکلم را بود چون ضربتُ ضربنا ضربتُ یعنی بزدم من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته صیغه

متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربت در اصل ضرب بود مفرد مذکر ماضی بود خواستیم متکلم وحده کنیم ماضی بنا کنیم تاء مضموم که علامت متکلم وحده است در آخرش در آوردیم و لام الفعل را بجهت شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن نمودیم ضربت شد بر وزن فعلت ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تاء مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انا است ضربنا یعنی زدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربنا در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم نا که علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را بجهت شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن نمودیم ضربنا شد بر وزن فعلنا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نا علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل و از مستقبل نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبه را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود آنشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود یضرب یضربان یضربون یضرب یعنی میزند او یک مرد غایب در زمان آینده صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم یضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل مضارع یا که علامت فعل مضارع بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم یضرب شد بر وزن یفعل یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش تواند باشد یضربان یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم یضربان در اصل یضرب بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود و ضمیر بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یضربان شد بر وزن یفعلان یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه نون عوض رفعیست که در واحد بود و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هما است یضربون یعنی میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل مضارع صحیح مجرد معلوم یضرب بود در اصل یضرب بود واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر

وهم ضمیر فاعل با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یضربن شد بر وزن یفعلن ضاد فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هم است و نون عوض
رفع است که در واحد بود آنست که مؤنث را بود تضرب تضربان یضربن تضرب یعنی میزند او یک زن
غایبه در زمان آینده صیغه مفرده مغایبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح مجرد معلوم تضرب
در اصل ضرب بود واحد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع
تا که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را
مضموم کردیم تضرب شد بر وزن تفعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر در او
مستتر هست با شستاجابی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد تضربان یعنی میزنند ایشان
دو زنان غایبه در زمان آینده صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح مجرد معلوم
تضربان در اصل تضرب بود واحد مغایبه مؤنث بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه و هم ضمیر فاعل با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع
که در واحد بود ضمیر منفصلش هما است یضربن یعنی میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان
آینده صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم یضربن در اصل تضرب بود
خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم
و لام الفعل را ساکن کردیم تضربن شد مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنث از جهت رفع اشتباه چون یا
مناسب غایب بود تا را بدل بیا کردیم یضربن شد بر وزن یفعلن ضاد فاء الفعل را عین الفعل با
لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هن است و آنست که مخاطب
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنست که مذکر را بود تضرب تضربان تضربون تضرب یعنی
میزنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد
معلوم تضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا
کنیم از فعل مستقبل تا که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را
مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تضرب شد بر وزن تفعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل

وضمیر منفصلش انتما است که در او مستتر است با شما و اجبی محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد
تضربان یعنی میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مذکر است از فعل مستقبل
صحیح مجرد معلوم تضربان در اصل تضرب بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه
و هم که ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع و ضمیر
منفصلش انتما است تضربون یعنی میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطب
مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم تضربون در اصل تضرب بود واحد بود خواستیم که جمع
بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربون شد
بر وزن تفعلون ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع و هم ضمیر فاعل و نون عوض
رفع و ضمیر منفصلش انتم است و اینکه مؤنث را بود تضربین تضربان تضربن تضربین یعنی میزنی
تو یک زن حاضره در زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم
تضربین در اصل تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود خواستیم واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم یاء ساکنه
که علامت واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم و ماقبل یا را بجهت مناسبت یاء
مکسور کردیم تضربین شد بر وزن تفعلین ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل یاء ساکنه علامت
مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع و ضمیر منفصلش انتِ است تضربان یعنی میزنید شما
دو زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم
تضربان در اصل تضربین بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل
بود قبل از یا در آوردیم تضربیان شد التقاء ساکنین شد در میان یا و الف یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و ضمیر منفصلش انتما است
تضربن یعنی میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل
مستقبل صحیح مجرد معلوم تضربن در اصل تضربین بود واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم نون که علامت
جمع مخاطبهٔ مؤنث بود در آخرش در آوردیم تضربینن شد اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب نون
ثانی نون بناء اعراب و بناء در کلمه جمع نمیشد لهذا نون اعراب را حذف نمودیم تضربن شد مشتبه شد

بمفرد خویش از جهة دفع اشتباه یا را حذف کردیم ولام الفعل را ساکن کردیم تضربین شد بر وزن
تفعلین ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامة جمع مؤنث وضمیر منفصلش انتن
است وان دو که حکایت نفس متکلم را بود اضرب نضرب اضرب یعنی میزنم من یکمرد یا یکزن در
زمان اینده صیغه متکلم وحده است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم اضرب در اصل ضرب بود
واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزه مفتوحه که
حرف استقبال وعلامة متکلم بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور
ولام الفعل را مضموم کردیم اضرب شد بر وزن افعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وضمیر
انا در او مستتر است باستتار واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد نضرب یعنی میزنیم ما دو
مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان اینده صیغه متکلم مع الغیر است از فعل مستقبل
صحیح ثلاثی مجرد معلوم نضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم متکلم
مع الغیر بنا کنیم از فعل مستقبل نون که علامة متکلم مع الغیر بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن
وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را مضموم کردیم نضرب شد بر وزن نفعل نون حرف استقبال وعلامة
متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر نحن در او مستتر است باستتار واجبی
محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد وانز اسم فاعل شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود وسه مؤنث
را بود اما انکه مذکر را بود ضارب ضاربان ضاربون ضارب یعنی یکمرد زننده در اصل ضرب بود واحد مغایب
مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل یا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم
والف که علامة اسم فاعل بود در میانه فاء الفعل وعین الفعل در آوردیم وتنوین که از خواص اسم فاعل
بود ملحق یا وساختیم ضارب شد واو یک لفظ است بجای اسم معنی چنانکه گوئی هو ضارب یعنی
او است یکمرد زننده انت ضارب یعنی توئی یکمرد زننده انا ضارب یعنی منم یکمرد زننده ضارب بر وزن
فاعل ضاد فاء الفعل الف علامة اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل تنوین علامة اسم فاعل ضمیر
هو یا انت یا انا در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضاربان
یعنی دو مردان زننده صیغه تثنیه مذکر است از اسم فاعل ضاربان در اصل ضارب بود واحد بود خواستیم
که تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم دو بار بایست گفت ضارب ضارب بایدی یکی را حذف کردیم عوض

از محذوف الف كه علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربان شد بر وزن
فاعلان ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه نون عوض
تنوین ضمیر هما یا انتما یا نحن در او مستتر باشد تا جایز محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد
ضاربان یك لفظ است بجا سه معنی چنانكه گوئی هما ضاربان یعنی ایشانند دو مردان زنندها انتما
ضاربان یعنی شمائید دو مردان زننده نحن ضاربان یعنی مائیم دو مردان زننده ضاربون یعنی گروه
مردان زننده صیغه جمع مذكر است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربون در اصل ضارب بود
خواستیم جمع بنا كنیم چون بجمع رسیدیم سه یا با بیت گفت ضاب ضاب ضاب باید بر یكی را حذف
كردیم عوض محذوف واو كه علامت جمع بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربون شد
بر وزن فاعلون ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع
نون عوض تنوین ضاربون یك لفظ است بجا سه معنی چنانكه گوئی هم ضاربون یعنی ایشانند
گروه مردان زننده نحن ضاربون یعنی مائیم گروه مردان زننده انتم ضاربون یعنی شمائید گروه مردان
زننده و انسنه كه مؤنث را بود ضاربة ضاربتان ضاربات ضاربة یعنی یك زن زننده صیغه واحده
مؤنث است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربة در اصل ضارب بود واحد مذكر بود خواستیم واحده
مؤنث بنا كنیم تاء منونه كه علامت مؤنث بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تا را فتحه دادیم ضاربة
شد بر وزن فاعلة ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل تاء منونه
از جمله خواص اسم فاعل ضاربة یك لفظ است بجا سه معنی چنانكه گوئی هی ضاربة یعنی و است
یك زن زننده انت ضاربة یعنی توئی یك زن زننده انا ضاربة یعنی منم یك زن زننده ضاربتان یعنی
دو زنان زننده صیغه تثنیه مؤنث است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربتان در اصل ضاربة
بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا كنیم الف كه علامت تثنیه و ضمیر فاعل با نون عوض تنوین در آخرش
در آوردیم ضاربتان شد بر وزن فاعلتان ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت
تثنیه نون عوض تنوین كه در واحد بوده ضاربتان یك لفظ است بجا سه معنی چنانكه گوئی هما ضاربتان
ایشانند دو زنان زننده انتما ضاربتان شمائید دو زنان زننده نحن ضاربتان مائیم دو زنان زننده
ضاربات یعنی گروه زنان زننده صیغه جمع مؤنث است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربات در اصل

ضاربة

ضاربه بود واحد مؤنث بود خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم الف و تا که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود
در آخرش در آوردیم ضاربات شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث و الف دلالت میکرد هم بر
بر جمع و هم بر تانیث با وجود الف و تا از تا مستغنی شدیم تا را حذف کردیم ضاربات شد بر وزن
فاعلات ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف اول علامت اسم فاعل الف ثانی و تا علامت
جمع مؤنث و ضمیر فاعل و آن یک لفظ است بجای سه معنی هن ضاربات یعنی ایشانند گروه زنان
زننده انتن ضاربات شما باشید گروه زنان زننده نحن ضاربات ما ایم گروه زنان زننده و از
اسم مفعول بیست و چهار میکند ده سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و انسه که مذکر را بود مضروب
مضروبان مضروبون مضروب یعنی بکرد زده شده مضروب در اصل یضرب یا تضرب یا اضرب یا نضرب
بود یا تی تغیر حرف استقبال را از اولش انداختیم بجا میم مضموم گذاشتیم و تنوین که از جمله
خواص اسم بود ملحق با و ساختیم مضرب شد مشتبه شد با اسم مفعول از باب افعال بر وزن
مکرم خواستیم از اشتباه بیرون آئیم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مضرب شد مشتبه شد با اسم
زمان و مکان بر وزن مفعل از جهت رفع اشتباه فتحه عین الفعل را بدل بضمه کردیم مضرب شد
بر وزن مفعل بود و در کلام عرب یافت نمیشد لهذا ضمه را اشباع کردیم واو از اشباع ضمه تولد یافت
مضروب شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی هو مضروب او است بکرد زده شده انت مضروب
توئی بکرد زده شده انا مضروب منم بکرد زده شده مضروبان دو مردان زده شده مضروبان در اصل
مضروب بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض
رفع در آخرش در آوردیم مضروبان شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هما مضروبان
یعنی ایشانند دو مرد زده شده نحن مضروبان ما ایم دو مرد زده شده انتما مضروبان شما باشید دو
مردان زده شده مضروبون گروه مردان زده شده مضروبون در اصل مضروب بود واحد بود خواستیم
جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبون
شد آنسه که مؤنث را بود مضروبة مضروبتان مضروبات مضروبة یعنی یک زن زده شده مضروبة در اصل
مضروب بود واحد مذکر بود خواستیم واحد مؤنث بنا کنیم تاء منونه که علامت تانیث اسم بود در
آخرش در آوردیم و ما قبل تا را فتحه دادیم مضروبة شد و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی

هی مضروبةٌ است یعنی او زده شده انتِ مضروبةٌ یعنی توئی یک زن زده شده انا مضروبةٌ یعنی منم یک زن زده
شده مضروبتان یعنی دو زنان زده شده مضروبتان در اصل مضروبة بود واحد مؤنث بود خواستیم
تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبتان شد و آن
یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هما مضروبتان یعنی ایشانند دو زنان زده شده
انتما مضروبتان شما آئید دو زنان زده شده نحن مضروبتان ما ایم دو زنان زده شده مضروبات
در اصل مضروبة بود واحد بود خواستیم جمع مؤنث بنا کنیم الف و تا که علامت جمع مؤنث و ضمیر
فاعل بود در آخرش در آوردیم مضروبتات شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث و تاء ثانی دلالت میکرد
هم بر جمع و هم بر تانیث با وجود تاء ثانی از تاء اول مستغنی شدیم تاء اول را حذف کردیم مضروبات شد
و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هنّ مضروبات یعنی ایشانند گروه زنان زده شده انتنّ
مضروبات شما آئید گروه زنان زده شده نحن مضروبات ما ایم گروه زنان زده شده و از امر [illegible]
وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود آنست که مغایب را
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنست که مذکر را بود لیضربْ لیضربا لیضربوا لیضربْ یعنی باید بزند
یک مرد غایب در زمان حال صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لیضرب بر وزن
لیفعل لام لام امر غایب یا حرف استقبال یا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لیضرب در اصل
یضرب بود مضارع بود خواستیم فعل امر بنا کنیم لام امر غایب را بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا
و معنی لفظا عمل کرد حرف آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لیضرب شد لیضربا
یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل امر صحیح
مجرد معلوم لیضربا بر وزن لیفعلا لام لام امر غایب یا حرف استقبال یا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام
الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل لیضربا در اصل یضربان بود تثنیه مغایب مذکر بود از فعل
مضارع خواستیم تثنیه مغایب مذکر بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب را بر سرش در آوردیم دو عمل
کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد
لیضربا شد لیضربوا یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال صیغه جمع مغایب
مذکر است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لیضربوا بر وزن لیفعلوا لام لام امر غایب یا حرف استقبال

ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر وضمیر فاعل لیضربوا در اصل

یضربون بود مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد

لفظا ومعنی لفظا عمل کرد نون اعرابی بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر بدل با انشا کرد لیضربوا

شد و اگر مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن لتضرب یعنی باید بزند او یک زن غایبه در زمان

حال صیغهٔ واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لتضرب بر وزن لتفعل لام

لام امر غایب تا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لتضرب در اصل تضرب بود

واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل امر

لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط

کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لتضرب شد لتضربا یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه

در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لتضربا بر وزن

لتفعلا لام لام امر غایب تا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت

تثنیه لتضربا در اصل تضربان بود خواستیم تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب

بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد نون عوض رفعی را بجزمی ساقط کرد معنی

عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لتضربا شد لیضربن یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان

حال صیغهٔ جمع مغایبهٔ مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لیضربن بر وزن لیفعلن لام لام

امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و ضمیر

فاعل لیضربن در اصل یضربن بود جمع مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبهٔ مؤنث

بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض

رفع معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لیضربن شد و از امر حاضر شش وجه باز میگردد سه مذکر را

بود و سه مؤنث را بود اما آنکه مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا اضرب یعنی بزن تو یک مرد حاضر در این

زمان یا در زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر است از فعل امر صحیح مجرد معلوم اضرب بر وزن افعل همزه

علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل اضرب در اصل تضرب بود تا که حرف

استقبال بود از اول او انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا با ساکن محال نظر بعین الفعل کردیم مکسور همزه

وصل مکسوره بر سر شد در آوردیم آخرش را وقف کردیم حرکت آخر بوقفی بیفتاد اضرب شد اضربا
یعنی بزنید شما دو مردان حاضر در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر است از امر حاضر
صحیح مجرد معلوم اضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر است فاء الفعل را عین الفعل با لام
الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل اضربا امر است از تضربان تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم
ما بعد تا ساکن است ابتدا بساکن محال محتاج بهمزه وصل شدیم نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود
همزه وصل مکسوره بر سر شد در آوردیم و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد
اضربوا یعنی بزنید شما گروه مردان حاضر در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ جمع مذکر است از امر
حاضر صحیح مجرد معلوم اضربوا بر وزن افعلوا همزه علامت امر حاضر است فاء الفعل را عین الفعل
با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل اضربوا امر است از تضربون تا که حرف استقبال
بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزه وصل نظر کردیم بعین
الفعل مکسور بود همزه وصل مکسوره بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربوا
شد و آنکه مؤنث است اضربی اضربا اضربن اضربی یعنی بزن تو یک زن حاضره در این زمان یا
زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مؤنثه است از امر حاضر صحیح مجرد معلوم اضربی بر وزن افعلی همزه علامت
امر حاضر است فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل یا علامت واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنثه و هم ضمیر
فاعل اضربی امر است از تضربین تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن
محال محتاج شدیم بهمزه وصل نظر کردیم بعین الفعل عین الفعل مکسور بود همزه وصل مکسوره بر سرش
در آوردیم و آخرش را وقف نمودیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربی شد اضربا یعنی بزنید شما دو
زنان حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنثه است از امر حاضر صحیح
مجرد معلوم اضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر است فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل
الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل اضربا امر است از تضربان تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم
ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزه وصل مکسوره بر سرش در آوردیم
و آخرش را وقف نمودیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد اضربن یعنی بزنید شما گروه زنان
حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنثه است از فعل امر صحیح مجرد معلوم اضربن

بروزن افعلن همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل را لام الفعل نون علامت
جمع مونث اضربن در اصل تضربن بود تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تاء
ساکن بود ابتدا بساکن محال همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخرش را وقف نمودیم زیرا که
نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر و لا تحذف یعنی علامت تغیر داده و حذف
کرده نمیشود اضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لاضرب لنضرب لاضرب یعنی باید
بزنم من یکمرد یا یکزن در این زمان یا زمان آینده صیغه متکلم وحده است از فعل امر ضاد فاء
الفعل را عین الفعل را لام الفعل لاضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل
خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی
لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لاضرب شد
لنضرب یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان صیغه متکلم مع الغیر
از فعل امر صحیح مجرد معلوم لنضرب بروزن لنفعل لام لام امر نون متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل لنضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم
متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا
عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لنضرب شد و از نهی بنیز
چهارده وجه باز میگردد شش مغایبه را بود و شش مخاطبه را بود و حکایت نفس متکلم را بود اینست که
مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را بود اینست که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا لا
یضرب یعنی باید نزند و یکمرد غایب در این زمان یا زمان آینده صیغه واحد مغایب مذکر است از
فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا یضرب اصلش یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد
مغایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر را
بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا یضرب شد لا یضربا یعنی باید نزنند ایشان دو مرد
غایب در این زمان یا زمان آینده صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش
یضربان بود تثنیه مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نهی
لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را ساقط کرد معنی خبر را

بدل بانشا کرد لا یضربوا یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان غایب درین زمان یا زمان آینده صیغه جمع مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا یضربوا اصلش یضربون بود جمع مذکر غایب بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون رفعی را ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا یضربوا شد و آنسه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن لا تضرب یعنی باید نزند و یکزن غایبه درین زمان یا زمان آینده صیغه مفرد مؤنث است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تضرب بود واحد غایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد غایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا تضرب شد لا تضربا یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه درین زمان یا زمان آینده صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل نهی در اصل تضربان بود تثنیه مغایب مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایب مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفعی را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا تضربا شد لا یضربن یعنی باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه درین زمان یا زمان آینده صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم در اصل یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنث از فعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش در آوردیم عمل نکرد لفظا زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر و لا تحذف یعنی علامت تغییر داده نمیشود و حذف کرده نمیشود معنی خبر را بدل بانشا کرد لا یضربن شد و آنسه که مخاطب را بود شش مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا لا تضرب یعنی باید نزنی تو یکمرد حاضر درین زمان حال یا آینده صیغه واحد مخاطب است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تضرب بود واحد مخاطب بود از مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا تضرب شد لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو مردان حاضر درین زمان یا زمان آینده صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا تضربا در اصل تضربان

بود صیغه تثنیه مخاطب بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب بنا کنیم از نهی لاء ناهیه بر سرش در
آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد
لا تنصرا شد لا تنصروا بود یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده صیغه
جمع مخاطب مذکر است فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تنصرون بود لاء ناهیه بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا
کرد لا تنصروا شد دانسته که مؤنث آن بود لا تنصری لا تنصرا لا تنصرن لا تنصری یعنی باید نزنی
تو یکزن حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغه واحده مخاطبه مؤنث است فعل نهی صحیح
مجرد معلوم لا تنصری اصلش تنصرین بود واحده مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم از
فعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را
بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا تنصرا یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضره در این
زمان یا زمان آینده صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تنصران
بود صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطبه مؤنث بنا کنیم از نهی
لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد
خبر را بدل بانشا کرد لا تنصرا شد لا تنصرن یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره در این زمان
یا زمان آینده صیغه جمع مخاطبه مؤنث است فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تنصرن بود جمع
مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر
سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون ضمیر جمع است نه عوض رفع العامل لا یتغیر و لا یحذف
معنی خبر را بدل بانشا کرد لا تنصرن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب
اضرب یعنی باید نزنم من یکمرد یا یکزن در این زمان یا زمان آینده صیغه متکلم وحده است از فعل
نهی صحیح مجرد معلوم در اصل اضرب بود خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش
در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را
بدل بانشا کرد لا اضرب شد لا نضرب یعنی باید نزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه
زنان در این زمان یا زمان آینده صیغه متکلم مع الغیر است فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش نضرب

بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی
لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل با نشاء کرد لا نضرب شد و از جحد نیز چهارده وجه
باز میگردد شش مغایبه را بود و شش مخاطبه را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود از آنش که مغایبه را
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنچه که مذکر را بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا لم یضرب یعنی
نزده است آن یکمرد غایب در زمان گذشته صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم
اصلش یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر از فعل جحد
بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط
کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضرب شد لم یضربا یعنی نزدند
ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد
معلوم در اصل یضربان بود تثنیه مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایب مذکر
بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون عوض رفعی را
بجزمی ساقط کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربا شد لم یضربوا
یعنی نزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل جحد
صحیح مجرد معلوم اصلش یضربون بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع بنا کنیم از فعل
جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون عوض رفعی را بجزمی ساقط
کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربوا شد و آنچه که مؤنث را بود
لم تضرب لم تضربا لم یضربن لم تضرب یعنی نزده است آن یکزن غایبه در زمان گذشته صیغه واحده
مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تضرب بود واحد مغایبه مؤنث بود
از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو
عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی
و نفی در ماضی کرد لم تضرب شد لم تضربا یعنی نزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغه
تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تضربان بود صیغه مغایبه مؤنث
بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم

دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنیً نقل کرد معنی مضارع را بسوی
ماضی و نفی در ماضی کرد لم تنصرنا باشد لم یضربن یعنی نزدند ایشان گروه زنان غائبه در زمان گذشته
صیغه جمع غائبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم در اصل ینصرن بود صیغه جمع مؤنث
غائبه بود از فعل مستقبل خواستیم جمع غائبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در
آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر ولا تحذف معنی نقل
کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربن شد و انش که مخاطب را بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود دانسته که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا لم تضرب یعنی نزدی تو یکمرد
حاضر در زمان گذشته صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصر
بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه
بر سرش در آوردیم لم تنصر شد لم تنصرا یعنی نزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته
صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصران بود تثنیه مخاطب مذکر
بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را
بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تنصرا باشد لم تنصروا یعنی نزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته
صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصرون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً
و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی
کرد لم تنصروا شد دانسته که مؤنث را بود لم تنصری لم تنصرا لم تنصرن یعنی نزدی تو یکزن حاضره
در زمان گذشته صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصرین بود
از فعل مستقبل خواستیم واحده مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و
نفی در ماضی کرد لم تنصری شد لم تنصرا یعنی نزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغه تثنیه
مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصران بود تثنیه مخاطبه مؤنث بود از فعل

مستقبل

مستقبل خواستیم تثنیه مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظا
و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی
ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد لم تضربا یعنی نزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته
صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تضربن بود صیغه جمع مخاطب
مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم
لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تتغیر ولا تحذف معنی نقل کرد معنی
مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربن شد و آن نون که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب
لم اضرب یعنی نزدم من یکمرد یا یکزن در زمان گذشته صیغه متکلم وحده است از فعل جحد
صحیح مجرد معلوم اصلش اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده از فعل جحد
بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا ضمه را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل
کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم اضرب شد لم نضرب یعنی نزدیم ما دو مردان یا دو
زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل جحد صحیح مجرد
معلوم اصلش نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد
لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل
کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم نضرب شد و از نفی نیز چهارده وجه باز میگردد
شش مغایبه را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود شش که مغایبه را بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربان لا یضربون لا یضرب یعنی نمیزند او یکمرد غایب
در زمان آینده صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل یضرب بود واحد
مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا یضرب شد لا یضربان یعنی نمیزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده
صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا یضربان اصلش یضربان بود تثنیه مغایب
مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربون شد یعنی نمیزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان

ابتدا صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش یضربون بود جمع مغایب مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم جمع مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را
منفی کردیم لا یضربون شد و دانسته که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن لا تضرب یعنی
نمی زند او یک زن غایبه در زمان ابتدا صیغهٔ واحد مغایب مؤنث است از فعل نفی اصلش تضرب بود
واحد مغایب مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم لا تضرب شد لا تضربان یعنی نمی زنند ایشان دو زنان
غایبه در زمان ابتدا صیغهٔ تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربان بود
صیغهٔ تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء
نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم لا تضربان شد لا یضربن یعنی نمی زنند ایشان گروه
زنان غایبه در زمان ابتدا صیغهٔ جمع مغایبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش یضربن
جمع مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر
سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم لا یضربن شد و دانسته که مخاطب را بود سه مذکر را بود
سه مؤنث را بود دانسته که مذکر را بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون لا تضرب یعنی نمی زنی تو یک مرد حاضر در
زمان ابتدا صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش تضرب بود واحد مخاطب
مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع
مثبت را منفی کردیم لا تضرب شد لا تضربان یعنی نمی زنید ایشان دو مردان حاضر در زمان ابتدا صیغهٔ
تثنیهٔ مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربان بود تثنیهٔ مخاطب مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم تثنیهٔ مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را
منفی کردیم لا تضربان شد لا تضربون یعنی نمی زنید شما گروه مردان حاضر در زمان ابتدا صیغهٔ جمع مخاطب
مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل تضربون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم
جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم لا تضربون
شد و دانسته که مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن لا تضربین یعنی نمی زنی تو یک زن حاضره در
زمان ابتدا صیغهٔ واحد مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل تضربین بود واحد مخاطبه

مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربین شد لا تضربان یعنی نمی‌زنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده
صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل تضربان بود صیغه تثنیه مخاطبه
مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان باشد لا تضربن یعنی نمی‌زنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده
صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود
از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع
مثبت را منفی کرد لا تضربن شد و آن دو کره حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب و لا نضرب لا اضرب یعنی
نمی‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده صیغه متکلم وحده است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش
اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در
آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا اضرب شد لا نضرب یعنی نمی‌زنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان
یا گروه زنان در زمان آینده صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل نضرب بود
متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا نضرب شد و از استفهام نیز چهارده وجه باز می‌گردد شش مغایبه را بود
شش مخاطبه را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود اما آنست که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
بود آنست که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون هل یضرب یا می‌زند یک مرد غایب در زمان آینده
صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر بنا کنیم از استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل
با انشا کرد هل یضرب شد هل یضربان یعنی آیا می‌زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه تثنیه
مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش یضربان بود تثنیه مغایب مذکر بود از فعل مستقبل
خواستیم تثنیه مغایب را استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل یضربان باشد
هل یضربون یعنی آیا می‌زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغه جمع مذکر است از فعل استفهام
صحیح مجرد معلوم اصلش یضربون بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایب مذکر بنا کنیم از

فعل استفهام هل استفهامیه بر سر تضرب درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل یضربن شد و انته که مؤنث
را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن هل تضرب یعنی آیا میزند او یکزن غایبه در زمان آینده صیغه
واحده مغایبه مؤنثه است ان فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضرب بود واحده مغایبه مؤنث
بود از فعل مستقبل خواستیم واحده مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر
سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضرب شد هل تضربان آیا میزنند ایشان دو زنان غایبه
در زمان آینده صیغه تثنیه مغایبه مؤنثه است ان فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضربان
بود تثنیه مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام
هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضربان شد هل یضربن یعنی آیا میزنند
ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغه جمع مغایبه مؤنثه است از فعل استفهام صحیح مجرد
معلوم اصلش یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا
کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل یضربن شد و انت
مخاطب را بود و سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انته که مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون
هل تضرب یعنی آیا میزنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل
استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم واحد مخاطب
مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضرب
شد هل تضربان یعنی آیا میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغه تثنیه مخاطب مذکر است
از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضربان بود تثنیه مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم
تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد
هل تضربان شد هل تضربون یعنی آیا میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغه جمع مخاطب
مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضربون بود صیغه جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل
خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا
کرد هل تضربون شد و انته که مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان هل تضربن یعنی آیا میزنی
تو یکزن حاضره در زمان آینده صیغه واحده مخاطبه مؤنثه است ان فعل استفهام صحیح مجرد معلوم

دراصل

در اصل تضربین بود واحد مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل تضربین شد هل تضربان یا میزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضربان بود تثنیه مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل تضربان شد هل تضربن یعنی آیا میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل تضربن شد و آن دو کلمه حکایت نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب هل اضرب یا میزنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده صیغه متکلم وحده است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش اضرب بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل اضرب شد هل نضرب یعنی آیا میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده صیغه متکلم مع الغیر است از استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از مستقبل خواستیم از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کردیم هل نضرب شد قد تمت

کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم است و فعل است و حرف اسم چون رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من و الی و تصریف در لغت گردانیدن چیزی است از جائی بجائی یا از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارت است از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغه‌های مختلفه تا حاصل شود معنیهای متفاوته و تصریف در اسم کمتر باشد چون رجل رجلان رجال و رجیل و تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا و چون یضرب یضربان یضربون تضرب تضربان یضربن تضرب تضربان تضربون تضربین تضربان تضربن اضرب نضرب و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست فصل اسم سه است

ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک ازین سه بنا بر دو وجه باشد یکی مجرد از زواید یعنی همه حروف وی

اصلی باشد و دیگری مزید فیه یعنی در وی حروف زاید باشد و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یک

ازین دو بنا بر دو وجه است یکی مجرد و مزید فیه چنانچه در اسم گفته شد **فصل** میزان در

شناختن حروف اصلی از حروف زواید که آن فا و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل

یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رجل که بر وزن فعل است و نصر که بر وزن فعل است

و هر حرفی که در مقابل اینها نباشد زاید بود چون ضارب و ناصر که بر وزن فاعل است و ینصر

و یطلب که بر وزن یفعل است و در بنا رباعی اسم و فعل یکبار مکرر میشود و در خماسی اسم دو بار

چنانکه معلوم کرده خواهد شد **فصل** اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فلس فرس کتف عضد حبر

عنب ابل قفل صرد عنق و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است

چون جعفر درهم زبرج برثن قمطر و مزید فیه وی اندکست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون

سفرجل قرطعب جحمرش قذعمل و مزید فیه وی بغایت اندکست و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است

چون نصر و علم و شرف و مزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بناست

چون دحرج که بر وزن فعلل است و مزید فیه وی اندکست چنانکه مذکور خواهد شد **فصل** هر

اسم و فعلی که در حروف اصول وی حرف علة و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رجل

و نصر و هر چه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون امر و امر و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف

اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مد و مد و هر چه در وی حرف علة باشد که

آن واو و یا و الفی است که منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علة بجای فا بود آنرا

معتل الفا و مثال خوانند چون وعد و وعد و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند

چون قول و قال و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رمی و رمی و اگر در معتل دو حرف

علة باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علة بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وقی

و وقی و اگر بجای عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طی و طوی پس مجموع اسما و افعال بر

هفت نوع باشد صحیح است و مثال است و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و احوال هر یک

ازینها در اینکتاب روشن کرده خواهد شد **فصل** دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فعل

چون

چون نصر و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ و این هر سه فعل ماضی است که دلالت میکند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبلی هست که دلالت میکند بر زمان آینده و مستقبل فَعَلَ سه است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکیست فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و این سه باب را اصول خوانند زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است و فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ و این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل است **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه ده باب مشهور است **باب افعال** أَفْعَلَ یُفْعِلُ إِفْعَالاً چون أَکْرَمَ یُکْرِمُ إِکْرَاماً **باب تفعیل** فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعِیلاً چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصْرِیفاً **باب مفاعلة** فَاعَلَ یُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً چون ضَارَبَ یُضَارِبُ مُضَارَبَةً و ضِرَاباً و ضِیرَاباً و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است **باب افتعال** اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً چون اِکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ اِکْتِسَاباً **باب انفعال** اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون اِنْصَرَفَ یَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً **باب تفعّل** تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً **باب تفاعل** تَفَاعَلَ یَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ تَضَارُباً **باب افعلال** اِفْعَلَّ یَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً چون اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً و در ماضی هر یک از این پنج باب دو حرف زاید است **باب استفعال** اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون اِسْتَخْرَجَ یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجاً **باب افعیلال** اِفْعَالَّ یَفْعَالُّ اِفْعِیلَالاً چون اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ اِحْمِیرَاراً و در ماضی هر یک از این دو باب سه حرف زاید است **فصل** فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکیست چون فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلَالاً چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجاً و مزید فیه وی سه باب است **باب تفعلل** تَفَعْلَلَ یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً و در ماضی این باب یک حرف زاید است **باب افعنلال** اِفْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالاً چون اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَاماً **باب افعلّال** اِفْعَلَلَّ یَفْعَلِلُّ اِفْعِلَّالاً چون اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً و در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است **فصل** بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر است و غیر

معنی مصدر آنست که در آخر معنی فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد مثل القتل بمعنی کشتن و الضرب
بمعنی زدن و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و اسم مکان
همه از مصدر مشتق شوند **فصل** باب فَعَلَ یَفعُلُ النصر یاری کردن ماضی وی چهارده مثال بود شش
مغایب و مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود و آنچه که مغایب
را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنچه که مذکر را بود نَصَرَ نَصَرا نَصَرُوا آنچه که مؤنث را بود
نَصَرَتْ نَصَرَتا نَصَرْنَ و آنچه که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنچه که مذکر را
بود چون نَصَرْتَ نَصَرْتُما نَصَرْتُم و آنچه که مؤنث را بود چون نَصَرْتِ نَصَرْتُما نَصَرْتُنَّ و آن دو که حکایت
نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنا و مستقبل را نیز چهارده مثال است بران قیاس کرد انسته شد
در ماضی چون یَنصُرُ یَنصُرانِ یَنصُرُونَ تَنصُرُ تَنصُرانِ یَنصُرْنَ تَنصُرُ تَنصُرانِ تَنصُرُونَ تَنصُرِینَ تَنصُرانِ
تَنصُرْنَ اَنصُرُ نَنصُرُ و دیگر ابواب پنج گانه نیز بر این قیاس بود چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا الخ و عَلِمَ عَلِما
عَلِمُوا الخ و مَنَعَ مَنَعا مَنَعُوا الخ و شَرُفَ شَرُفا شَرُفُوا الخ و مستقبل چون یَضرِبُ یَضرِبانِ یَضرِبُونَ
تا آخر و یَعلَمُ یَعلَمانِ یَعلَمُونَ تا آخر و یَمنَعُ یَمنَعانِ یَمنَعُونَ تا آخر و یَحسِبُ یَحسِبانِ یَحسِبُونَ الخ و یَشرُفُ
یَشرُفانِ یَشرُفُونَ الخ **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادت یکی حرف از حروف
اتین که در اول وی در آورند و آخرش را مضموم نمایند و این حروف را زواید اربع خوانند و این حروف
مفتوح باشد الا در چهار باب فَعَّلَ و فُعِلَ و فاعَلَ و فَعْلَلَ که در این چهار باب مضموم باشند و
فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی انصر یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه در
لام مفتوح در آید حال را باشد چون لَیَنصُرُ و اگر سین و سوف در آید استقبال را باشد چون سینصر او
سوف ینصر **فصل** الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و واو در نصروا علامت
جمع مذکر و ضمیر فاعل است و ضمه از جهت مناسبت واو است و تاء ساکنه در نصرت علامت تانیث و
ضمیر فاعل نیست و الف در نصرتا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است و تا علامت تانیث فاعل و نون
در نصرن علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء مفتوحه در نصرت علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل
است و تاء مکسوره در نصرت علامت واحده مخاطبه و فاعل فعل است و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه
مخاطب مذکر و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه مؤنث و فاعل فعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطب

وفاعل

و فاعل فعل است و نون در نصرن ضمیر جمع مخاطبه مؤنث و فاعل فعل است و تاء در نصرنا ضمیر
متکلم با غیر است و فاعل فعل است خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مؤنث و تاء
مضموم در نصرت ضمیر واحد متکلم است و فاعل فعل است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و فاعل
نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون
زید نصر ای هو و هند نصرت ای هی **فصل** یاء در ینصر و ینصر علامت غیبت و حرف استقبال است
و الف در ینصران و ینصران علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد
بوده و یاء در ینصرون و ینصرون همچنان علامت غیبت و حرف استقبال است و واو علامت جمع مذکر و
فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و این ضمیر برای مناسبت واو است و تاء در
تنصر و تنصر و تنصران و تنصران علامت غایبه مؤنثه است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و
نون عوض رفع است که در واحد بوده و یاء در ینصرن و ینصرن علامت غیبت و حرف استقبال است
و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء در تنصر و تنصر علامت خطاب و حرف استقبال است و
انت در وی مستتر است اما که فاعل فعل است و تاء در تنصران و تنصران علامت خطاب و حرف استقبال
و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در
تنصرون و تنصرون علامت خطاب و حرف استقبال است و واو ضمیر جمع مذکر و نون عوض رفع است که در
واحد بوده و تاء در تنصرین و تنصرین علامت خطاب و حرف استقبال است و یاء ضمیر واحد مؤنث
و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده و تاء در تنصران و تنصران علامت
خطاب و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد
بوده و تاء در تنصرن و تنصرن علامت خطاب و حرف استقبال است و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است
و همزه در انصر و انصر علامت متکلم وحده و انا در وی مستتر است اما که فاعل فعل است و نون در
ننصر و ننصر علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است اما که فاعل فعل است و فاعل ینصر
و ینصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید و تنصر هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ینصر
ای هو و هند تنصر ای هی **فصل** چون در فعل مستقبل حروف ناصبه در آید یعنی ان و لن و کی و اذن
منصوب کردد چون ان اطلب و لن اطلب و کی اطلب و اذن اطلب و نونهائیکه عوض رفع بودند بیفتند

شوند چون لن یطلبا و لن یطلبوا و لن تطلبا و لن تطلبوا و لن تطلبی و نون یطلبن و تطلبن
بحال خود باشد و بیشتر در فعل مستقبل حروف جازمه درآید حرکت آخر در پنج لفظ که آن یطلب
غایب مذکر است و تطلب غایبه مؤنث و هم مخاطب مذکر است و اطلب و نطلب که دو حکایت
نفس متکلم است مجزوم بیفتند و حروف جازمه پنج است لم و لمّا و لام امر و لاء نهی و ان شرطیه
چنانکه گویی لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الخ و لما ینصر و لما ینصرا و لما ینصروا الخ و لا
ینصر و لا ینصرا و لا ینصروا الخ ان ینصر ان ینصرا ان ینصروا الخ و نونهایی که عوض رفع
بودند بجزم ساقط شوند و لام امر در شش صیغه غایب و غایبه داخل شود چنانکه گویی لینصر
لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا لینصرن و این را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل
شود چون لانصر لننصر **فصل** امر مخاطب از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریقش آنست که
حرف مستقبل را که تا است اول بیندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج همزه
نباشد و بنا بر حرکت امر را بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع بیفتند بوقفی پس در باب تفعیل
امر مخاطب این چنین باشد صرّف صرّفا صرّفوا صرّفی صرّفا صرّفن و در باب مفاعله گویی
ضارب ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن و در باب فعلل گویی دحرج دحرجا دحرجوا
دحرجی دحرجا دحرجن و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزه وصل افتد و اگر
ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقفی بیندازند
چون انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن و اگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور
گردانند و آخر را موقوف سازند چون اعلم اعلما اعلموا و اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن
و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در لفظ و ثابت باشد در کتابت چون فاطلب
ثم اطلب **فصل** مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند
و بمفعول به نرسد چون ذهب زید و قعد عمرو و متعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند و بمفعول به
برسد چون ضرب زید عمرواً و لازم را بهمزه باب افعال و تضعیف عین باب تفعیل و باء حرف متعدی
سازند چون اذهبت زیداً و فرّحته و ذهبت به **فصل** بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول
معلوم آنست که از برای فاعل بنا کنند چون نصر زید و مجهول آنست که از برای مفعول بنا کنند چون نُصِر

زید وچون فعل را ازبرای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را بفتحه کنند چون نصر ینصر انصروا الخ و علم علما علموا الخ و حسب حسبا حسبوا الخ و منع منعا منعوا الخ و شرف شرفا شرفوا الخ و چون فعل را ازبرای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را بضمه کنند و عین الفعل را کسره دهند چون نصر ینصر انصروا الخ بر این قیاس بود باقی ابواب پنج گانه چون ضرب ضربا ضربوا الخ و علم علما علموا الخ و منع منعا منعوا الخ و حسب حسبا حسبوا الخ و شرف شرفا شرفوا الخ و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون اکرم اکرما اکرموا الخ و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون صرف صرفا صرفوا الخ و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضورب ضوربا ضوربوا الخ و در باب تفعل و تفاعل تا و فا مضموم شوند و عین مکسور چون تعهد تعهدا تعهدوا الخ و در باب تفاعل الف منقلب گردد بواو چون تعوهد تعوهدا تعوهدوا الخ و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین الفعل مکسور چون اکتسب اکتسبا اکتسبوا الخ و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون انصرف انصرفا انصرفوا الخ و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند لام اول مکسور چون احمر احمرا احمروا الخ و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون استخرج استخرجا استخرجوا الخ و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور و الف منقلب گردد بواو چون احمور احمورا احموروا الخ و در باب فعلل فاء مضموم شود و لام الفعل اول مکسور چون دحرج دحرجا دحرجوا الخ و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تدحرج تدحرجا تدحرجوا الخ و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون احرنجم احرنجما احرنجموا الخ و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اقشعر اقشعرا اقشعروا الخ **فصل** چون فعل مستقبل را ازبرای مفعول بنا کنند اگر مضموم نباشد عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون ینصر و ینصر و یعلم و یمنع و یشرف و یحسب و یکرم و یبصر و یصاب و یکتسب و ینصاب و ینصر و یحمر و یحمار و یستخرج و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یدحرج و یتدحرج و یحرنجم و یقشعر **فصل** بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد چون لتنصر لتنصرا لتنصروا لتنصر لتنصرا لتنصرن

ثقیل است و چون نون تاکید ثقیله در جمع مؤنث مشدد شد نون ها سه شود تا نون ها میباید
عربان را دشوار شدن سه نون در یک کلمه پس الف آورند تا فاصله شود میان
نون ضمیر جمع مؤنث و نون تاکید ثقیله خواستیم که نون تاکید خفیفه
که فرع است در جمع مؤنث نیاریم در اینجا هم بجهة وقفه اصل و فرع
الف بیاوریم اطلبان بگوییم چنانکه اطلبان گفتیم التقاء ساکنین
علی غیر حده لازم آمد

وبراین قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه **فصل** بدانکه
نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطلبنّ اُطلبانّ اُطلبنّ اُطلبنّ اُطلبانّ اُطلبنانّ
ودر امر حاضر مجهول گوئی لتُطلبنّ لتُطلبانّ لتُطلبنّ لتُطلبنّ لتُطلبانّ لتُطلبنانّ ودر امر غایب
معلوم گوئی لیَضربنّ لیَضربانّ لیَضربنّ لتَضربنّ لتَضربانّ لیَضربنانّ ودر امر غایب مجهول گوئی
لیُضربنّ لیُضربانّ لیُضربنّ لتُضربنّ لتُضربانّ لیُضربنانّ وبراین قیاس بود در معلوم و مجهول نهی
چون لایضربنّ لایضربانّ لایضربنّ لاتضربنّ لاتضربانّ لایضربنانّ وچون لایُضربنّ لایُضربانّ
لایُضربنّ لاتُضربنّ لاتُضربانّ لایُضربنانّ الخ بدانکه بعد از دخول نون ثقیله واو در جمع
مذکر بیفتد بنا بر التقاء ساکنین علی غیر حده لازم میاید و ضمه دلالت میکند بر واو و یاء مخاطبه
مؤنثه بیفتد نیز از التقاء ساکنین لازم میاید و کسره دلالت میکند بر حذف یاء ودر جمع مؤنث الف در
آورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون تاکید ثقیله بدانکه هر جا که نون تاکید ثقیله در آید
نون خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون اُطلبنْ اُطلبنْ ولا
تطلبنْ لاتطلبنْ لاتطلبنْ **فصل** فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالب طالبان طالبون
طلبة وطلاب و طُلّب طالبة طالبتان طالبات وطوالب و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شرف
یشرف فهو شریف و بر وزن فَعِل آید چون حسن یحسن فهو حسن و بر وزن فعال و فَعْل و فُعْل و فعول
و فعّال نیز آید چون جبان خشن صعب و ذلول و شجاع و هر چه بر این اوزان آید آنرا صفه مشبهه خوانند
فصل بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجل ضرّاب و امراة ضرّابة مذکر و مؤنث در
وی یکسان بود و فعول نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب و امراة طلوب و گاه باشد که تاء زیاده کنند برای
زیادتی مبالغه چون رجل علامة و رجل فروقة و امراة فروقة و مفعال و مفعیل و فعّیل نیز مبالغه را
بود مذکر و مؤنث در او یکسان بود چون رجل مفضال و امراة مفضال و رجل منطیق و امراة منطیق و
رجل شریب و امراة شریب و فُعّال نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در آن یکسان بود چون رجل طُوّال و امراة
طُوّال **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مضروب و مضروبان مضروبون مضروبة
مضروبتان مضروبات و مضاریب **فصل** اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرد
و مزید فیه چون فعل مستفعل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود

وفاعل

وما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد چون مکرم ومنطلق ومدحرج ومندحرج ومجموع
اینها دانسته شود انشاء الله تعالی **فصل** بدانکه معتل الفاء از باب فعل یفعل نیامده است در لغت
فصیح مثال واوی از باب فعل یفعل الوعد وعده کردن ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا الخ
همچنانکه در صحیح دانسته شد پس از اینجهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال
حرکات ثلثه ومستقبل معلوم یعد یعدان یعدون الخ اصل یعد یوعد بود واو واقع بود
میانه یاء مفتوحه وکسره لازمه ثقیل بود انداختند یعد شد وبا تا وهمزه ونون نیز انداختند
برای موافقت باب امر حاضر عد عدا عدوا عدی عدا عدن چون نون تاکید ثقیله در آید گوئی
عدن عدان عدن عدن عدان عدنان وبنون تاکید خفیفه گوئی عدن عدن عدن امر غایب
لیعد لیعدا لیعدوا لتعد لتعدا لیعدن نون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشته نهی لا تعد
لا تعدا لا تعدوا الخ نون تاکید ثقیله وخفیفه بر آن وجه است که دانسته شد وحال با لم و لما
همچنانست که در صحیح دانسته شد وبحروف ناصبه گوئی ان یعد ان یعدا ان یعدوا الخ
ماضی مجهول وعد وعدا وعدوا تا آخر مستقبل مجهول یوعد یوعدان یوعدون الخ واو محذوفه
بجای خود آمد زیرا که کسره عین زایل شد اسم فاعل واعد واعدان واعدون تا آخر مثال یائی
از باب فعل یفعل الیسر قمار باختن ماضی معلوم یسر یسرا یسروا الخ مستقبل معلوم ییسر ییسران
ییسرون الخ امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا ایسری ایسرا ایسرن نون تاکید ثقیله ایسرن ایسران ایسرن
ایسرن ایسران ایسرنان نون تاکید خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن امر غایب لییسر لییسرا لییسروا
الخ ونون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس صحیح بود وچون ماضی مجهول بنا کنی گوئی یسر هذا
هذان یسر هؤلاء یسر هما تا یسرن هما تا یسرن یسرت یسرتما یسرتم یسرت یسرتما
یسرتن یسرت یسرنا وچون مضارع مجهول بنا کنی گوئی یوسر هذا یوسر هذان یوسر هؤلاء الخ در
فعل مضارع مجهول یا منقلب گردید بواو بمناسبت ضمه ما قبل واسم فاعل یاسر یاسران یاسرون
یاسرة یاسرتان یاسرات بود واسم مفعول میسور به میسور بهما میسور بهم میسور بها میسور بهما
میسور بهن **مثال واوی** از باب فعل یفعل الوجل ترسیدن معلوم وجل یوجل امر ایجل ایجلا
ایجلوا تا آخر نهی واجل الخ وذالک موجل تا آخر نهی لا یوجل لا یوجلا لا یوجلوا تا آخر مثال واوی

از باب فعل یفعل الوضع نهادن ماضی معلوم وضع مستقبل یضع فهو واضع وذاک موضوع
لام امر لیضع امر حاضر ضع نهی لا یضع مستقبل مجهول یوضع اصل یضع یوضع بود واو را انداختند
چنانکه در یعد پس کسرهٔ عین الفعل را بفتحه بدل کردند بجهت ثاقل حرف حلقی مثال واوی
از باب فعل یفعل الورم اماس کردن ماضی معلوم ورم ورما ورموا تا آخر مستقبل معلوم یرم
مجهول یورم ورم الخ یودم فهو وارم وذاک موروم امر حاضر رم رما رموا چون عدا مر غایب لیرم چون
لیعد مثال واوی از باب فعل یفعل الوسم داغ نهادن ماضی معلوم وسم مستقبل معلوم
یوسم مجهول یوسم یوسم امر حاضر اوسم فهو واسم وذاک موسوم اجوف واوی از باب فعل
یفعل القول گفتن ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا قلن الخ اصل قال قول بود واو حرف
علت متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند قال شد وهمچنین حال تا قلن ما قلن در اصل
قولن بود چون واو منقلب بالف شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد قلن شد فتحهٔ قاف را بدل بضمه
کردند تا دلالت کند براینکه عین الفعل که از اینجا افتاده است واو بوده است نه یاء وهمچنین
حال تا آخر مستقبل یقول یقولان یقولون تا آخر یقول در اصل یقول بود ضمهٔ واو ثقیل بود
بما قبل دادند یقول شد ودر یقلن وتقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی
شد امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا قلن اصل قل اقول بود ماخوذ است از تقول چون تا را انداختند
ما بعد ان ساکن بود همزهٔ مضموم بمتابعت عین را اولش در آوردند آخرش را وقف کردند اقول
شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساکنین افتاد قل شد با وجود
حرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قل شد نیز رسد که گوئی قل ماخوذ است
از تقول چون تا را انداختند لام الفعل بوقفی ساکن گشت واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد امر
غایب لیقل لیقولا لیقولوا الخ نهی لا یقل لا یقولا لا یقولوا الخ نون تاکید ثقیله در امر حاضر
قولن قولان قولن قولن قولان قلنان ونون تاکید خفیفه قولن قولن قولن ودر امر غایب لیقولن
لیقولان لیقولن نهی لا یقولن تا آخر در قولن ولیقولن ولا تقولن واو باز پس آمد بزوال التقاء
ساکنین زایل شد مجهول ماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قیل در اصل قول بود کسرهٔ واو
ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو منقلب شد بیا قیل شد وهمچنین است تا قلن

ودر قلن

ودر قلن تا اخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمهٔ اصلی قاف باز نیس امد تا دلالت کند بر انکه عین
الفعل که افتاده است واو بوده است نه یا وصور معلوم و مجهول امر در جمع مؤنث یکسانست
ودر تقدیر مختلف اصل قلن معلوم قولن واصل قلن مجهول قولن بود واصل قلن امر اقولن است
مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون الخ اصل یقال یقول بود واو حرف علة متحرک ماقبلش
حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت بود ماقبل مفتوح بود قلب کردند
بالف یقال شد وهم چنین است حال دیگر الفاظ ودر یقلن وتقلن الف بالتقاء ساکنین افتاد
امر غایب مجهول لیقل لیقالا لیقالوا الخ نهی مجهول لایقل لایقالا لایقالوا تا اخر اسم فاعل
قائل قائلان قائلون تا اخر قائل اصلش قاول بود واو واقع بود بعد از الف زایده منقلب شد
بهمزه قائل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات ومقاول اصل
مقول مقوول بود فتحهٔ واو ثقیل بود بماقبل دادند یکی واو بالتقاء ساکنین بیفتاد پیش بعضی
واو اصلی بیفتاد مقول شد بر وزن مفول و پیش بعضی واو زاید افتاد مقول شد بر وزن مفعل
اجوف یائی از باب فعل یفعل البیع خریدن وفروختن ماضی معلوم باع باعا باعوا باعت
باعتا بعن الخ اصل باع بیع بود یا حرف علة متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند باع شد
وهم چنین است حال تا بعن ودر بعن تا اخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحهٔ با را بدل بکسره کردند
تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یا بوده است نه واو مستقبل معلوم یبیع یبیعان
یبیعون تا اخر اصل یبیع یبیع بود کسرهٔ یا ثقیل بود بماقبل دادند یبیع شد ودر یبعن وتبعن یا
بالتقاء ساکنین بیفتاد ودر امر حاضر گوئی بع بیعا بیعوا الخ بر این قیاس است که در قول گفته شد
نون تاکید ثقیله بیعن بیعان بیعن بیعن بیعان بعنان نون تاکید خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غایب
لیبع لیبیعا لیبیعوا لتبع لتبیعا لیبعن لابع لنبع نون تاکید ثقیله لیبیعن لیبیعان لیبعنان تا اخر
نون تاکید خفیفه لیبیعن لیبیعن لیبیعن نهی لاتبع لاتبیعا لاتبیعوا الخ نون تاکید ثقیله لا
تبیعن الخ ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن تا اخر اصل بیع بیع بود کسرهٔ یا ثقیل بود
بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بیع شد ودر بعن تا اخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد در صور
معلوم ومجهول امر یکسان بود ودر اصل مختلف اصل بعن معلوم بیعن واصل بعن مجهول بیعن واصل

فائده بدانکه وجوب واو یارا قلب بالف سوا نیده شرط اول آنستکه متحرک باشند لهذا قلب ننمودند در قول و بیع که واو یاء ساکنند شرط دوم آنستکه حرکت واو یاء اصلی باشد بخلاف جیئ و لوم که حرکت اینها عارضیست زیرا که در جیئس و توام بوده اند حرکت همزه را بما قبل داده اند و همزه را بالغیر قیاس انداخته اند و سیم آنکه حرکت ما قبل واو و یاء مفتوح باشند بخلاف عوض و حیل که قلب کرده اند ما قبلشان مفتوح نیست شرط چهارم آنستکه فتحه و واو در یک کلمه باشند بخلاف وضرب که یک کلمه نیستند پنجم آنستکه واو یاء در عین الفعل باشد و ما بعدشان متحرک باشد بخلاف طوبی و خورنق که قلب ننموده اند زیرا که ...

امر بعین بوده است مستقبل مجهول بباع بباعان بباعو الخ و در یبعن و تبعن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یقال **اجوف واوی** از باب فعل یفعل الخوف ترسیدن ماضی معلوم خاف خافا خافوا خافت خافتا خفن الخ اصل خاف خوف بود واو حرف علة متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند خاف شد و هم چنین است حال تا خفن و اصل خفن خوفن بود کسره برواو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد و در این موضع بناء بابرا رعایت کردند که اصل فعل است تا دلالت بر محذوف چنانکه در قال کردند مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون تا آخر اصل یخاف یخوف بود واو حرف علة متحرک ما قبلش حرف صحیح و ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند یخاف شد ماضی مجهول خیف منه خیف منهما خیف منهم خیف منها خیف منهما خیف منهن خیف منك خیف منکما خیف منکم خیف منكِ خیف منکما خیف منکن خیف منی خیف منا اصل خیف خوف بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو را بمناسبت کسرهٔ ما قبل قلب بیا کردند خیف شد مستقبل مجهول یخاف منه تا آخر امر حاضر خف خافا خافوا خافی خافا خفن امر غایب لیخف نهی لا یخف نون تاکید ثقیله و خفیفه بر انقیاس بوکر کند بدانکه اجوف از ابواب ثلاثه مجرد صواب دست... اسم فاعل از باع یبیع بایع بایعان بایعون تا آخر بطریق قائل اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون تا آخر اصل مبیع مبیوع بود ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مبوع شد واو را قلب بیا کردند و ما قبل یا را مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی پس مبیع شد بر وزن مفعل و پیش بعضی واو زاید افتاد ضمه یا را بدل بکسره کردند مبیع شد اسم فاعل از خاف یخاف خائف خائفان خائفون خائفة خائفتان خائفات و خوائف اعلال بطریق قائل است اسم مفعول مخوف تا آخر بر قیاس مقول **ناقص واوی** از باب فعل یفعل الدعاء و الدعوة خواندن ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعت دعتا دعون تا آخر اصل دعا دعو بود واو حرف علة متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند دعا شد اصل دعوا دعووا بود واو حرف علة متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا و اصل دعت دعوت بود واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن

فعلت

نعت در اصل دعناد عونا بود واو منقلب شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعنا شد زیرا که حرکت
تا اصلی نیست که در واحد ساکن بود دعو بر حال خود است بر وزن فعلن و همچنین است باقی
الفاظ تا آخر بر اصل خود نند مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تا آخر اصل یدعوا یدعو بود
ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یدعوا شد و همچنین است حال تدعوا ادعوا ندعوا
و اصل یدعون جمع مذکر یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود بالتقا
ساکنین بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون جمع مؤنث بحال خود است بر وزن یفعلن
و تدعین واحده مخاطبه مؤنث در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود ما قبل را دادند بعد
از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین و چون حروف
ناصبه زاید کویی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا تا آخر و نونهایی که عوض رفع اند در پنج
لفظ بیفتند بنصب و نون ضمیر بر حال خود بماند و چون حروف جازمه زاید کویی لم یدع
لم یدعوا لم یدعوا تا آخر واو در پنج لفظ بجزمی بیفتد و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و
نونهای عوض رفع بجزمی نیز بیفتند امر حاضر ادع ادعوا ادعوا تا آخر نون تاکید ثقیله ادعون
ادعوان ادعن ادعن ادعوان ادعونان نون تاکید خفیفه ادعون ادعن ادعن ماضی مجهول
دعی دعیا دعوا تا آخر اصل دعی دعو بود واو برای کسره ما قبل قلب بیا شد دعی شد و همچنین
اصل دعیا دعوا بود واو منقلب بیا شد دعیا شد دعوا در اصل دعووا بود واو برای کسره ما قبل
قلب بیا شد دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل را دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقا
ساکنین افتاد دعوا شد بر وزن فعوا مستقبل مجهول یدعی یدعیان یدعون تدعی تدعیان یدعین
تا آخر اصل یدعی یدعو بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش مضموم نبود قلب بیا شد یا متحرک ما قبل
مفتوح قلب با لف کردند یدعی شد و همچنین است حال تدعی و ادعی و ندعی و یدعیا و تدعیا
در اصل یدعوان و تدعوان بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبل ضمه نبود قلب بیا شد یدعیا
و تدعیا شد و یدعون و تدعون در اصل یدعوون و تدعوون بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه
نبود قلب بیا شد یدعیون و تدعیون شد لام الفعل منقلب با لف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد
یدعون و تدعون شد بر وزن یفعون و تفعون و یدعین و تدعین جمع مؤنث در اصل یدعوون و تدعوون

بودواو در مرتبه چهارم بوما قبلش ضمه نبوقلب بیا شد بدعین وندعین شد بروزن یفعلن و
تفعلن وتدعین واحده مخاطبه مونث در اصل تدعوین بو واو در مرتبه چهارم بوما قبلش
ضمه نبوقلب بیا شد یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند تدعاین شد الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد تدعین شد بروزن تفعین اسم فاعل داع داعیا داعون دعاة ودعاء ودعی داعیة
داعیتان داعیات ودواع اصل داع داعو بو واو در مرتبه چهارم بوما قبلش ضمه نبوقلب بیا
شد داعی شد ضمه بریا ثقیل بوسیفتاد التقاء ساکنین شد میان یا وتنوین یا نیز بالتقاء ساکنین
بیفتاد داع شد بروزن فاع چو الف ولام درآورد ندیا باقی ماند وتنوین بیفتد مانند الداعی
داعیان در اصل داعوان بود واو در مرتبه چهارم بوما قبل وضمه نبوقلب بیا شد داعیان شد
اصل داعون داعوون بو منقلب بیا شد داعیون شد ضمه بریا ثقیل بو بما قبل دادند بعد از
سلب حرکة ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بروزن فاعون داعیة در اصل داعوة
بو واو در مرتبه چهارم بوما قبلش ضمه نبوقلب بیا شد داعیة شد وسیجیئ حال باقی اسم
مفعول مدعو مدعوان مدعوون مدعوة مدعوتان مدعوات ومداع ناقص یائی
از باب فعل یفعل الرمی تیر انداختن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین الخ رمی در
اصل رمی بو یا حرف علة متحرک بوما قبلش مفتوح قلب بالف کردند رمی شد بر قیاس دعا
ماضی مجهول رمی رمیا رموا تا آخر مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان تا آخر
مؤنثه مخاطبه وجمع وی در صورت یکسان بو لیکن جمع در اصل ترمیون است بروزن تفعلون وواحده
در اصل ترمیین بو کسره بریا ثقیل بو حذف کردند پس یائی که لام الفعل بو بالتقاء ساکنین بیفتاد
ترمین شد بروزن تفعین چون ناصبه درآید گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر و چون جازمه
درآید گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر یا بجزمی بیفتد مثل لم یدع که واو بیفتاد امر حاضر ارم
ارمیا ارموا تا آخر نون تأکید ثقیله ارمین ارمیان ارمن ارمن ارمینان نون تأکید خفیفه
ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان
رامون رماة ورماء ورمی رامیة رامیتان رامیات ورام اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون الخ
مرمی در اصل مرموی بو بروزن مفعول واو ویا در یک کلمه جمع شده بو سابق ایشان ساکن بو واو

قلب یا

قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام نمودند مرمی شد ضمه میم را برای مناسبت یا بدل بکسره کردند مرمی
شد و همچنین در باقی الفاظ ناقص واوی از باب فعَل یفعَل الرضا والرضوان خشنود شدن
ماضی معلوم رضی رضیا رضوا تا آخر اصل رضی رضو بود واو در طرف بود ما قبل مکسور قلب
بیا شد رضی شد رضوا در اصل رضیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل یا با التقاء ساکنین بیفتاد رضوا شد بر وزن فعوا ماضی مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس
رمی مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون تا آخر واحده مؤنثه مخاطبه با جمع مونث مخاطبه الحال
نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف زیرا که ترضین جمع بر وزن تفعلن است و ترضین واحد
در اصل ترضیین بود بر وزن تفعلین یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء
ساکنین شد میانه الف و یا الف با التقاء ساکنین بیفتاد ترضین شد بر وزن تفعین مستقبل
مجهول یرضی یرضیان یرضون تا آخر ناقص یائی از باب فعِل یفعَل الخشیة والخشی ترسیدن ماضی
معلوم خشی خشیا خشوا تا آخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون تا آخر مجهول رضی یرضی
ناقص واوی از باب فعُل یفعُل الرخوة سست شدن ماضی معلوم رخو رخوا رخوا تا آخر
مستقبل معلوم یرخو یرخوان یرخون تا آخر ماضی مجهول رخی رخیا رخوا تا آخر مستقبل مجهول یرخی
یرخیان یرخون تا آخر ناقص یائی از باب فعَل یفعَل الرعی چریدن و چرانیدن ماضی معلوم رعی
رعیا رعوا تا آخر مستقبل معلوم یرعی یرعیان یرعون تا آخر امر حاضر از رضی یرضی ارض ارضیا
ارضوا تا آخر و بر همین قیاس است اخش وارع و امر حاضر از رخو یرخو ارخ ارخوا ارخوا تا
آخر اسم فاعل راض و خاش و راع و راخ اسم مفعول مرضی و مرخو و مخشی و مرعی ناقص از باب
فعَل یفعِل نیامده است بدانکه لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فعَل یفعِل الوقی نگاه
داشتن ماضی معلوم وقی وقیا وقوا تا آخر بر قیاس رمی ماضی مجهول وُقی بر قیاس رمی مستقبل
معلوم یقی یقیان یقون تا آخر اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانچه در یعد گفته شد این حکم
واو و حکم مثال است و حکم یائی حکم ناقص است و چون حرف ناصبه در آید گوئی لن یقی لن یقیا لن
یقوا تا آخر و چون جازمه در آید گوئی لم یق لم یقیا لم یقوا تا آخر اسم فاعل واق واقیان واقون
تا آخر اسم مفعول موقی موقیان موقیون تا آخر امر حاضر ق قیا قوا ای قی قیا قین نون تاکید ثقیله

قتن قتیان قن قن قتیان قتینان نون تاکید خفیفه قتن قن قن دوم از باب فعل یفعل الوجی
سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وجی وجیا وجوا تا آخر بقیاس رضی ماضی مجهول وجی تا آخر
مستقبل معلوم یوجی یوجیا یوجون تا آخر مستقبل مجهول یوجی بر قیاس یرضی امر حاضر ایج چون
ارض نون تاکید ثقیله ایجین چون ارضین نون خفیفه ایجن ایجون ایجن اسم فاعل واج چون
راض اسم مفعول موجی چون مرضی سیوم از باب فعل یفعل الولی وسنة اشتن ونزدیک شدن
ماضی معلوم ولی ولیا ولوا تا آخر چون رضی مستقبل معلوم یلی چون یقی مجهول یولی امر
حاضر لیا لوا نون تاکید ثقیله لین لیان لن خفیفه لین لن لن اسم فاعل وال اسم مفعول
مولی چون موفی لفیف مقرون از نو باب مده است اول از باب فعل یفعل الطی والطواء در نوردیدن
ماضی معلوم طوی طویا طووا تا آخر چون رضی مستقبل معلوم یطوی چون یرضی مجهول یطوی
امر حاضر اطو اطویا اطووا اطوی اطویا اطوین نون تاکید ثقیله وخفیفه در اینجا بر ان قیاس
که در ارض کذشت اسم فاعل طاو طاویان طاوون تا آخر اسم مفعول مطوی چون مرضی دوم از
باب فعل یفعل الشوی بریان کردن ماضی معلوم شوی چون رمی مستقبل معلوم یشوی چون یرمی
ماضی مجهول شوی مستقبل مجهول یشوی امر حاضر اشو اسم فاعل شاو اسم مفعول مشوی **فصل**
مهموز الفاء صحیح از باب فعل یفعل الامر فرمودن ماضی معلوم امر امرا امروا تا آخر مستقبل
معلوم یامر چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی مجهول امر امرا امروا تا آخر مستقبل مجهول یومر یومران
یومرون تا آخر امر حاضر اومر اومرا اومروا تا آخر اصل اومر اؤمر بود دو همزه جمع شده بودند اول
مضموم وثانی ساکن همزه ثانی منقلب بواو شد اومر شد واگر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب
بیا شود چنانکه ازر یازر امر حاضر ایزر میاید که اصلش ائزر بود واگر همزه اول مفتوح باشد
دوم منقلب بالف شود چنانکه در آمن که اصلش ءامن بود **مهموز العین** صحیح الزئیر آواز کردن شیر
در بیشه زءر یزءر زءرا چون منع یمنع منعا وزءر یزءر زءرا چون علم یعلم علما **مهموز اللام**
صحیح از باب فعل یفعل الهنأ گوارا شدن طعام هنأ یهنأ هنأ چون منع یمنع منعا وهنأ یهنئ چون
ضرب یضرب **مهموز العین** مثال از باب فعل یفعل الوأد زنده در گور کردن وأد یئد چون وعد یعد
مهموز اللام اجوف از باب فعل یفعل المجیء آمدن ماضی معلوم جاء مستقبل معلوم یجیء امر حاضر جیء

مسئله
مهموز اللام که از چهار باب آمده است
از باب حسب چون صدء یصدء دوم از
باب منع یمنع چون هنأ یهنأ سیوم
از باب علم یعلم چون سباء یسباء چهارم
از باب شرف یشرف چون جرء یجرء واز
مضاعف مهموز الفاء چون ان یان جز
از یک باب نیامده است ۱۲

نهی لا یجئ تا آخر اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیئ مهموز الفاء ناقص از باب فعَل یفعِل اَتی یاتی چون
رمی یرمی و در امر حاضر گوئی ائت در اصلش ائت بود همزه برای کسره ما قبل قلب بیا شد ایت شد
مهموز العین لفیف مفروق از باب فعَل یفعِل الوَأی وعده کردن وأی یأی چون وقی یقی امر
حاضر ایا اوای ایا این چون قِ اسم فاعل واء اسم مفعول موئی مهموز الفاء لفیف مقرون از باب
فعَل یفعِل الاوی جا گرفتن اوی یاوی چون طوی یطوی امر حاضر ایو تا آخر اسم فاعل آوٍ و اسم مفعول
ماوی مهموز الفاء مضاعف هم از باب فعَل یفعِل حکم مضاعف دارد چون الأزّ بند بستن از جابجا
رفتن از باز چون ضرب یضرب بیّن حکم مهموز هم یک حکم صحیح آن باب دارد مضاعف از باب فعَل
یفعُل المدّ کشیدن ماضی معلوم مدّ مدّا مدّوا تا آخر اصل مدّ مَدَدَ بود اجتماع دو حرف اصلی در
یک کلمه از یکجنس ثقیل بود اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مدّ شد و در مَدَدْنَ و ما بعد
او چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند مستقبل
معلوم یمدّ یمدّان یمدّون تا آخر اصل یمدّ یمْدُدُ بود حرکت دال اول را بمیم دادند و در دال ثانی ادغام
کردند یمدّ شد و در یمدُدْنَ و تمدُدْنَ ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند چنانکه در مَدَدْنَ
معلوم شد مجهول ماضی مُدّ مُدّا مُدّوا تا آخر مستقبل مجهول یُمَدّ یُمَدّان یُمَدّون تا آخر امر حاضر را
در مفرد مذکر چهار وجه جائز است چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ بفک ادغام و در باقی صیغه ها چون مُدّا مُدّوا
مُدّی مُدّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مؤنث همین چهار وجه جائز است چون
لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ بفک ادغام و بر این قیاس است نهی چون لا یَمُدَّ لا یَمُدِّ لا یَمُدُّ لا یَمْدُدْ و
در جحد چون لم یمُدَّ لم یمُدِّ لم یمُدُّ لم یمْدُدْ و مضاعف از سه باب آمده اول از فعَل یفعِل الفِرار فرار
کردن ماضی فرّ مستقبل یفرّ و از باب فعِل یفعَل البِرّ نکوئی کردن ماضی برّ مستقبل یبَرّ و از باب
فعَل یفعُل چنانکه گذشت در مدّ یمدّ و در امر حاضر و اخوات او از هر دو باب سه وجه جائز است
زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد نون تاکید ثقیله مُدَّنّ مُدّانّ
مُدُّنّ مُدِّنّ مُدّانّ مُدَدْنانّ خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان
مادّات و مَوادّ اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون تا آخر **فصل** مصدر میمی و اسم زمان و اسم
مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعَل بر وزن مفعَل آید چون مشرب بمعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان

آشامیدن و از یفعُل بر مجیئین آید چون قتل یقتل مقتل بمعنی کشتن و زمان کشتن و در چند
کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مفعِل آید بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس چون مطلع و مشرق
و مغرب و مسجد و مسقط و منبت و مفرق و منسک و مجزر و در این همه فتحه جایز است و از یفعِل
مصدر میمی مفعَل آید بفتحه و زمان و مکان بر وزن مفعِل آید بکسره چون مجلس و از مثال مطلقا
خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مفعِل آید بکسر عین
چون موعِد و موضِع و موجِل و موسِم و میسِر و از ناقص مطلقا بر وزن مفعَل آید بفتح عین چون
مرمی و مرضی و مرعی و از لفیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر
میمی بر قیاس صحیح است و بدانکه مفعال و مفعَل و مفعَله برای آلت بود چون مخیط و مفتاح و مغرفه
و فَعلة بفتح فا از ثلاثی مجرد برای مرّه بود چون ضربة بمعنی یکبار زدن است و فِعلة بکسر فا برای
هیئت و چگونگی فعل بود چون جلست جلسة که بمعنی یکنوع نشستن است و فُعلة بضم فا برای
مقدار بود چون اکلت لقمة و فُعالة برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چون کناسة و قلامة و بدانکه از
فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم
مفعول این باب باشند **فصل** بدانکه فعَل یفعَل مشروط است بآنکه عین الفعل یا لام الفعل
حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و ها و عین و حا و غین و خا و واو در مثال این
باب چون وضع یضع بیفتد در مستقبل زیرا که در اصل یوضع بود واو افتاد چنانکه در یعِد
بعد از آن کسره را بدل بفتحه کردند از جهت ثقل حرف حلق بخلاف وجل یوجل که واو باقیست
بحال خود **فصل** باب افعال از صحیح اکرم یکرم اکراماً اصل یکرم یؤکرم بود همزه را انداختند زیرا
که أأکرم متکلم دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند
برای طرداً للباب مر حاضر امر این باب از اصل مستقبل گیرند که آن تاکرم است اکرم اکرما اکرموا
تا آخر و این همزه همزهٔ قطع است چون متصل گردد بما قبل خود ساقط نگردد چون فاکرم ثم اکرم
تاکید ثقیله و خفیفه بطریقی است که دانسته شد اسم فاعل مکرِم و غالب همزه باب افعال
از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون ذهب زید اذهبت زیدا جلسته فجلس و شاید که بمعنی دخول
در وقت باشد چون اصبح زید و امسی زید یعنی داخل شد زید بصباح و مساء و شاید که برای رسیدن

چیزی باشد هنگام چون احصد الزرع و اصرم النخل یعنی وقت درو کردن غله و خرما رسید و شاید
که بمعنی کثرت باشد چون اثمر الرجل ای صار کثیر الجوز والخیر و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی
باشد چون احمدت زیدا ای وجدته محمودا یعنی او را پسندیده یافتم **مثال واوی** از باب افعال
الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش اوعاد بود واو ساکن را برای کسره ما قبل قلب کرده یا کردند
ایعاد شد ماضی اوعد اوعدا اوعدوا تا آخر مستقبل یوعد تا آخر ماضی مجهول اوعد مستقبل
مجهول یوعد امر حاضر اوعد مثل اکرم اسم فاعل موعد اسم مفعول موعد **مثال یائی**
الایسار توانگر شدن ماضی معلوم ایسر مستقبل معلوم یوسر اسم فاعل موسر اسم مفعول
موسر اصل ایشان میسر و میسر بود یاء ساکن برای مناسبت ضمه ما قبل قلب بواو شد
اجوف واوی الاقامه بپا داشتن ماضی معلوم اقام اقاما اقاموا تا آخر اصل اقام اقوم
بود واو مفتوح ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند اقام شد در اقمن تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
ماضی مجهول اقیم اقیما اقیموا تا آخر اصل اقیم اقوم بود کسره واو را بما قبل دادند واو برای کسره
ما قبل قلب بیا شد اقیم شد و در اقمن و اقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم
یقیم یقیمان یقیمون تا آخر اصل یقیم یقوم بود کسره واو را بما قبل دادند برای کسره ما قبل
منقلب بیا شد و در یقمن و تقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یقام یقامان تا
تا آخر اصل یقام یقوم بود فتحه واو را بما قبل دادند واو را قلب بالف کردند یقام شد در یقمن
و تقمن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اقم اقیما اقیموا اقیمی اقیما اقمن نون تاکید ثقیله
اقیمن اقیمان اقیمن اقیمن اقیمان اقمنان نون خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن اسم فاعل مقیم در
اصل مقوم بود اعلالش بر قیاس یقیم اسم مفعول مقام اصل مقام مقوم بود اعلالش بر
قیاس یقوم نهی لا تقم لا تقیما لا تقیموا تا آخر جحد لم یقم نفی لا یقیم استفهام هل یقیم تا آخر و
اقامه در اصل اقوام بود فتحه واو را نقل کردند بما قبل واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب
بالف کردند التقاء ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اقام شد عوض محذوف تاء
در آخرش در آوردند اقامه شد **اجوف یائی** الاطاره پرانیدن و پریدن ماضی اطار مستقبل یطیر

امر حاضر اطر نهی لا تبطر اسم فاعل مطبر اسم مفعول مطار **ناقص واوی** الارضاء خشنود کردانیدن
ارضی یرضی رضاء المرضو المرضی ارض لا ترض نون ثقیله ارضین نون خفیفه ارضین ارضاء
در اصل ارضاو بود واو واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده منقلب گشت بهمزه و همچنین
حال همزه واو و یاء گردد آخر بعد از الف زایده باشد چون کساء ورداء که اصل کساو ورداو بود
لفیف مفروق الایجاء سوده شدن شتر شتوان او جی یوجی ایجاء الموجی الموجی وج لا توج
لفیف مقرون الاهواء قصد کردن اهوی یهوی اهواء المهوی المهوی اهو لا تهو **مضاعف** الاحباب دوست
داشتن احب یحب احبابا المحب المحب احب لا تحب **مهموز الفاء** الایمان
بگرویدن امن یؤمن ایمانا اصل ایمانا اءمانا بود و همزه جمع شدند در یک کلمه و دویم ساکن و
مکسور بود قلب بیا کردند ایمانا شده و در امن قلب بالف کردند و در اومن قلب بواو کردند چنانچه
در ما تقدم گذشت و در یؤمن و مؤمن قلب همزه بواو جایز است امر حاضر امن امنا امنوا امنا
نون ثقیله امنن امنان امنن تا آخر نون خفیفه امنن امنن امنن اسم فاعل مؤمن اسم مفعول
مؤمن **باب تفعیل** این باب اکثر بود چون فتح الباب و فتحت الابواب و مات الابل و موتت
الابال و از برای مبالغه نیز آید چون صرح هو بدا شد و از برای تعدیه آید چون فرح زید و فرحته
و از برای نسبت آید چون فسقته و کفرته یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم بکفر و مصدر
این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فعال نیز آید چون کذبوا بایاتنا کذابا و بر وزن تفعله و
فعال هم می آید چون تبصرة و سلاما و کلاما و وداعا و صحیح و مثال واوی و مضاعف این باب
بر یک قیاس است **ناقص یائی** از باب تفعیل ثنی یثنی تثنیه المثنی المثنی ثن لا تثن و مصدر
دائما بر وزن تفعله آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید جهت ضرورت شعر فهی تنزی دلوها
تنزیا کما تنزی شهلة صبیا و مهموز باب همچو صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد و لفیف
مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وصی یوصی توصیه و طوی یطوی تطویه **باب مفاعلة**
اصل این باب آنست که در میان دو کس باشد یعنی هر یک مر دیگری آن کند که دیگر با وی چنین کند
لیکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد چون ضارب زید عمروا و شاید که میان اثنین نباشد
چون سافرت شهرا و عاقبت اللص و مصدر این باب بر وزن مفاعلة و فعال و فیعال آید چون قاتل

یقاتل

یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا و صحیح و مثال و اجوف از باب بریک قیاس باید چون ضارب و اعد
و فاعول **ناقص یائی** المراماة با یکدیگر تیر انداختن رامی تیر اندازنده المرامی مرامی ارام لا
ترام و لفیف همچون ناقص و مهموز باب همچون صحیح این باب است مضاعف المحابة و المحاب با یکدیگر
دوستی کردن حاب یحاب مجهول این حوب یحاب اصل معلوم یحابب و مجهول یحابب بود بعد از ادغام
هر دو یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غائب و خطاب چون یحاببن و تحاببن و همچنین اسم فاعل
و مفعول بر یک صورت‌اند در لفظ چون محاب لکن در تقدیر مختلفند اسم فاعل محابب و اسم مفعول
محابب بود امر حاضر حاب حاب حابب نهی لا تحاب لا تحاب لا تحابب **باب افتعال** این باب برای
مطاوعه فعل است چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر و معنی مطاوعه آنست که این چیز آن فعل را
قبول کند و ممتنع نشود چون کسرت الکوز فانکسر یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد
و شاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل چون اختصم زید و عمرو بمعنی فعل باشد چون
خبذ فاجتذب **مثال واوی** الاتهاب قبول هبه کردن اتهب یتهب اتهابا المتهب المتهب لا تتهب
لا یتهب اصل اوتهب بود اوتهب و اوتهابا بود واو را قلب بتا کردند و تا را در تا ادغام نمودند و گاه باشد
که گویند ایتعد یاتعد ایتعادا **مثال یائی** ایتسر یاتسر ایتسارا و اتسر یتسر اتسارا اتسر لا
یتسر **اجوف واوی** الاجتیاب قطع کردن بیابان اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل و اسم مفعول
مجتاب لکن اسم فاعل در اصل مجتوب بود امر حاضر اجتب اجتبا اجتابوا لفظ ماضی و امر
هم مشتبه شدند در تثنیه و جمع لکن اصل ماضی اجتوب اجتوبا اجتوبوا بود و اصل امر اجتوبا
اجتوبوا مجهول ماضی اجتیب اصل اجتوب بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
واو قلب بیا شد و در اجوف یائی گوئی الاختیار برگزیدن اختار ماضی معلوم اختار الخ مستقبل
معلوم یختار و در ماضی مجهول گوئی اختیر اصلش اختیر بود کسره یا را بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل اختیر شد امر حاضر اختر اختارا اختاروا و نا اختر نهی لا تختر اسم فاعل و مفعول مختار
بر قیاس مجتاب ناقص یائی الاجتباء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء المجتبی المجتبی اجتب لا تجتب مضاعف
الامتداد کشیده شدن امتد یمتد امتدادا اسم فاعل و مفعول ممتد لکن فاعل ممتدد و مفعول ممتدد بود امر
حاضر امتد امتدا امتدوا نهی لا تمتد لا تمتد لا تمتدد لفظ ماضی و امر در این باب بیک طرز شدند لکن

بحسب نقل بر مختلف‌اند چنانکه گذشت **باب انفعال** این باب متعدی نباشد از برای مطاوعه

فعل باشد چون کسرت الکوز فانکسر و شاید که مطاوعهٔ افعل باشد چون ازعجته فانزعج و بنا

نهیشود این سه باب مگر از چیزی که در آن علاج و تأثیری باشد یعنی گفته نمیشود مثلا انکرم و

انعدم و غیرهما زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب را بمطاوعه پس التزام نمودند که بنا

نهاده شود این باب از چیزهائی که اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت بمعنی که ذکر کرده شد و معنی

مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است اجوف واوی الانقیاد رام شدن ماضی معلول انقاد تا آخر مجهول

انقید که در اصل انقود بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل و او ساکن

ما قبل مکسور را قلب بیا کردند انقید شد مستقبل معلوم ینقاد تا آخر و مجهول ینقاد اسم فاعل

و مفعول منقاد امر حاضر انقد نهی لا ینقد جحد لم ینقد استفهام هل ینقاد ناقص یائی الانمحاء

سوده شدن امحی ینمحی انمحاء انمح لا ینمح و بر این قیاس بود لفیف مقرون چون انزوی ینزوی انزواء فهو منزو

و ذاک منزو انزو لا ینزو مضاعف از باب انفعال الانصباب ریخته شدن انصب ینصب فهو منصب

و ذاک منصب فیه امر حاضر انصب انصب انصبب نهی لا ینصب لا ینصب لا ینصبب **باب الاستفعال**

این باب برای طلب فعل باشد چون استکتب و استخرج یعنی طلب کتابت و بدر آمدن کرد و شاید که برای

انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین و استنوق الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون

استکبر و استعظم مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن ماضی معلوم استوجب یستوجب

استیجابا فهو مستوجب و ذاک مستوجب استوجب لا یستوجب بر قیاس صحیح اجوف واوی

الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة المستقیم المستقام استقم لا یستقم بر قیاس اقام

یقیم اقامة ناقص یائی الاستحیاء شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء المستحیی المستحیی استح لا یستح لفیف

مقرون الاستحیاء شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء فهو مستحیی و ذاک مستحیی استحی لا یستحی و

شاید که گویند استحی یستحی استحاء فهو مستح و ذاک مستحی امر استح نهی لا یستح و در حیی جایز است

که ادغام کنند و گویند حی حیا حیوا تا آخر مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب

استتبابا اسم فاعل مستتب و مفعول مستتب امر حاضر استتب استتب استتبب و بر این قیاس است

امر غایب و نهی و جحد **باب تفعل** این باب مطاوعهٔ فعل باشد چون قطعته فتقطع و بمعنی تکلف و تشبه

نیز آید چون تحلّم و تزهّد بمعنی مهلت یافتن و چون تجرّع چو در مستقبل باب تفعّل و تفاعل و تفعلل
دو تا جمع شود جایز باشد که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة و تزاور عن کهفهم و تصدّی ناقص
یائی تمنّی یتمنّی تمنّیًا اصل مصدر تمنّیًا بود ضمّه از جهة یاء بدل بکسره کردند تمنّیًا شد اسم فاعل
متمنٍّ اسم مفعول متمنًّا امر حاضر تمنَّ نهی لا تتمنَّ جحد لم یتمنّ مضاعف التحبّب دوستی نمودن تحبّب
یتحبّب تحبّبًا المتحبّب المتحبَّب تحبّب لا یتحبّب بر قیاس صحیح **باب تفاعل** اصل این باب آنست که
میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لیکن مجموع اینها بحسب صورت فاعل باشند چون
تضارب زید و عمرو و در مفاعله بحسب صورت یکی فاعل و دیگری مفعول باشد و شاید که بمعنی
اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تجاهل زید و تمارض عمرو یعنی جهل و بیماری را اشکار
کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبود و شاید که بمعنی افعل آید چون تساقط ای سقط کقوله تعالی تساقط
علیک رطبًا جنیًّا ای تسقط ناقص واوی التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیًا ضمّه
در مصدر بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعّل گذشت المتصابی المتصابی تصابَ لا یتصابَ ناقص
یائی الترامی با یکدیگر تیر انداختن ترامی یترامی ترامیًا بر قیاس تصابی مضاعف التحابب با یکدیگر
دوستی داشتن تحابّ یتحابّ تحاببًا فهو متحابّ و ذاک متحابّ امر تحابَّ تحابَبْ نهی لا تتحابّ لا
تتحابَّ لا تتحابَبْ بر این قیاس است جحد و امر غایب و در این باب ماضی و امر یکسو شوند لیکن فرق
قرائن است **فصل** بدانکه فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل هرگاه یکی از این یازده حرف باشد که
تا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است روا باشد که تاء را از جنس فا کنند
و ساکن نمایند و در فا ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل در آورند پس تطهّر
یتطهّر تطهّرًا فهو متطهّر و ذاک متطهَّر گوئی اطّهّر یطّهّر اطّهّرًا فهو مطّهّر و ذاک مطّهَّر و در تدارک
یتدارک تدارکًا فهو متدارِک و ذاک متدارَک گوئی ادّارک یدّارک ادّارکًا فهو مدّارِک و ذاک
مدّارَک و در قرآن مجید آمده است المزّمّل و المدّثّر و ازّیّنت فادّارأتم فیها و بر این قیاس تترّب اتّرّب
یتّرّب اتّرّبًا فهو متّرّب و ذاک متّرّب و اتّابع یتّابع اتّابعًا و اثّبّت یثّبّت اثّبّتًا و اثّاقل یثّاقل اثّاقلًا
و ادّثّر یدّثّر ادّثّرًا و ادّارک چنانکه گذشت و اذّکّر یذّکّر اذّکّرًا و اذّاجّ یذّاجّ اذّاجًّا و ازّمّل یزّمّل ازّمّلًا
و ازّاور یزّاور ازّاورًا و اسّرّع یسّرّع اسّرّعًا و اسّارع یسّارع اسّارعًا و اشّجّع یشّجّع اشّجّعًا و اشّارع

يشّارع اشّارعاً واصّعّد يصّعّد اصّعّداً واصّاعد يصّاعد اصّاعداً واضّرّع يضّرّع اضّرّعاً واضّارع يضّارع اضّارعاً واطّهّر چنانكه گذشت واطّابق يطّابق اطّابقاً واطّرق يطّرق اطّرقاً واظّهّر يظّهّر اظّهّراً واظّاهر يظّاهر اظّاهراً **فصل** بدانكه عين الفعل در باب افتعال چون يكى از اين يازده حروف باشد روا بود كه تاء افتعال را ساكن سازند و در عين ادغام كنند پس دو ساكن جمع شوند فا و تا بعضى حركت تا را بفا دهند و در اختصم يختصم اختصاماً چنين گويند خصّم يخصّم خصّاماً فهو مخصّم و ذاك مخصّم امر حاضر خصّم و بعضى فا را حركت بكسره دهند هند گويند خصّم يخصّم خصّاماً

باب افعلال الاحمرار سرخ شدن احمرّ يحمرّ احمراراً فهو محمرّ و ذاك محمرّ مجهول ماضى احمرّ مستقبل يحمرّ امر حاضر احمرّ احمرّ احمرِرْ و نهى و جحد بر اين قياس است

باب افعيلال الاحميرار احمارّ يحمارّ احميراراً اسم فاعل و اسم مفعول محمارّ امر حاضر احمارّ احمارّ احمارِرْ و نهى و جحد بر اين قياس است

باب فعللة دحرج يدحرج دحرجة و دحراجاً فهو مدحرِج و ذاك مدحرَج امر دحرج نهى لا يدحرج

باب تفعلل تدحرج يتدحرج تدحرجاً فهو متدحرِج و ذاك متدحرَج امر تدحرج نهى لا يتدحرج

باب افعنلال احرنجم يحرنجم احرنجاماً فهو محرنجِم و ذاك محرنجَم امر حاضر احرنجم نهى لا يحرنجم

باب افعلّال اقشعرّ يقشعرّ اقشعراراً فهو مقشعِرّ و ذاك مقشعَرّ امر حاضر اقشعرّ بدانكه باب افعلال در ثلاثى مزيد فيه آمده است چون افعنسس يفعنسس افعنساساً كه حرف اصول لش و قعس است و افعوّل نيز آمده است چون اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذاً و افعيلال نيز آمده است چون اعشوشب يعشوشب اعشيشاباً و افعنلى نيز آمده است چون اسلنقى يسلنقى اسلنقاءً بدانكه مجموع همزها كه در اول ماضى ثلاثى مزيد فيه و رباعى مزيد فيه است همزه وصل است كه در درج كلام بيفتد همچنين همزها كه در اول مصدرها و امرهاى اين ابواب است الا همزه باب افعال كه همزه قطع است و ساقط نمى‌شود در درج كلام نه در ماضى و نه در امر و نه در مصدر

فصل بدانكه ذهب را چون بيا متعدى كنى چنان گويى ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهنّ ذهب بك ذهب بكما ذهب بكم ذهب بكِ ذهب بكما ذهب بكنّ ذهب بى ذهب بنا و در اسم مفعول گويى مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم تا آخر بدانكه الف فاعل و سين استفعال گاه باشد كه لازم را متعدى كنند چون سار زيد و سايرته و خرج زيد استخرجته

قد تم هذا الكتاب المسمى بصرف مير

بسم الله

قوله وتشتمل اي هذه الفوائد الصمدية على خمس حدائق ووجه الحصر في هذه الخمسة اما المذكور فيها مقصود بالذات لا لغيره او ما يتوصل اليه مع شيء مقصود لذاته الثاني الحديقة الاولى والاول اما ان يبحث فيه عما يتعلق بالاسماء او لا الاول الحديقة الثانية والثاني اما ان يبحث فيه عن الجمل او عن المفردات الاول الحديقة الرابعة والثاني الحديقة الخامسة ولا يضر خروج الديباجة لان المراد حصر المقصود بالذات او ما يتوصل به اليه ١٢ قوله وموضوعه موضوع

الذي يبحث عن عوارضه الذاتية وفائدته وموضوعه وتعريف موضوعه اشياء آخر من ملك التفصيل ان شاء الله وانما قدم ذلك لما تقرر ان من اراد الخوض في علم من العلوم على الوجه الاكمل ينبغي ان يتصوره اولا بحقيقة ذلك العلم بحده ليحصل له الاحاطة بجميع الوحدة الشاملة باعتبارها ١٢

بسم الله الرحمن الرحيم

أحسن كلمة يبتدأ بها الكلام وخير خبر يختتم بها المرام حمدك اللهم على جزيل الأنعام والصلوة والسلام على سيد الأنام وآله البررة الكرام سيما ابن عمه علي الذي نصبه علما للإسلام ورفعه لكسر الأصنام جازم أعناق النواصب اللئام وواضع علم النحو لحفظ الكلام **وبعد** فهذه الفوائد الصمدية في علم العربية حوت من هذا الفن ما نفعه أعم ومعرفته للمبتدئ أهم وتضمنت فوائد جليلة في قواعد الإعراب وفرائد نبيلة يطلع عليها إلا أولو الألباب وضعها لأخي الأعز عبد الصمد جعله الله من العلماء العاملين ونفعه بها وجميع المؤمنين وتشتمل على خمس حدائق

الحديقة الأولى

فيما أردت تقديمه غرض النحو علم بقوانين ألفاظ العرب من حيث الإعراب والبناء وفائدته حفظ اللسان عن الخطأ في المقال وموضوعه الكلمة والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد وهي اسم وفعل وحرف والكلام لفظ مفيد

كتعدد علم فان كان الوضع حرف يتعلق مجاز فيه لغة رتبته اي انباع الاولى للثاني في الكسر نحو فحمد وتشهد والمراد بالكلمة ههنا الكلمة التي تطلق على الجمل المفيدة ليصح كون الخبر وهو قوله حمدك اللهم لا يصح حملها على الكلمة الاصطلاحية كما برهن عليه بعض العلماء المكابرين

اي حمدك يا الله وايثار الخطاب بالكاف على الله تعالى على الغيبة قوي عند تحرك الاوتار ويراعي النوبة الاجابة على الكلام خطابه وحرف النداء في اللهم محذوف عوض عنه الميم في آخره على الله صح كما شاع في موضعه ان شاء الله تعالى والنداء بالياء مع كونها للبعيد وهو تعالى اقرب من حبل الوريد للاشارة الى هضم نفسه والاستبعاد لها عن ساحة القرب ذكر به تعالى بعد الكاف الواقع للدلالة على ذاته من غير احتياج الى امر آخر اشاره الى ترك به ويوصل الى مدة بيانية والمفيدة للتعظيم في ذكره ورفع التعظيم ممادة من الخطاب فان قلت قصده من قوله احسن كلمة الى آخره هداية الحمد للحصر المقصر الوارد في ذلك وليس

بالاسناد ولا ثباتي الا في اسمين او فعل واسم **ايضاح** الاسم كلمة معناها مستقل غير مقترن باحد الازمنة الثلثة ويختص بالجر والنداء و اللام والتنوين والتثنية والجمع والفعل كلمة معناها مستقل مقترن باحدها

المراد باللام المذكورة اللام المعرفة اذ هو معناه عند الاطلاق يعني اذا اريد غيرها

ويختص بقد ولم والحرف كلمة معناها غير مستقل ولا مقترن ويعرف بعدم

فيدخل فيها اللام الموصولة الزائدة والمعهودية

قبول شيء من خواص اخويه **تقسيم** الاسم ان وضع لذات فاسم عين كزيد او لحدث فاسم معنى كضرب او المنسوب اليه حدث فمشتق كضارب ايضا ان وضع لشيء بعينه فمعرفة كزيد والرجل وذا والذي وهو والمضاف الى احدها معنى والمعرف بالنداء والا فنكرة وايضا ان وجد فيه علامة التانيث ولو تقديرا كناقة ونار فمؤنث والا فمذكر والمؤنث ان كان له فرج فحقيقي والا فلفظي

تقسيم اخر الفعل ان قرن بزمان سابق وضعا فماض ويختص بلحوق احدى التاءات الاربع او بزمان مستقبل وحال وضعا فمضارع ويختص بالسين وسوف ولم واحدى زوائد انيت او بالحال فقط وضعا فامر ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله نوني التاكيد **تبصرة** الماضي مبني على الفتح الا اذا كان اخره الفا او اتصل به ضمير رفع متحرك او واو والمضارع ان اتصل به نون اناث كيضربن بني على السكون او نونا التاكيد مباشرة كيضربن بني على الفتح

الوضع الامر لاحد الزمانين معينا والا بلبس انما حصل عند الاتيان بالاشتراك كذا يخرج اسماء الافعال والمفعول لانهما وان كانا يعملان الا مع اشتراط الحال والاستقبال الا ان ذلك الزمان مدلول عليها العارض لا مدلولها بحسب الوضع للامر وكذا نحو القتل والضرب فانه يجب وقوعه في احد الازمنة

الثلاثة تعينا في نفس الامر لكن ذلك الزمان المعين لم يدل عليه المصدر بحسب الوضع

تنبيه قال ابن خباز في شرح الدرة ما معناه ان تمييز الحرف بعدم قبول شيء من خواص اخويه ادى للاشتراك بتوقف معرفة الحرف على معرفة تلك الخواص ومنها ما هو حرف فيلزم الدور واجيب بان توقف معرفة الحرف على تلك الخواص انما هو من حيث انها علامات واما توقفها عليه فمن حيث انها حرف اختلف في الحكم فلا دور

تنبيهات الدول لا يحقق التذكير والتانيث في الاسماء الا اذا قصد مدلولها فان قصد لفظ الاسم جاز تذكيره باعتبار اللفظ وتانيثه باعتبار الكلمة وكذا الفعل والحرف وحروف الجر يجوز فيها الوجهان باعتبارين وزعم الفراء ان تذكير حروف الهجاء لا يجوز

قال المرادي في شرح التسهيل التاء لا تقدر من علامات التانيث الا التاء لان وضعها للعروض والانفكاك فيجوز ان تحذف لفظا وتقدر بخلاف الالف وهي تقدر قياسا في الصفات المختصة بالمؤنث

فائدة ان الفرق بين جمع الكسر وجمع السلامة في اربعة اشياء احدها ان جمع السلامة يختص با
العقلاء والتكسير لا يختص والثاني انه يسلم فيه بناء المفرد ولا يسلم في التكسير و
الثالث انه يعرب بالحروف وجمع التكسير بالحركات والرابع ان الفعل المسند
الى جمع السلامة لا يونث ويونث مع التكسير قاله ابو البقا وذكره في اللباب
الثانية مطلق الجمع منحصر بين قلة وكثرة افعل افعال فعلة وافعلة
ومطلق الصحيح وغير ذلك اعداد لكثرة جمع الكثرة والمراد
بالقليل من الثلاثة الى العشرة وغير ذلك كثير

والامر فوع ان تجرد عن ناصب وجازم والا فمنصوب او مجزوم وفعل الامر
يبنى على ما يجزم به مضارعه **فائدة** الاعراب اثر يجلبه العامل في اخر
الكلمة لفظا او تقديرا وانواعه رفع ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان
في الاسم والفعل والثالث يختص بالاسم والرابع بالفعل والبناء كيفية
في اخر الكلمة لا يجلبها عامل وانواعه ضم وكسر وفتح وسكون فالاولان
يوجدان في الاسم والحرف نحو حيث وامس ومنذ ولام الجر والاخيران يوجدان
في الكلم الثلث نحو اين وقام وسوف وكم وقم وهل **توضيح** علائم الرفع
اربع الضمة والالف والواو والنون فالضمة في الاسم المفرد والجمع المكسر
والجمع المؤنث السالم والمضارع والالف في المثنى وهو ما دل على اثنين
واغنى عن متعاطفين وملحقاته وهي كلا وكلتا مضافين الى مضمر و
اثنان وفرعاه والواو في الجمع المذكر وملحقاته وهي اولو وعشرون وبابه
والاسماء الستة وهي ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذو مال مفردة
مكبرة مضافة الى غير الياء والنون في المضارع المتصل به ضمير رفع لمثنى
او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين
اكمال علائم النصب خمس الفتحة والالف والياء والكسرة وحذف النون

قوله يقدر الاعراب في الثلث الاخير وهي الرفع والنصب والجر والجزم في المضارع
المتصل بنون التاكيد غير مباشرة كيضربان من نحو ذلك هل تضربان وان
لا تضربان ولا تضربان بان زيدا ان مقدرا في ذلك الاعراب ثم انه مفهوم
كلامه وهو سهو منه رة قال الاعراب ما يقدر في الصورة الا
والفقط وهي قوله هل تضربان فانه المقدر فيه ثبوت النون
والامر هل تضربان ثبت نونات الاول نون الرفع
والثانية نون التاكيد الثقيلة حذفت نون الرفع لثقل

فالفتحة في الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع والالف في الاسماء الستة والياء في المثنى والجمع وملحقاتهما والكسرة في الجمع المؤنث السالم وحذف النون في الافعال الخمسة **توضيح** على انه للجر ثلث الكسرة والياء والفتحة فالكسرة في الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين والجمع المؤنث السالم والياء في الاسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في غير المنصرف وعلى انه للجزم السكون والحذف فالسكون في المضارع صحيحا والحذف في المضارع معتلا وفي الافعال الخمسة

فائدة يقدر الاعراب في سبعة مواضع كما هو المشهور فمطلقا في الاسم المقصور كموسى والمضاف الى الياء كغلامي وفي المضارع المتصل به نون التاكيد غير مباشرة كيضربان ورفعا وجرا في المنقوص كقاض ورفعا ونصبا في المضارع المعتل بالالف كيخشى ورفعا في المضارع المعتل بالواو والياء كيدعو ويرمي وجرا في جمع المذكر السالم المضاف الى ياء المتكلم كمسلمي

الحديقة الثانية فيما يتعلق بالاسماء الاسم ان اشبه الحرف فمبني والا فمعرب والمعربات انواع الاول ما يرد مرفوعا لا غير وهو اربعة الاول الفاعل وهو ما اسند اليه العامل فيه قائما به وهو ظاهر ومضمر فالظاهر ظاهر والمضمر بارز ومستتر والاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع فعل الامر للواحد

ان المضارع
المتصل بنون تاكيد
غير مباشرة لا يقدر فيه الا الرفع
فقط لان النصب والجزم فانهما لفظيان

المذكر

تنبيه قال بعضهم علم من تعبيرهم بالهذات والهندات جعلها من القاعدة المذكورة
عدم الاعتداد بالفاصل وعد الفعل بها كما يقضي به لهما مفعول بها منزلة الجزء هذا
بل فيما هي صورة يجب فيها تانيث الفعل كون فاعله مؤنثا مفعولا عنه وان
شئت نظم ذلك فقل من اين جاء التانيث للفعل لدفعهم ... او كان فا
على الفعل ضميرا متصلا لغائبة مطلقا اي سواء كان حقيقي التانيث او لفظيه كهند
وتقوم والشمس طلعت وتطلع وانما وجب هنا مطلقا لئلا يتوهم ان ثم فاعلا مذكورا
متصلا ويجوزان تقال هند قام ابوها والشمس طلع قرنها وقد يجوز تركها في الشعر ان

المذكر والمضارع المبدو بتاء الخطاب او بالهمزة او بالنون والفعل الا
وفعل التعجب والحق بذلك زيد قام او يقوم وما يظهر في بعض هذه المواضع
كاقوم انا فتاكيد للفاعل كقمت انا وتبصرة وتلزم الفعل علامة التانيث
ان كان فاعله ظاهرا حقيقي التانيث كقامت هند او ضميرا متصلا كهند قامت
والشمس طلعت وتلك الحبلى مع الظاهر اللفظي كطلعت وطلع الشمس وترجح
ذكرها مع الفصل بغير الا نحو دخلت ودخل الدار هند وتركها مع الفصل
بها نحو ما قام الا امراة وكذا في باب نعم وبئس نحو نعم المراة هند **مسئلة**
والاصل تقدمه على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس او كان ضميرا متصلا
والمفعول متاخرا عن الفعل ويمتنع اذا اتصل به ضمير المفعول او اتصل ضمير المفعول بالفعل وهو غير
متصل وما وقع منهما بعد الا او معناها وجب تاخيره الثاني نائب الفاعل و
هو المفعول القائم مقامه وصيغة فعل وفعل او يفعل ولا يقع ثاني باب علمت واو
ثالث باب اعلمت ولا مفعول له ولا معه ويتعين المفعول به فان لم يكن فالجميع
سواء الثالث والرابع المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو المجرد عن العوامل اللفظية
مسند اليه او الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر او ما في حكمه فان
طابقت مفردا فوجهان نحو زيد قائم وقائم وما قائم الزيدان او زيدون وقد

نكتة منه علم
انه مختار لا مرضطر منه
قوله اذ ضيف اللبس في الفاعل
لعدم ظهور العلامة في الاعراب وعدم
قرينة تميز الفاعل من المفعول سواء كان
...
الرابع
ان يكون المذكر
المضارع المبدو بتاء الخطاب
للواحد كتقوم بخلاف المبدو بتاء
الخطاب للواحدة والتثنية في جميع ...
...

يذكر المبتدأ بدون الخبر نحو كل رجل وضيعته وضربي زيدا قائما واكثر شربي
السويق ملتوتا ولولا علي لهلك عمر ولعمرك لافعلن ولا يكون نكرة الا مع
الفائدة والخبر هو المجرد المسند به وهو مشتق وجامد فالمشتق الغير الواقع
لظاهر متحمل لضمير فيطابقه فاما بخلاف غيره نحو الكلمة لفظ وهند قائم ابوها

فائدة المجهول ثبوته لشيء عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبرا ويؤخر
وذلك الشيء المعلوم يجعل مبتدأ ويقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب فيقال
لمن عرف زيدا باسمه وشخصه ولم يعرف انه اخوه زيد اخوك ولمن عرف ان له اخا
ولم يعرف اسمه اخوك زيد فالمبتدأ هو المقدم في الصورتين

فصل

تدخل على المبتدأ والخبر افعال وحروف فتجعل المبتدأ اسما والخبر خبرا لها
وتسمى النواسخ وهي خمسة انواع الاول الافعال الناقصة والمتم منها
كان وصار واصبح واضحى وامسى وظل وبات وليس وما زال وما برح
وما انفك وما فتئ وما دام وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر ويجوز في الكل
توسط الخبر وفيما سوى الخمسة الاخيرة تقدمه عليها وفيما عدا وما فتئ
وليس وزال ان تكون تامة وما تصرف منها يعمل عملها **مسئلتان**
يختص كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون نحو ولم اك بغيا

بشرط

يفهم ذلك من الالباب قوله باب علمت فلا
يقال اعلم قائم زيد عمرا وعلموا ذلك من
ان من خواص المفعولين مسندا الى المفعول الا
ول
في باب علمت
والى الثاني في باب
اعلمت فلو قام مقام الفاعل
الفاعل مسندا اليه صار في حالة واحدة
مسندا ومسندا اليه وممتنع قال الرضي في
وفيما قالوا نظر لان كون الشيء مسندا او مسند
اليه شيء آخر في حالة وحدة مسندا او

المهذب بما وضع لتفسير القاعد على
صفة لكن كلمة الصفة جزء الضرب
المستعمل من الفاعل الغائب فيه
واما الفعل الناقص لتفسير

بشرط عدم اتصاله بضمير نصب ولا ساكن ومن ثم لم يجز في نحو لم يكنه ولم يكن
الله ليغفر لهم لك في نحو الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا فشر
اربعة اوجه نصب الاول ورفع الثاني ورفعهما ونصبهما وعكس الاول فالاول
اقوى والاخير اضعف والمتوسطان متساويان الثاني حروف المشبهة بالفعل وهي
ان وان وكان وليت ولكن ولعل وعملها عكس عمل كان ولا يتقدم احد معموليها
عليها مطلقا ولا خبرها على اسمها الا اذا كان ظرفا او جارا ومجرورا نحو
ان في ذلك لعبرة ويلحقها ما فتكفها عن العمل نحو انما زيد قائم والمصدر
ان حل محل ان فتحت همزتها والا كسرت وان جاز الامران جاز الامران نحو
اولم يكفهم انا انزلنا وقال اني عبد الله واول قولي اني احمد الله والمعطوف
على اسماء هذه الحروف منصوب ويختص ان وان ولكن بجواز رفعه بشرط مضي
الخبر الثالث ما ولا المشبهتان بليس وتعملان عملها بشرط بقاء النفي وتاخر الخبر
ويشترط فيما عدم زيادة ان معها وفي لا تنكير معموليها فان لحقتها التاء اختصت
بالاحيان وكثر حذف اسمها نحو ولات حين مناص الرابع لا النافية للجنس وتعمل
عمل ان بشرط عدم دخول جار عليها واسمها ان كان مضافا او شبيها به نصب
والا بني على ما ينصب به نحو لا رجل ولا رجلين في الدار ويشترط تنكيره ومباشرته

بشرط عدم اتصاله اي اتصال
نون مضارعها المجزوم بضمير نصب ولا بحرف
ساكن ومن ثم بفتح المثلثة وتشديد الميم اشارة
الى المكان الاعتباري اي ومن اجل
اعتبار الشرط المذكور لم يجز
حذف النون من مضارعها
المجزوم ومن كان
بالسكون
نحو
قوله
لم يكنه
ان يكن الصادق الذي احسبه
بابن الدجال تكن من تسلط عليه
الاية فلا خير لك في قتله لاتصاله بالضمير المنصوب
والضمائر ترد الاشياء الى اصولها فلا تحذف
منها بعض الاصول والذي في قوله لم يكن الله ليغفر
لهم لاتصاله بالساكن وهي اللام فبعدت
فالنون المكسورة لاجل تحريك ساكنين لعوضها
بالحركة وخالف يونس في هذا واجاز الحذف
مثلا نحو اذا لم تكن الكاحا تمر من جملة الفتى
وقوله وان لم يك المرات واوافقه ابن مالك
وحمل الجماعة على الضرورة كقوله ابنه ولد
استطعه وذلك المستغني ان كان نا وكب
وانفرد المسئلة الثالثة انك في كل موضع
ذكر فيه ان الشرطية وكان المحذوف
اسم بذكر بعده الخبر فالجزاء مثلوه
باسم مفرد مع صحة تقدير فيه او فيه معه
ونحوهما ما يصح خبرا بعد فاء الجزاء نحو
قوله في بعض الكتب مرفوع نحو الناس
مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير او ان
شرا فشر او قولهم المرء
مقتول بما قتل به ان
سيفا فسيف

لها فان عرفا او فصل الهمات وكررت نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل
ولا امراة **تبصرة** فلك في نحو لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه الاول
فتحهما على الاصل الثاني رفعهما بالابتداء او على الاعمال كليس الثالث فتح
الاول ورفع الثاني بالعطف على المحل وباعمال الثانية كليس والغائها
الخامس فتح الاول ونصب الثاني بالعطف على لفظه لمشابهة الفتح النصب
الافعال المقاربة وهي كاد وكرب واوشك لدنو الخبر وعسى لرجائه وانشأ وطفق
للشروع فيه وتعمل عمل كان واخبارها جمل مبدوة بمضارع ويغلب في الاول
تجرده عن ان نحو وما كادوا يفعلون وفي الاوسط بين اقترانه بها نحو عسى ربكم
ان يرحمكم وهي في الاخيرة بان ممتنعة نحو طفق زيد يكتب وعسى وانشأ وكرب
ملازمة للمضي وجاء يكاد ويوشك ويطفق **تتمة** يختص عسى واوشك
باستغنائهما عن الخبر في نحو عسى ان يقوم زيد واذا قلت زيد عسى ان يقوم
فلك وجها اعمالها في ضمير زيد فما بعدها خبرها وتفريغها عنه فما بعدها
اسم مغن عن الخبر ويظهر اثر ذلك في التانيث والتثنية والجمع فعلى الاول
تقول هند عست ان تقوم والزيدان عسيا ان يقوما والزيدون عسوا
ان يقوموا وعلى الثاني عسى في الجميع **النوع الثاني** ما يرد منصوبا

وان تكررت
لا ينبغي فلا فائدة
في هذه العبارة اي الداخلة على
المضارع وتلك لا يلزم تكرارها و
الاول منهما بمعنى النادم وهو بمعنى
المفعول اي ليس منا وذلك ماخوذ من العبر
اي لا ينبغي قاعدة وتناوله ... قوله الثاني
رفعهما بالابتداء على جواز الالغاء وعند التكرير
فيكون الاسمان مرفوعين بالابتداء اي
فتح ما بعد الاولى وما بعد الثانية على الاصل
من جعل لا في الموضعين لنفي الجنس فبني اسمها المفرد
كل منهما عن صاحبها وقد يكتفى منهما بخبر نحو لا حول
موجود ولا قوة موجودة لما فيه فان الكلام جملة
قال ابن الحاجب في شرح المفصل وبقوا الا
لكل في الاستثناء الواقع بعده قوله الثالث
فتح لا الاولى عاملة ورفع الثاني على ان لا الثانية زائدة لتاكيد النفي او ملغاة ورفعه بالعطف
على المحل اي محل لا الاولى عاملة عمل ان ورفع الثاني
في على اعمالها اي محل لا الاولى مع اسمها فتقدير
يجوز ان تقدر لها خبرا واحدا لكونه خبرا لهما
والعطف ... وعند غيره لا بد لكل واحد
منهما خبر وذلك طرد ... لجميع ... الاثنين
في الرفع للخبر وهذا التقدير جائز في جعلها زائدة
او ملغاة على حد سواء او رفعه على اعمال لا
الثانية عمل ليس فيكون مرفوعا بها فيلزم
تقدير خبر لها على حالها ولا يجعل
الخبر لهما جميعا والا لزم
محذوران كما سبق
في الوجه الثاني
فيكون
الكلام على هذا
جملتين فيهما الاعراب

قوله الاول المفعول به احترج سائر المفعولات الباقية المفاعيل هذه لا يقال في شيء منها ان الفعل واقع عليه بعينه في المفعول المطلق انه واقع وفي غيره ان الفعل واقع في غيره لا داخل في غيره او معه او فيه واما غيرها فظاهر والمراد بوقوع الفعل عليه تعليقه بلا واسطة بحيث لا يعقل الا به نفيا كان او اثباتا فخرج من غير جا مع ان ابنه غير جامع للخروج ما ضربت زيدا او لا تضرب عمروا او وجدت حزنا وخلق ابتداء العالم لسبب كذلك

قوله المفعول المطلق سمي بذلك لصحة اطلاق صيغة المفعول عليه لغة من غير تقييد ومن ثم قدمه الزمخشري وابن الحاجب على المفعول به بخلاف التقييد المفاعيل فلا اطلاق فيها الا مفعول به او له او معه او فيه واما الاصطلاح فيصح الاطلاق على كل واحد من الخمسة يقترن بفعل لفائدة ولم يسند اليه ذلك الفعل وتعلق به تعلقا مخصوصا

لا غير وهو ثمانية الاول المفعول به وهو الفضلة الواقع عليه الفعل والاصل فيه تأخره عنه وقد يتقدم جوازا لافادة الحصر نحو زيدا ضربت ووجوبا للزوم الصدر نحو من رأيت **الثاني** المفعول المطلق وهو مصدر يؤكد عامله او يبين نوعه او عدده نحو ضربت ضربا او ضرب الامير او ضربتين والمؤكد مفرد دائما وفي النوع خلاف ويحذف عامله سماعا في نحو سقيا ورعيا وقياسا في نحو فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء وله علي الف درهم اعترافا وزيد قائم حقا وما انت الا سيرا وانما انت سيرا وزيد سيرا سيرا ومررت به فاذا له صوت صوت حمار ولبيك وسعديك **الثالث** المفعول له وهو المنصوب بفعل فعل لتحصيله او حصوله نحو ضربته تأديبا وقعدت عن الحرب جبنا ويشترط كونه مصدرا متحدا بعامله وقتا وفاعلا ومن ثم جيء باللام في نحو والارض وضعها للانام وتهيأت للسفر غدا وجئتك لمجيئك اياي **الرابع** المفعول معه وهو المذكور بعد واو المعية لمصاحبة معمول عامله ولا يتقدم على عامله نحو سرت وزيدا وما لك وزيدا وجئتنا وزيدا والعطف في الاولين قبيح وفي الاخير سائغ وفي نحو ضربت زيدا وعمرا واجب **الخامس** المفعول فيه وهو اسم زمان او مكان مبهم او بمنزلته احدهما منصوب بفعل فعل فيه نحو جئت يوم الجمعة وجلست

فائدة
تقول في غير شبهه
بالمفعول سببه
فائدة يجوز في عين اذا اسندت
الى ضمير كسرت سينها نحو فهل عسيتم ان
تولوا قرأ نافع بالكسر وغيره بالفتح وهو
المختار ينصب الفعل كلام المصنف في النوع
الاول من انواع المعربات منه
الا شياء ما يرد منصوبا
لا غير وهو ثمانية
بدليل الا
ستقراء

ولما
كان الاصل
في المفاعيل الخمسة
كان المفعول به اكثر استعمالا
اشتهر ذكرا واكتفائه في الغضب لشدة احتياجه
اليه لانه الذي يلتبس لولا النصب بالفاعل فقدم
بانه فقال الاول المفعول به على المفعول
على حذف الصلة فان ابن هشام جرى على ما
هم على انه اذا قيل مفعول واطلق لم يرد الا
المفعول به ولما كان اكثر المفاعيل دورا
خففوا اسمه وانما كان حق ذلك ان لا يصدق
الا على المفعول المطلق ولكنهم لا يصدقون
على ذلك اسم المفعول الا مقيدا بقيد الاطلاق
في انه في الضمير في به يرجع الى الموصول
في المفعول اي الذي فعل به الفعل وكذا
في المفعول له وبه ومعه وفيه تسيد قوله
وله علي الف درهم ومنها ما وقع مؤكدا
لنفسه او غيره فالاول هو الواقع بعد
جملة التي لا تحتمل غير مضمونها لا يتحمل من المعاد
غيره كقوله علي الف درهم اعترافا

خلفت بدون شرط عشرين يوما او عشرين سنة واما دخلت الدار فمفعول به

على الاصح **السادس** المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم الصريح والماول

المنصوب بفعل لازم بتقدير حرف الجر وهو قياسي مع ان وان نحو وعجبتم

ان جاءكم ذكر من ربكم وعجبت ان زيدا قائم وسماعي في غير ذلك نحو ذهبت

الشام **السابع** الحال وهي الصفة المبينة للهيئة غير نعت ويشترط

تنكيرها والاغلب كونها منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها وقد تكون ثابتة

وجامدة ومقدرة والاصل تاخرها عن صاحبها ويجب ان كان مجرورا ويمتنع

ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب تقدمها على العامل ان كان لها الصدر

نحو كيف جاء زيد ولا يجيء عن المضاف اليه الا اذا صح قيامه مقام المضاف

نحو بل نتبع ملة ابرهيم حنيفا او كان المضاف بعض جزئه نحو اعجبني وجه هند

راكبة او كان عاملا في الحال نحو اعجبني ذهابك مسرعا **الثامن**

وهو النكرة الرافعة للابهام المستقر عن ذات او نسبة ويفترق عن الحال

باغلبية جموده وعدم مجيئه جملة وعدم جواز تقدمه على عامله على الاصح

فان كان مشتقا احتمل فالاول عن مقدار غالبا والخفض قليل وعن غيره

قليلا والخفض كثير والثاني عن نسبة في جملة او نحوها او اضافة نحو طاب

دينا

ذهبًا وخاتم فضة واشتعل الرأس شيبًا ولله دره فارسًا والناصب المبين
الذات والمبين النسبة هو المسند من فعل وشبهه

النوع الثالث

ما يرد مجرورًا لا غير وهو اثنان

الأول

المضاف إليه وهو ما نسب إليه شيء بواسطة حرف جر مقدر مرادًا ويمتنع إضافة المضمرات وأسماء الإشارة وأسماء الاستفهام وأسماء الشرط والموصولات سوى أي في الثلثة وإلى المفرد ظاهرًا أو مضمرًا وهو كل وكلتا وعند ولدى وسوى أو ظاهرًا فقط وهو أولو وذو وفروعهما أو مضمرًا فقط وهو وحده ولبيك وأخواته

تكميل

يجب تجريد المضاف عن التنوين ونوني المثنى والجمع وملحقاتهما فإن كانت إضافة صفة إلى معمولها فلفظية ولا تفيد إلا تخفيفًا وإلا فمعنوية وتفيد تعريفًا مع المعرفة وتخصيصًا مع النكرة والمضاف إليه فيها إن كان جنسًا للمضاف فهي بمعنى من أو ظرفًا له فبمعنى في أو غيرهما فبمعنى اللام وقد يكتسب المضاف التذكير من المضاف إليه المؤنث تأنيثه وبالعكس بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف إليه كقوله كما شرقت صدر القناة من الدم وقوله إنارة العقل مكسوف بطوع هوى ومن ثم امتنع قامت غلام هند الثاني المجرور بالحرف وهو ما نسب إليه شيء بواسطة حرف جر ملفوظ والمشهور من حروف الجر أربعة عشر سبعة منها تجر الظاهر

والمضمر وهي من والى وعن وعلى وفي والباء واللام وسبعة منها تجر الظاهر

فقط وهي مذ ومنذ وتختصان بالزمان ورب تختص بالنكرة والتاء تختص

باسم الله تعالى وحتى والكاف والواو لا تختص بالظاهر المعين **النوع**

الرابع ما يرد منصوبا وغير منصوب وهو اربعة **الاول** المستثنى و

هو المذكور بعد الا واخواته للدلالة على عدم اتصافه بما نسب الى سابقه ولو

كان حكما فان كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع فالمستثنى بالا ان لم يذكر معه

المستثنى منه اعرب بحسب العوامل ويسمى مفرغا والكلام معه غير موجب غالبا

وان ذكر فان كان الكلام موجبا نصب والا فان كان متصلا فالاحسن اتباعه

على اللفظ نحو ما فعلوه الا قليل وان تعذر فعلى المحل نحو لا اله الا الله و

ان كان منقطعا فالحجازيون يوجبون النصب والتميميون يجوزون الاتباع نحو ما جاء

القوم الا حمارا او حمار **تتمة** والمستثنى بخلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها

ويجر مع حرفيتها بتلبس ولا يكون منصوب على الخبرية واسمهما مستتر وجوبا وبما خلا

وبما عدا منصوب وبغير وسوى مجرور بالاضافة ويعرب غيرهما يستحقه المستثنى

بالا وسوى كغير عند قوم وظرف عند اخرين **الثاني** المشتغل عنه عامل عن اسم

مقدم بنصب ضميره او متعلقه كان لذلك الاسم خمس حالات فيجب نصبه بعامل

مفرده

قوله او فصل بينه وبين المشتغل ... صدرا اي صدرا للكلام لانه يمتنع ان يعمل ما
بعده فيما قبله لمنافاته وذلك لان صدارته وذلك كالاستفهام والشرط وادوات العرض و
التحضيض وان واخواتها سوى ان المفتوحة لان لها صدر الكلام لكن لا يعمل ما بعدها فيما
قبلها لكونها حرفا صدرا وكان التمني ولام الابتداء وكم وما دون النافيتين
نحو زيد هل رايته وزيد كم يضربه وزيد ان ضربته وضربك وزيد من يضربه اضربه وزيد
لا تضربه وزيد الا ضربته وزيد ان ضربته وزيد لا دري يضربه وزيد لعمر يضربه و

مفصل بعشرة المشتغل اذا تلى ما لا يتلوه الا فعل كاداة التحضيض نحو هلا زيدا
اكرمته وكاداة الشرط نحو اذا زيدا لقيته فاكرمه ويجب رفعه بالابتداء اذا
تلى ما لا يتلوه الا الاسم كاذا الفجائية نحو خرجت فاذا زيد يضربه عمرو او
فصل بينه وبين المشتغل ما له الصدر نحو زيد هل رايته ويترجح نصبه
اذا تلى مظان الفعل نحو ازيدا ضربته او حصل بنصبه تناسب الجملتين في
العطف نحو قام زيد وعمروا اكرمته او كان المشتغل فعل طلب نحو زيدا اضربه
ويستوي الامران اذا لم تفت المناسبة في العطف على التقديرين نحو زيد قام
وعمروا اكرمته فان رفعت فالعطف على الاسمية او نصبت فعلى الفعلية ويترجح
الرفع فيما عدا ذلك لاولوية عدم التقدير نحو زيد ضربته **الثالث**
المنادى هو المدعو بيا وهيا واي وا مع البعد وبالهمزة مع القرب وبا مضمر
ويشترط كونه مظهرا ويا انت ضعيف وخلوه عن اللام الا في لفظة الجلالة و
يا التي شاذ وقل حذف حرف النداء الا مع اسم الجنس والمندوب والمستغاث واسم الاشارة
ولفظ الجلالة لزم عدم الميم في الاغلب فان وجد لزم الحذف **تفصيل** المفرد
المعرفة والنكرة المقصودة يبنيان على ما يرفعان به نحو يا زيد ويا رجل والمضاف و
شبهه وغير المقصود ينصب مثل يا عبد الله ويا طالعا جبلا ويا رجلا والمستغاث يخفض بلام

مذهب سيبويه ... وجهه
تناسب الجملتين في العطف وذلك اذا كان
الجملة
معطوف عليها
فعلية فيضف الاسم فعل بعد
بغيره المذكور تكون احداهما اسمية او فعلية
ويجب تناسب الجملتين المتعاطفتين نحو
نحو قام زيد وعمرا اكرمته ترجح
نصب عمرو على رفعه ليكون
انتساب الجملتين
المعطوفة
عليها
على الاخرى
احسن فيما لفظا كذا
قالوا فان الدماميني وهذا انما
يدل صريحا على جواز التخالف بالاسمية
والفعلية وقد حكي قولان في المسئلة كذلك
ذلك للاكثر المنع مطلقا حكي عن ابن جني
والاخر انه في الواو فقط يجوز ... ذلك
ابو الفتح عن شيخه وعلى الفارسي
مرادهما عند ذاك ابن هشام في شرح
اللمعة يقول بالمنع مطلقا ايجاب ...
... فيه وخلوه عن اللام
اي يشترط خلوه عن اللام للتعريف فلا
يقال يا الرجل كراهة اجتماع التعريف
صورة وان كان في احدهما من الفائدة
البتة في الاخرى الا في لفظ الجلالة
وهو علم للذات المقدس الواجب
الوجود الموصوف بجميع الكمالات فلا
فلا يشترط خلوه عنها بل يجب
اثباتها احيانا فنقول
يا الله باثبات الالف
التفخيم
[illegible]

ويا ... لحذف ... حرف ... لانه لا يلزم الاول ... لا يبعد هنا اذا حل ... الله لا يبعد ... ١ ، ٢

ويلية

ويفتح لالفها ولا لام فيه نحو يا لزيد ويا زيداه والعلم المفرد الموصوف بابن
وابنة مضافا الى علم آخر يختار فتحه نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضرورة
يجوز ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر السلم والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه
كتيم الاول في نحو يا تيم تيم عدي **تبصرة** وتوابع المضاف تنصب مطلقا اما
المفردة فتوابع المعرب تعرب باعرابه وتوابع المبني على ما يرفع به من التأكيد
والصفة وعطف البيان ترفع حملا على لفظه وتنصب حملا على محله والبدل
كالمستقل مطلقا اما المعطوف فان كان مع ال فالخليل يختار رفعه ويونس نصبه
والمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا فكيونس والا فكالبدل وتوابع ما يقدر
ضمه كالمعتل والمبني قبل النداء كتوابع المضموم لفظا فترفع للبناء المقدر
على اللفظ وتنصب للنصب المقدر على المحل **الرابع** من اسماء العدد مميز
الثلثة الى العشرة مجرور مجموع ومميز ما بين العشرة والمائة منصوب مفرد
ومميز المائة والالف ومثناهما وجمعه مجرور مفرد ورفضوا جمع المائة واصول
العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة والف فالواحد والاثنان يذكران
مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث ولا يجامعهما المعدود بل يقال رجل ورجلان
والثلثة الى العشرة بالعكس نحو قوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية

ايام

قوله
ويترجح الرفع
اي رفع الاسم المشتغل عنه
العامل بالابتداء على النصب بفعل مقدر
يفسره لعدم المقدر فيما عدا ذلك اي المذكورين
موجب النصب ومرجحه وموجب الرفع
وتساوي الامرين للاولوية
عدم التقدير بلا [illegible]
نحو زيد ضربته
ومنه
حيث
اوجبه بعض
النحويين ومنع النصب
ليس بشيء فقد نقله سيبويه وغيره من
العربية عن العرب قال سيبويه والنصب عربي
كثير والرفع اجود انتهى وعليهم قراءة
بعضهم جنات عدن بكسر التاء ثم النصب مع
كونه مرجوحا امر انه مختلفة فالنصب في نحو زيدا
ضربته اقوى منه في نحو زيدا ضربت اخاه واو
في زيدا مررت به احسن في زيدا مررت باخيه احسن
قال المرادي في قوله والواحد اسم فعلى [illegible]
حد [illegible] اي العدد فهو بمعنى المنفرد [illegible] العدد
المنفرد والاثنان لفظ موضوع لواحد من
المثنى فاللام محذوفة يذكران مع الشرط
عدد المذكر فلا يقال رجل واحد ورجلان
اثنان ويؤنثان مع العدد المؤنث فلا
يقال امرأة واحدة وامرأتان اثنتان
مع الاضافة والقياس تذكير المذكر
وتانيث المؤنث وترك ذكرها في
ذلك [illegible] علامة
والعشرة اذا ركبت
[illegible]

ايام **تتميم** ونقول احد عشر رجلا واثنى عشر رجلا في المذكر واحدى عشرة امراة في المونث وثلثة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا في المذكر وثلث عشرة امرأة الى تسع عشرة امراة في المونث ويستويان في عشرين واخواتها ثم تعطف فتقول احد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امراة واثنان وعشرون رجلا واثنتان وعشرون امراة وثلثة وعشرون رجلا وثلث وعشرون امراة وهكذا الى تسع وتسعين **المبنيات** منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب سبق ذكره ولو حكما فان استقل فمنفصل والا فمتصل والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور والمنفصل غير مجرور فهذه خمسة ولا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل ونحو هذا في ما سلف وشبهه بالخبر **مسئلة** قد يتقدم على الجملة ضمير غائب مفسرها يسمى ضمير الشان والقصة ويحسن تانيثه ان كان المونث فيها عمدة وقد يستتر ولا يعمل فيه الا الابتداء او نواسخه ولا يثنى ولا يجمع ولا يفسر الا بجملة نحو هو الامير راكب وهي هند كريمة وانه الامير راكب وكان الناس صنفا **فائدة** ذكر بعض المحققين عود الضمير على المتاخر لفظا ورتبة في خمسة مواضع اذا كان مرفوعا باول المتنازعين واعملنا الثاني نحو اكرماني واكرمت الزيدين وكان فاعلا في باب نعم مفسرا بتمييز نحو نعم رجلا زيد او مبدل

لتقدم
رتبة وتقدمت
مع المونث المتاخر رتبة وكذا
بعضهم ولان المونث يغتفر فيها
حذف التاء والمونث حقيقة
قوله قد تقدم ذكره فانها وان
كانت موضوعة لغائب
لكن ليس سبق ذكر الغائب
شرطا فيها
وقد
علم
المعرفة ان المضمرات
موضوعة معينة
المعهودات ما هو الحق فيكون المراد
بقوله لمتكلم او مخاطب او غائب متكلم
او غائب والنكرة قد يكون
للمعهود كما تقدم والمراد بقوله
سبق ذكره ان يكون مذكورا
لفظا سواء كان سابقا لفظا ورتبة نحو
ضرب زيد غلامه او سابقا لفظا متاخرا
رتبة نحو واذ ابتلى ابراهيم ربه او مذكورا
معنى بان يدل عليه لفظ نحو اعدلوا هو
اقرب للتقوى فالضمير عائد الى العدل
قوله ويحسن اي تانيث الضمير المذكر مع
المونث كما يحسن تذكيره مع المذكر
ان كان المونث فيها اي في الجملة المفسرة
فضلة فلا يحسن انها تأنيث قرة كالفضلة
فلا يحسن انها كان القران معجزة
وذلك لان الضمير مقصود
فلمراجعة المطالبة
للفضلاء

منه ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا برب على ضعف نحو ربه رجلا او كان للشان او القصة كما مر ومنها اسماء الاشارة وهي ما وضع للمشار اليه المحسوس فللفرد المذكر ذا وللمثناه ذان مرفوع المحل وذين منصوبه ومجروره وان هذان لساحران متاول وللمؤنث تا وذي وذه وتي وته وللمثناة تان رفعا وتين نصبا وجرا وللجمع اولاء مدا وقصرا وتدخلها هاء التنبيه وتلحقها كاف الخطاب بلا لام للمتوسط ومعه للبعيد الا في المثنى والمجموع عند من مده وفيما دخل حرف التنبيه ومنها الموصول وهو حرفي واسمي فالحرفي كل حرف اول مع صلته بالمصدر والمشهور خمسة ان وان وما وكي ولو نحو اولم يكفهم انا انزلناه وان تصوموا خير لكم وبما نسوا يوم الحساب لكيلا يكون على المؤمنين حرج يود احدكم لو يعمر الف سنة **تكميل** والموصول الاسمي ما افتقر الى صلة وعايد وهو الذي للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللتان لمثناهما بالالف ان كانا مرفوعي المحل وبالياء ان كانا منصوبين او مجرورين والاولى والذين مطلقا لجمع المذكر واللائي واللاتي واللواتي لجمع المؤنث وما ومن وال واي وذو وذا بعد ما او من الاستفهاميتين للمؤنث والمذكر **مسئلة** اذا قلت ماذا صنعت ومن ذا رأيت فذا موصولة ومن ذا رأيت فذا موصولة

ومنها

تنبيه المراد بحال الموصوف حال المتعلق باعتبار كونه حالا للموصوف وبحال المتعلق ما
جعل حالا للموصوف ولو بتجوز في الاول وباعتبار كونه حالا لغير المتعلق الموصوف بحسب الدلالة
التركيبية وان كان قائما في الثاني فنحو مررت بزيد الحسن من قبيل الوصف بحال
المتعلق وان كان الحسن قائما بزيد فقوله ليس بينهما نسبة اي قبل التركيب
واورد نحو خمسة عشر فانه يخرج بهذا القيد ايضا مع انه من افراد المحدود
لان بين لفظيه قبل التركيب نسبة العطف اذ اصله خمسة وعشرة

ومن وما مبتدآن والجواب رفع ولك الغاؤها فهما مفعولان ولك تركيبهما
معهما بمعنى اي شيء او اي شخص فالكل مفعول والجواب على التقديرين نصب
وقس عليه نحو ماذا عرض ومن ذا قام الا ان الجواب رفع مطلقا ومنها المركب
وهو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بنيا كخمسة
عشر وحادي عشر واخواتهما الا اثني عشر فعجزه اذ الاول منهما معرب على المختار
والا اعرب الثاني كبعلبك ان لم يكن قبل التركيب مبنيا كسيبويه **التوابع**
كل ثان اعرب باعراب سابقه وهي خمسة **الاول** النعت وهو ما دل على معنى
في متبوعه مطلقا والاغلب اشتقاقه وهو اما بحال موصوفه ويتبعه اعرابا
وتعريفا وتنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا او بحال متعلقه و
يتبعه في الثلثة الاول واما في البواقي فان رفع ضمير الموصوف فوافقه
نحو جاءتني امرأة كريمة الاب ورجلان كريما الاب ورجال كرام الاب والا فكالفعل
نحو جاءني رجل حسنة جاريته او غالبة او غال داره ولقيت امرأتين حسنا
عبداهما او قائما او قائمة في الدار جاريتهما **الثاني** المعطوف بالحرف
وهو تابع بواسطة الواو او الفاء او ثم وحتى وام واما او او وبل ولا و
لكن نحو جاءني زيد وعمرو وجمعنا كم والاولين وقد يعطف الفعل على الاسم

فوائد
تركيب الاسمين
وحرفها للتخفيف
لافتقاره الا الثاني فشبه الحرف والثاني
لتضمنه معنى الحرف وهو الواو وكان البناء
على حركة اشعارا بان لهما اصلا في الاعراب و
كانت فتحة لخفتها لثقل التركيب وحادي
عشر بفتح الياء بنائه وهو الافصح وجاز
سكونها تخفيفا كثماني عشر واشار بايراد
بان اسم الفاعل المشتق من العدد المركب
مبني كالعدد المركب واشعر ببنائه لعدم
تضمن الثاني حرفا لعدم استقامة المعنى به
لتقدير حادي وعشر لان معناه واحد من
احد عشر لا حادي وعشر كما ان معنى ثالث
عشر واحد من ثلثة عشر اي من الثلثة و
الى واحد من الثلثة وعشر واجيب بان
العطف موجود في حادي عشر وبيانه انه
لما اراد وبناء اسم الفاعل من العدد
المركب كما بنوا ذلك من الفاظ الاحاد
التي تحت العشرة ولم يمكن بنائه من مجموع
المركب الا مع نقصان حرف منها لان
الفاظ الفاعل اسم الفاعل لفظ
ثلاثة زيد فيه بعد الفاء
حروف الاسمين
فيه اكثر من
ولا

منشابه لذو بالعكس ولا يحسن العطف على المرفوع المتصل بارزا ومستترا الا
مع الفصل بالمنفصل او فاصل ما او توسط لا بين العاطف والمعطوف نحو
جئتنا انا وزيد ويدخلونها ومن صلح وما اشركنا ولا اباؤنا **تتمة** ويعاد الخافض
على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت بك وبزيد ولا يعطف على معمولي عاملين
مختلفين على المشهور الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو **الثالث** التأكيد
وهو تابع يفيد تقرير متبوعه او شمول الحكم لافراده وهو اما لفظي وهو اللفظ
المكرر او معنوي والفاظه النفس والعين ويطابقان المؤكد في غير التثنية وفيهما
كالجمع تقول جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما والزيدون انفسهم وكلا
وكلتا للمثنى وكل وجميع وعامة لغيره من ذي اجزاء يصح افتراقها ولو حكما نحو
اشتريت العبد كله ويتصل بضمير مطابق للمؤكد وقد يتبع كل باجمع واخواته
مطابقة **مسئلة** لا يؤكد النكرة الا مع الفائدة ومن ثم امتنع رايت
رجلا نفسه وجاز اشتريت عبدا كله واذا اكد المرفوع المتصل بارزا ومستترا
بالنفس والعين فبعد المنفصل نحو قوموا انتم انفسكم وقمت انت نفسك
الرابع البدل وهو التابع المقصود اصالة بما نسب الى متبوعه وهو بدل الكل من
الكل والبعض من الكل والاشتمال وهو ما اشتمل عليه المبدل منه بحيث

يشوق

وهما يطابقان المؤكد في غير التثنية وهما الافراد والجمع وفيهما اي النفس والعين فيهما في التثنية كالجمع فيجمعان في توكيد الاثنين كما يجمعان في توكيد الجماعة تقول جاء زيد نفسه او عينه وجاءت هند نفسها او عينها والزيدان انفسهما او اعينهما والهندان انفسهما او اعينهما والزيدون انفسهم او اعينهم والهندات انفسهن او اعينهن

يتشوق السامع الى ذكره نحو يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه والبدل المباين وهو ان ذكر للمبالغة سمي بدل البداء كقولك حبيبي قمر شمس يقع من الفصحاء او لتدارك الغلط فبدل الغلط نحو جاءني زيد الفرس ولا يقع من فصيح **هداية** لا يبدل الظاهر عن المضمر بدل الكل الا من الغائب نحو ضربته زيدا وقال بعض المحققين لا يبدل المضمر من مثله ولا من الظاهر وما مثل به لذلك مصنوع على العرب ونحو قمنا نا ولقيت زيدا اياه تاكيد لفظي

الخامس عطف البيان وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه نحو جاءني زيد اخوك ويتبعه في اربعة من عشرة كالنعت ويفترق عن البدل في نحو هند قام ابوها زيد لان المبدل منه مستغنى عنه وهنا لا بد منه وفي نحو يا زيد الحارث وجاء الضارب الرجل زيد لان البدل في نية تكرار العامل ويا الحارث والضارب زيد ممتنعان

الاسماء العاملة المشبهة بالافعال وهي خمسة **الاول** المصدر وهو اسم للحدث الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله مطلقا الا اذا كان مفعولا مطلقا الا اذا كان بدلا عن الفعل فوجهان والاكثر اضافته الى فاعله ولا يتقدم معموله عليه واعماله مع اللام ضعيف كقوله ضعيف النكاية اعداءه **الثاني والثالث** اسم الفاعل والمفعول فاسم

مصدر الكوفيين اذا مداني واحبابا او ... كقوله وكنت كذي رجلين برجل صحيحة ورجل رمى الزمان فيها ... قلت ... قوله
الخامس العطف
البيان
سمي
بذلك لانه
تكرار الاول بمرادفه
لزيادة البيان وكانك اردته
على انفك ... لم يحتج الى حرف انه عين الاول
والكوفيون ... لانه مفسر لمتبوعه
قال الاعلم في شرح الجمل في هذا الباب يترجم
له البصريون ولا يترجم له الكوفيون وهو
تابع يشبه الصفة بمعنى النعت السابق بيانه
في توضيح متبوعه بحسب الذات فقوله
تابع كالجنس يشمل التوابع كلها وقوله
يشبه الصفة فخرج النعت لانه المشبه
للشيء غير ذلك ... فكانه قال تابع
غير صفة ... توضيح متبوعه يخرج
بقية التوابع لانها غير موضوعة نحو جاء
زيد اخوك فاخوك عطف بيان لزيد
ذكر للايضاح سيد
عبا ١٢

[illegible]

الفاعل ما دل على حدث وفاعله على معنى الحدوث فان كان صلة لال عمل مطلقا والا فبشرط كونه للحال او الاستقبال واعتماده بنفي او استفهام او مخبر عنه او موصوف او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا للكسائي وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد حكاية حال واسم المفعول ما دل على حدث ومفعوله على معنى الحدوث وهو في العمل والشرط كاخيه

الرابع

الصفة المشبهة وهي ما دل على حدث وفاعله على معنى الثبوت وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللازم دون المتعدي كحسن وصعب وبعدم جواز كونها صلة لال وبعملها من غير شرط زمان وبمخالفة فعلها في العمل وبعدم جريانها على المضارع

تبصرة

ولمعمولها ثلث حالات الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول ان كان معرفة والتمييز ان كان نكرة والجر بالاضافة وهي مع كل من هذه الثلثة اما باللام او لا والمعمول مع كل من هذه الستة اما مضاف او باللام او مجرد منهما فالصور ثمانية عشر فالممتنع الحسن وجهه والحسن وجه واختلف في حسن وجهه وما البواقي فالاحسن ذو الضمير الواحد فهو لشخصه والحسن ذو الضميرين واحد وهو القبيح الخالي من الضمير وهو اربعة

الخامس

اسم التفضيل وهو ما دل على موصوف بزيادة على غيره وهو افعل للمذكر وفعلى للمؤنث ولا يبنى الا من ثلاثي

اسم الفاعل للثبوت كالرازق والعالم من اسماء الله تعالى لان الثبوت عنها ليس بدلوله لاوضعا بل مستفاد من العلم بان لكمال الصفة بالنحو بمنزلة الثالث فيه هذا

الحمد منقوص بنحو خالد ودائم وثابت وراسخ ومستمر

مما يدل على الدوام والثبوت

منه

ان لكل منها اسم فاعل وليس على معنى الحدوث واجاب عنه الفاضل شهاب الدين في شرح الكافية بانها يدل على حدوث الخلود والدوام والثبوت والرسوخ والاستمرار وفيه نظر يظهر بالتقييد بالحدوث المتقدم ذكره في الظاهر على معنى الحدوث في اصطلاح المتكلمين لدى النحويين وليس الاظهر في الجواب ان يقال ان الثبوت والدوام في ذلك لمدلول المادة لا الصيغة المطلوبة عشيدك

حكم الصور	في الرفع	في النصب	في الجر
[illegible]	حسن	حسن	ممتنع
[illegible]	قبيح	احسن	احسن
[illegible]	قبيح	حسن	ممتنع
[illegible]	حسن	حسن	مختلف فيه
[illegible]	قبيح	حسن	احسن
[illegible]	قبيح	حسن	احسن

تامل منه

فهو كمذكور فلا يبنى من نحو دحرج ونطلق اذ لا يمكن له لو نقص الا حصره لو لم يحذف لزم
بناؤه على الحرف ولا من فعل ناقص نحو صار وكان عند الجمهور فلا يقال امير ولا اكون
واجازه ابن الانباري والرضي قال وعليه المنع كون مدلول الناقص الزمان
دون الحدث كما توهمه بعضهم واعتبر موضوع للتفضيل في الحدث
والحق انه دال على الحدث ايضا فلا منع وان لم يسمع ان يقال هو
اكون منطلقا وهو امير منك غنيا اي اشد اتصافا لا الالف
ولا من غير متصرف فانه المصرح وعدم التصرف على وجهين

احمق من هبنقة شاذ فلا يقاس عليه وهبنقة بفتح
الهاء والباء الموحدة والنون المشددة
والقاف لقب ذي الودعات يزيد بن ثروان
وانما قيل له ذو الودعات لانه جعل في عنقه
قلادة من ودع وعظام وخزف مع
طول لحيته فقيل لها اصنع هذا
لها واعرفه في ليلة وراى
ما في عنقه فقال
احمق انت
منه
انا فرب عنقه
مثل شيدك شبهات الله
ولما وقع فيها وقفت عليه من شرح هذا
المتن ناقصة وان قصد تفضيله مطلقا فهو كمذكور
مطلقا نحو يوسف احسن اخوته والزيدان احسن
اخوتهما وهو غلط صريح بل المطابقة واجبة
اجماعا كما في سائر المتون حتى التهذيب للمصنف
ان يقع له مثل هذا الغلط الذي لا يخفى على
ادنى طلبة فضلا عن مثله فلذلك غيرت العبارة
واصحتها اذ لا يمكن حملها الا على تغيير الناسخ

تام منصرف قابل للتفاضل غير مصوغ منه افعل لغير التفضيل فلا يبنى من نحو
دحرج ونعم وصار ومات ولا من عور وخضر وحمق لمجئ اعور واخضر واحمق
لغيره فان فقد الشرط توصل باشد ونحوه وقولهم احمق من هبنقة شاذ وابيض
من اللبن نادر **تتمة** ويستعمل اما بمن وبال او بالاضافة فالاول مفرد
مذكر دائما نحو هند والزيدان افضل من عمرو وقد تحذف من نحو الله اكبر و
الثاني يطابق موصوفه ولا يجامع من نحو هند الفضلى والزيدان الافضلان
والثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه وجب كونه منهم وجازت
المطابقة وعدمها نحو الزيدان اعلما الناس واعلم الناس وعلى هذا يمتنع يوسف
احسن اخوته وان قصد تفضيله مطلقا فهو كمذكور نحو يوسف احسن
اخوته والزيدان احسنا اخوتهما اي احسن الناس من بينهم **تبصرة**
ويرفع الضمير المستتر اتفاقا ولا ينصب المفعول به اجماعا ورفعه للظاهر قليل
نحو رايت رجلا احسن منه ابوه ويكثر ذلك في نحو ما رايت رجلا احسن
في عينه الكحل منه في عين زيد لانه بمعنى الفعل **خاتمة** موانع صرف
الاسم تسعة عجمة وجمع وتانيث وعدل ومعرفة وزائدتا فعلان ثم تركيب
كذا وزن الفعل والتاسع الصفة فالعجمة تمنع صرف العلم العجمي العلمية

فقالوا اضعفه لو احد ثابت الصرف هكذا

بالشرط

قوله كعمر وعمران فانهما معدولان عن عامر لا بقياس ... فانهما
ممنوعان من الصرف فيهما بحسب الظاهر الا تانيث احد ... العلمية ولا تستقل
بالمنع اجماعا فيحتاج الى تقدير سبب آخر ولم يكن فيهم غير العدل فقدر ... كيلا
يخرم القاعدة المعلومة بالاستقراء ... سمع منصرفا ...
معدول نحو لبد وسمع غير منصرف ...
فان فيه مع العلمية التانيث المعنوي باعتبار البقعة فلا وجه لتكلف
العدل سيد ك

بشرط زيادته على الثلثة كابرهيم لا اثر لتحرك الاوسط عند الاكثر والجمع يمنع صرف
وزن مفاعل ومفاعيل كدراهم ودنانير والنيابة عن علتين والخفوة حضاجر
للاصل وسراويل للشبه التانيث ان كان بالالف حبلى وحمراء ناب عن علتين والا
منع صرف العلم ضما ان كان بالتاء كطلحة او زائدا على الثلثة كزينب او متحرك الاوسط
كسقر او عجميا كجور فلا تنحتم منع صرف هند خلافا للزجاج والعدل يمنع صرف الصفة
المعدولة عن اصلها كرباع ومربع وكاخر في مررت بنسوة اخر اذ القياس بنسوة آخر
لان اسم التفضيل المجرد عن اللام والاضافة مفرد مذكر دائما ويفعل العدل فيما
سمع غير منصرف وليس فيه سوى العلمية كزحل وعمر ونحوه من زاحل وعامر والتعريف
شرط ثانيه في منع الصرف العلمية والالف والنون يمنع صرف العلم كعمران والوصف
الغير القابل للتاء كسكران فعريان منصرف ورحمن ممنوع والتركيب المزجي يمنع صرف
العلم كبعلبك ووزن الفعل بشرط الاختصاص بالفعل او تصدره بزائد من زوائده
ويمنع صرف العلم كشمر والوصف الغير القابل للتاء كاحمر ويعمل منصرف لوجود يعملة
والصفة يمنع صرف الموازن للفعل بشرط كونها الاصل فيه وعدم قبوله التاء فاربع
في مررت بنسوة اربع منصرف لوجهين وجميع الباب يكسر مع اللام والاضافة

الحديقة الثالثة فيما يتعلق بالافعال يختص المضارع بالاعراب فيرفع

بالجزم

بالسكون ... الف
... احد السببين ...
... باجتماع علتين يمنعان الصرف
... المنع ...
... قال ابن جني وهو
قياس الاكثر ...
الصرف
... الخنزادي
ولا اسلم ... قال بهذا
القول قبله ... غلط انتهى ...
قوله والالف والنون المعبر عنهما في ... بين
زائدتان ... بالزيادتين لزيادتهما
... لكونهما من حروف الزيادة ...
وسميا المضارعتين ... المضارعتهما
... التانيث ...
... في قوله ...
المدودة في الاصل مقصورة زيدت قبلها الف
... تاثيرهما في منع الصرف
... التانيث ...
... التانيث ... بدليل سقوط التاثير
... مذهب البصريين
... مذهب الكوفيين الى ان تاثيرهما
لكونهما زائدتين ... هشام ...
... منعوا الصرف ... سيد ك

قوله وجهان اي الرفع والنصب باعتبارين فالرفع باعتبار كون العاطف من تمام ما قبله وعطف
لبعض الكلام ببعض والنصب باعتبار كون ما بعد العاطف جملة مستقلة والعطف فيها لعدد
اذن ليس من تمام ما قبلها فالرفع اجود واكثر في لسان العرب قال الله تعالى فاذا لا يؤتون
الناس نقيرا وقرئ شاذا بالنصب فيها قال ابن هشام في المغني والتحقيق انه اذا
قيل ان تزرني ازرك واذا احسن اليك فان قدرت العطف على الجواب
جزمت وبطل عمل اذن لوقوعها حشوا او على الجملتين معا جاز الرفع و
النصب لتقدم العاطف فقط وقيل يتعين النصب لان ما بعدها

بالتجرد عن الناصب والجازم وينصب بأربعة احرف لن وهي لتأكيد نفي المستقبل وكي
ومعناها السببية وان وهي حرف مصدر والتي بعد العلم غير ناصبة وفي التي
بعد الظن وجهان واذن وهي للجواب والجزاء وتنصبه مصدرة مباشرة مقصودا
به الاستقبال نحو اذن اكرمك لمن قال ازورك ويجوز الفصل بالقسم وبعد التالية
للواو والفاء وجهان **تكميل** وينصب بان مضمرة جوازا بعد الحروف العاطفة له
على اسم صريح نحو للبس عباءة وتقر عيني وبعد لام كي اذا لم يقترن بلا نحو اسلمت
لادخل الجنة ووجوبا بعد خمسة احرف لام الجحود وهي المسبوقة بكون منفي نحو وما
كان الله ليعذبهم واو بمعنى الى او الا نحو لالزمنك او تعطيني حقي وفاء السببية
وواو المعية المسبوقتين بنفي او طلب نحو زرني فاكرمك ولا تاكل السمك وتشرب اللبن
وحتى بمعنى الى او كي اذا اريد بها الاستقبال نحو سرت حتى تغرب الشمس واسلمت حتى
ادخل الجنة فان اريد الحال كانت حرف ابتداء **فصل** والجوازم نوعان فالاول ما يجزم
فعلا واحدا وهو اربعة احرف اللام ولا الطلبيتان نحو ليقم زيد ولا تشرك بالله
ولم ولما يشتركان في النفي والقلب الى الماضي ويختص لم بمصاحبة اداة الشرط نحو
ان لم تقم اقم وبجواز انقطاع نفيها نحو لم يكن ثم كان ويختص لما بجواز حذف مجزومها
مثل قاربت المدينة ولما وبكونه متوقعا غالبا كقولك لما يركب الامير للمتوقع

قوله والفاء لازمة له أي ليحصل بها الربط بين الجزاء والشرط وخصت الفاء بذلك لما بينهما من
معنى السببية فتبين لمناسبتها معنى الجزاء من حيث إن معناها التعقيب من غير فصل كما أن الجزاء
يعقب الشرط كذلك وهذا ضابط حسن في ضبط ما يدخله الفاء وقد سبق إليه ابن
مالك قاله أبو حيان وهو أحسن وأقرب مما ذهب إليه بعض أصحابنا من تعداد
ما يدخله الفاء وهو ستة وكذا المص جعلها أربعة فقال كأن أي الجزاء
جملة اسمية أي مبتدأة باسم أو يكون جملة إنشائية غير محتملة
التصديق والتكذيب أو يكون فعلا جامدا كعسى وليس أو يكون

دكونه الثاني ما يجزم فعلين وهو إن وإذ ما ومن وما ومتى وأي وأيان وأين وأنى
وحيثما ومهما فالأول والأخير حرفان والبواقي أسماء على الأشهر وكل واحد منهما يقتضي
شرطا وجزاء ماضيين أو مضارعين أو مختلفين فإن كانا مضارعين أو الأول
فالجزم وإن كان الثاني وحده فالوجهان وكل جزاء يمتنع جعله شرطا فالفاء لازمة
له كأن يكون جملة اسمية أو إنشائية أو فعلا جامدا أو ماضيا مقرونا بقد نحو إن
تقم فأنا أقوم أو فأكرمني أو فعسى أن أقوم أو فقد قمت **مسئلة** ويجزم بعد الطلب
بإن مقدرة مع قصد السببية نحو زرني أكرمك ولا تكفر تدخل الجنة ومن ثم امتنع
لا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى **فصل** في أفعال المدح والذم أفعال
وضعت لإنشاء مدح أو ذم فمنها نعم وبئس وساء وكل منها يرفع فاعلا معرفا باللام أو
مضافا إلى معرف بها أو ضميرا مفسرا بتمييز ثم يذكر المخصوص مطابقا للفاعل ويجعل
مبتدأ مقدم الخبر أو خبر محذوف المبتدأ نحو نعم المرأة هند وبئس الرجل المسندان
وساء رجلا زيد ومنها حب ولا حب فهما كنعم وبئس والفاعل ذا مطلقا وبعده المخصوص
وله أن يأتي قبله أو بعده تمييز أو حال على وفقه نحو حبذا الزيدان وحبذا زيد راكبا
وحبذا امرأة هند **فصل** فعلا التعجب فعلان وضعا لإنشاء التعجب وهما ما أفعله
وأفعل به ولا يبنيان إلا مما يبنى منه اسم التفضيل ويتوصل إلى الفاقد بأشد

وأشدد

واشتد به ولا ينصرف فيهما وما مبتدأ اتفاقا وهل هي بمعنى شيء وما بعدها خبرها
او موصولة وما بعدها صلتها والخبر محذوف وخلاف وما بعد الباء فاعل عند سيبويه
وهي زائدة ومفعول عند الاخفش وهي للتعدية او زائدة **فصل** افعال القلوب
افعال تدخل على الاسمية لبيان ما انشأت منه من ظن او يقين وتنصب المبتدأ
والخبر مفعولين ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد والفى لتيقن الخبر نحو انهم الفوا
آباءهم ضالين وجعل وزعم لظنه نحو زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا وعلم ورأى
للامرين والغالب لليقين نحو انهم يرونه بعيدا ونريه قريبا وظن وخال وحسب للامرين
والغالب فيهما الظن نحو حسبت زيدا قائما **مسئلة** واذا توسطت بين المبتدأ
والخبر او تأخرت جاز ابطال عملها لفظا ومحلا ويسمى الالغاء نحو زيد علمت قائم وزيد
قائم علمت واذا دخلت على الاستفهام او النفي او اللام او القسم وجب ابطال عملها
لفظا فقط ويسمى التعليق نحو لنعلم اي الحزبين احصى وعلمت لزيد قائم وعلمت
ما زيد قائم وعلمت ان زيد قائم وعلمت والله زيد قائم **خاتمة** اذا تنازع عاملان
ظاهرا بعدهما فلك اعمال ايهما شئت الا ان البصريين يختارون الثاني لقربه
وعدم استلزام اعماله الفصل بالاجنبي والعطف على الجملة قبل تمامها و
الكوفيين الاول لسبقه وعدم استلزامه الاضمار قبل الذكر وايهما اعملت

في نحو كفر بالله
فيجوز تركها لعدم
وضعف هذا القول
استعمال افعل للمفرد قياسا وليس
الثاني وقوع الظاهرة
الامر لغير لازم ولم يسمع منه
الثالث زيادة
الباء في
الفاعل
لا اصلاح
اللفظ وهو قليل
انما المراد المطرد
خبر الامر بمعنى الماضي ولم يرد

من مصوغ منه افعل لغير تفضيل وذلك
لمشابهتها افعل التفضيل من حيث ان
كلا منهما للمبالغة والتاكيد
وتساويهما في الوزن

اضمرت الفاعل في المهمل موافقا للظاهر اما المفعول فالمهمل ان كان الاول حذف وفي الثاني اضمر الا ان يمنع مانع وليس منه نحو حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين

الحديقة الرابعة في الجمل

وما يتبعها الجملة قول تضمن كلمتين باسنادها فهي اعم من الكلام عند الاكثر فان بدئت باسم فاسمية نحو زيد قائم وان تصوموا خير لكم وان زيدا قائم اذ لا عبرة بالحروف او بفعل ففعلية كقام زيد وهل قام زيد وهلا زيدا ضربته ويا عبد الله وان احد من المشركين استجارك لان المقدر كالمذكور ثم ان وقعت خبرا فصغرى وكان خبر المبتدأ فيها جملة فكبرى نحو زيد قام ابوه فقام ابوه صغرى والجميع كبرى وقد تكون صغرى وكبرى باعتبارين نحو زيد ابوه غلامه منطلق وقد لا تكون صغرى ولا كبرى كقام زيد

اجمال

الجمل التي لها محل سبع الخبرية والحالية والمفعول بها والمضاف اليها والواقعة جوابا للشرط جازم والتابعة لمفرد والتابعة لجملة لها محل والتي لا محل لها سبع ايضا المستانفة والمعترضة والتفسيرية والصلة والمجاب بها القسم والمجاب بها شرط غير جازم والتابعة لما لا محل له

تفصيل الاولى

فما له المحل الخبرية وهي الواقعة خبر المبتدأ او لاحد النواسخ ومحلها الرفع او النصب ولا بد فيها من ضمير مطابق له مذكورا

قوله فيه
ان تصوموا اي
اي صومكم خير لكم لان
الاول كالصريح في الحكم والمراد
بالمصدر المسند المسند اليه فلا يغير التسمية
ما تقدم من الحروف لعزين نحو اقائم الزيدان
وان زيدا نحوك ولو غير الاعراب في المعنى
نحو ان زيدا قائم ولعل ...
منطلق وما زيد قائما
اذ لا عبرة بالحرف
في ذلك
الجمل
المذكورة
كلها اسمية لكونها
مبدوءة بالاسم بالمعنى المذكور
قوله او بفعل او بدئت بفعل متصرفا كان او
جامدا تاما او ناقصا فاسمها جملة فعلية وتسمى
فعلية نسبة الى الفعل لصدره به كقام زيد و
ضرب اللص وعسى زيد يقوم وكان زيد قائما
ولست زيدا قائما ويقوم زيد وقم وهل
قام زيد مما تقدم فيه اذ لا عبرة به كما تقدم
والمعتبر ما هو صدر في الاصل فلا
... تقدم المفعول الموجب او مجوز منه نحو
كيف جاء زيد واياك نعبد وفريقا كذبتم و
اي آيات الله تنكرون جملة فعلية لان هذه
الاسماء في نية التاخير سيد ...

ومن ...

قوله او على جنس شامل اى للمبتدأ فهذه الاشتمال الضامن عن الضمير ... نحو زيد نعم الرجل فزيد مستبدء ونعم الرجل خبره والرابط بينهما اشتمال الجملة على الجنس الذى اشتمل زيد وغيره وهو الرجل اذ اللام فيه للجنس المستغرق على ما هو المشهور ويلزم عليه جواز زيد مات الناس وعمرو وكل الناس يموتون لان الجملة مشتملة على شامل المبتدأ ولقائل ان يقتصر الرابط اشتمال

او مقدراً الا اذا اشتملت على المبتداء او على جنس شامل له او اشارة اليه او كانت نفس المبتداء **الثانية** الحالية وشرطها ان تكون خبرية غير مصدرة بحرف الاستقبال ولا بد من رابط فى الاسمية بالواو والضمير او احدهما والفعلية ان كانت مبدوة بمضارع مثبت بدون قد فبالضمير وحده نحو جاءنى زيد يسرع او معهما فالواو نحو لم تؤذوننى وقد تعلمون انى رسول الله والا فكالاسمية ولا بد مع الماضى المثبت من قد ولو تقديرا **الثالثة** الواقعة مفعولا بها وتقع محكية بالقول نحو قال انى عبد الله او مفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا لباب اعلم ومعلقا عنها العامل نحو لنعلم اى الحزبين احصى وقد تنوب عن الفاعل وتختص بباب القول نحو يقال زيد عالم **الرابعة** المضاف اليها وتقع بعد ظروف الزمان نحو والسلام على يوم ولدت واذكروا اذ انتم قليل وبعد حيث ولا يضاف الى الجمل من ظروف المكان سواها والاكثر اضافتها الى الفعلية **الخامسة** الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة بالفاء او اذا الفجائية ومحلها الجزم نحو من يضلل الله فلا هادى له وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون واما نحو ان تقم اقم وان قمت قمت فالجزم فيه للفعل وحده **السادسة** التابعة لمفرد ومحلها بحسبه نحو واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ونحو اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن **السابعة** التابعة لجملة لها محل ومحلها بحسبها نحو زيد قام وقعد ابوه بالعطف على الصغرى وتقع بدلا بشرط كونها اوفى بتادية المراد نحو قوله اقول له ارحل لا تقيمن عندنا والا فكن فى السر والجهر مسلما

موصولا والاشارة اشارة للبعيد فيمتنع عند زيد قام هذا المانعين ورزيد قام وذلك للمانع والحجة قوله تعالى ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا كذا فى المغنى وعبارة الارشاد فى النقل عن ابن الحاج اكثر ... وفيه ذلك اذا كان المبتدأ موصولا او موصوفا

قسميها كحال المنعوت بها ثلث شروط و
شرط في المنعوت وهو ان يكون نكرة لفظا
كما مر ومعنى لا لفظا وهو المعرف بال الجنسية كقوله
ولقد امر على اللئيم يسبني وشرطان في الجملة احدهما
ان تكون مشتملة على ضمير يربطها بالموصوف اما ملفوظا كما
مر او مقدرا كقوله تعالى واتقوا يوما لا تجزي نفس عن نفس
شيئا ولا يقبل منها شفاعة ولا يوخذ منها عدل ولا هم ينصرون فانه

تفصيل الجمل الاولى مما لا محل له

المستانفة وهي المفتتح بها الكلام او المنقطعة عما قبلها نحو فلا يحزنك قولهم ان العزة لله جميعا وكذلك جملة العامل الملغى لتاخره اما الملغى لتوسطه فجملة معترضة الثانية المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين من شانهما عدم توسط اجنبي بينهما وتقع غالبا بين الفعل ومعموله والمبتدا وخبره والموصول وصلته والقسم وجوابه والموصوف وصفته الثالثة المفسرة وهي الفضلة الكاشفة لما تليه نحو ان مثل عيسى عند الله كمثل ادم خلقه من تراب والاصح انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما تفسره الرابعة صلة الموصول ويشترط كونها خبرية معلومة للمخاطب مشتملة على ضمير مطابق للموصول الخامسة المجاب بها القسم نحو يس والقران الحكيم انك لمن المرسلين ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفى بجواب المتقدم منهما الا اذا تقدمهما ما يفتقر الى خبر فيكتفى بجواب الشرط مطلقا السادسة المجاب بها شرط غير جازم نحو ان جئتني اكرمتك وفي حكمها المجاب بها شرط جازم اذا لم تقترن بالفاء ولا باذا الفجائية نحو ان تقم اقم السابعة التابعة لما لا محل له نحو جاءني زيد فاكرمته وجاءني الذي زارني واكرمته اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير قد خاتمة في احكام الجار والمجرور والظرف اذا وقع احدهما بعد المعرفة المحضة فحال او النكرة المحضة فصفة او غير محضة فمحتمل لهما ولا بد من تعلقهما بالفعل او بما فيه رائحته ويجب حذف المتعلق اذا كان احدهما صفة او صلة او خبرا او حالا واذا كان كل منهما واعتمد على نفي او استفهام جاز ان يرفع الفاعل نحو جاء الذي في الدار ابوه وما عندك احد والله اعلم

شك

شك الحديقة الخامسة في المفردات الهمزة حرف ترد لنداء القريب والمتوسط وللاستفهام

وللتسوية وهي الداخلة على جملة في محل المصدر نحو سواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا

يؤمنون وللاستفهام فيطلب بها التصور والتصديق نحو أزيد في الدار أم عمرو وأفي الدار زيد

أم في السوق بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق نحو أن بالفتح والتخفيف ترد اسمية وحرفية

فالاسمية هي ضمير المخاطب كأنت وأنتما إذ ما بعدها حرف الخطاب اتفاقا والحرفية ترد ناصبة

للمضارع ومخففة من المثقلة ومفسرة وشرطها التوسط بين جملتين أولاهما بمعنى القول

وعكسه نحو جاء عليها وزائدة وتقع غالبا بعد لما وبين القسم ولو وإن بالكسر والتخفيف ترد

شرطية ونافية نحو إن الكافرون إلا في غرور ومخففة من المثقلة نحو وإن كل لما جميع لدينا محضرون

في قراءة التخفيف ومتى اجتمعت إن وما فالمتأخرة منهما زائدة أن بالفتح والتشديد حرف

تأكيد تؤول مع معمولها بمصدر من لفظ خبرها إن كان مشتقا وبالكون إن كان جامدا نحو

بلغني أنك منطلق وأن هذا زيد إن بالكسر والتشديد ترد حرف تأكيد تنصب الاسم وترفع الخبر

وتنصبهما لغة وقد تنصب ضمير شأن مقدر فالجملة خبرها وحرف جواب كنعم وعد المبرد منه قوله تعالى

إن هذان لساحران ورد بامتناع اللام في خبر المبتدأ إذ ظرف للماضي فتدخل على الجملتين وقد تضاف

إليها اسم زمان نحو حينئذ ويومئذ وللمفاجأة بعد بينما أو بينا وهل هي حرف أو ظرف خلاف إذا ترد

ظرفا للمستقبل متضمنا معنى الشرط وتضاف إلى شرطها وتنصب بجوابها وتختص بالفعلية نحو إذا السماء انشقت ومثل

قوله ح حرف او ظرف بمعنى حينئذ اى حين اذ
وروت بعد بينها وبينا ظرف مكان او زمان او حرف
بدل عن المفاجات في غيره او موكدة اى زائدة فيه خلاف
فاذ وقت بينا او بينما ظرف مكان او زمان او حرف بدل
عن المفاجات في غيره او موكدا اى زائد فيه خلاف فاذ وقت
بينا او بينا انا قائم وذا جئن عمرو وفي القول بزيادة اذ يكون العامل
الواقع بعدها هو العامل في بينا وبينما او في محذوف يفسره بعد اذ وهو ب

احد من المؤمنين استجارك وللمفاجاة فتختص بالاسمية نحو خرجت فاذا السبع واقف و
الخلاف فيها كاختها ام ترد للعطف متصلة ومنقطعة فالمتصلة المرتبطة ما بعدها
بما قبلها وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام والمنقطعة كبل وحرف تعريف وهي لغة حمير
اما بالفتح والتشديد حرف تفصيل غالبا وفيها معنى الشرط للزوم الفاء وعوض عن بينهما
فعلها جزء مما في حيزها وفيه اقوال وقد تفارق التفصيل كالواقعة في اوائل الكتب
اما بالكسر والتشديد حرف عطف على المشهور وترد للتفصيل نحو اما شاكرا واما كفورا
وللابهام والشك وللتخيير والاباحة ولا بد من اما الاخرى قبل المعطوف عليها ولا ينفك عن الواو
غالبا اى بالفتح والتشديد تر اسم شرط نحو ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى واسم استفهام
نحو اى الرجلين قام ودالة على معنى الكمال نحو مررت برجل اى رجل وصلة لنداء ذى اللام
نحو يا ايها الرجل وموصولة ولا يعرف من الموصوف سوى اها نحو اكرم ايا اكرمك بل و
تفيد بعد الاثبات صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف وبعد النفي والنهى تقرير حكم
الاول واثبات ضده للثاني او نقل حكمه اليه عند بعض حاشا تر للاستثناء حرفا جا
او فعلا جامدا وفاعلها مستتر عائد الى مصدر مصاحب مما قبلها او اسم فاعل او بعض مفهوم
ضمنا منه وللتنزيه نحو حاشا لله وهل هي اسم بمعنى براءة او فعل بمعنى برئ او اسم فعل
بمعنى برئ خلاف حتى تر عاطفة بمجرى اقوى او اضعف مهملة ذهنية وتختص بالظاهر عند بعض

وحرف

وحرف ابتداء فتدخل الجمل وترد جارة فتختص بالظاهر خلافا للمبرد وقد ينصب بعدها

المضارع بان مضمرة لا بها خلافا للكوفيين الفاء ترد رابطة للجواب الممتنع جعله شرطا

ومضمر ستة مواضع ولو تطشبه الجواب نحو الذي يأتيني فله درهم وعاطفة فتفيد التعقيب

والترتيب بنوعيه فالحقيقي نحو قام زيد فعمرو والذكري نحو ونادى نوح ربه فقال وقد تفيد تسبب

لاحقها على سابقها فتسمى فاء السببية نحو فتصبح الارض مخضرة وقد تختص باسم النتيجة و

التفريع وقد تنبئ عن محذوف فتسمى فصيحة عند بعض نحو فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت قد ترد اسما

بمعنى يكفي او حسب نحو قدني وقدي درهم وحرفا فتقليل مع المضارع وتحقيق مع الماضي غالبا وقيل

تقريبه من الحال ومن ثم التزمت في الحالية المصدرة به وفيه بحث مشهور قط ترد اسم فعل بمعنى انته

وكثيرا ما تحلى بالفاء نحو قام زيد فقط وظرفا للاستغراق الماضي منفيا وفيه خمس لغات ولا تجامع

مستقبلا كم ترد خبرية واستفهامية وتشتركان في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم الصدر و

تختص الخبرية بجر التمييز مفردا او مجموعا والاستفهامية بنصبه ولزوم افراده كيف ترد شرطية فتجزم الفعلين

عند الكوفيين واستفهامية فتقع خبرا في نحو كيف زيد وكيف كنت ومفعولا في نحو كيف ظننت

زيدا او حالا في نحو كيف جاء زيد لو ترد شرطية فتقتضي امتناع شرطها لا امتناع جوابها الا لازم

واستلزامها لجوابها وتختص بالماضي ولو مؤولا وبمعنى ان الشرطية وليست جازمة خلافا لبعضهم

وبمعنى ليت نحو لو ان لنا كرة ومصدرية وقد يضمن لو لا حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود

لا يوجد اعترافها على جميع الكوفيين بل على القائلين منهم بانها ناصبة بنفسها كان وجارة بنفسها ايضا تشبيها بالى وهو مذهب لبعضهم لا منهم كما في التسهيل وذهب الفراء منهم الى انها ناصبة بنفسها ايضا وانها جارة باضمار الى وهذا عين مذهب البصريين ثم انه جواز اظهارها الى بعدها قالوا لو قلت لا سيرن حتى الى اصبح القادسية جاز وكان النصب توكيدا الا ان ذلك لام الجحود على قول البصريين لا تظهر وقد تظهر في المعطوف على منصوبها لان الثانية تحتمل الاولى كقوله حتى يكون عزيزا من النفسهم او ان يبين جميعا وهو مختار وفيه دليل الى ان ان مضمرة بعدها قوله مخضرة اي فان اصبح الارض مخضرة مترتبة على انزال الماء من السماء والثاني في نحو قوله تعالى لآكلون من شجر من زقوم فمالئون منها البطون مرتبة على الذكر وقيل الفاء في الاية الاولى بمعنى ثم للتراخي معطوفها والحق انها سببية قال ابن الحاجب فاء السببية لا تستلزم مدلولها مدلول حتى قولك ان تسلم زيد فهو مدخل الجنة ومعلوم انها ليست من المهلة

قوله ولما وتفترقان في خمسة امور احدها ان لما لا تقترن باداة الشرط لا يقال ان لما تقم وتقترن به نحو وان لم تفعل والثاني ان منفي لما مستمر الى الحال كقوله فان كنت ماكولا فكن خير آكل والا فادركني ولما امزق ومنفي لم يحتمل الاتصال والانقطاع كما مر ولاشتداد النفي بعد لما يجوز اقترانها بحذف العقيب بخلاف لم تقول قمت فلم تقم لان معناه وكما قمت غير فلم ولا يجوز قمت فلا تقم لأن معناه

شرطية وتختص بالاسمية معهما حذف الخبر ان كان كونا مطلقا وللتوبيخ وتختص بالماضي وللتحضيض والعرض فتختص بالمضارع ولو تأويلا ولما ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون اخرى نحو لما قمت قمت وهل هي حرف او ظرف خلاف وحرف استثناء نحو ان كل نفس لما عليها حافظ وجازمة للمضارع فلم وتفترقان في خمسة امور وما ترد اسمية وحرفية فالاسمية ترد موصولة ونكرة موصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة لنكرة نحو لامر ما جدع قصير انفه وشرطية زمانية وغير زمانية واستفهامية والحرفية ترد مشبهة بليس ومصدرية زمانية وغير زمانية وصلة وكافة هل حرف استفهام وتفترق عن الهمزة بطلب التصديق وحده وعدم الدخول على العاطف والشرط واسم بعده فعل والاختصاص بالايجاب ولا يقال هل لم يقم بخلاف الهمزة نحو الم نشرح لك صدرك اللهم اشرح صدورنا بانوار المعارف ونور قلوبنا بحقائق اللطائف واجعل ما اوردناه في هذه الوريقات خالصا لوجهك الكريم وتقبله منا انك انت السميع العليم فانا نتوسل اليك بحبيبك محمد سيد

المرسلين وآله الائمة المعصومين صلوات الله عليهم

اجمعين قد انطلقت من تسويد هذه

الأوراق في يوم الاربعا

محمد علي بن محمد رضا

سنة ١٢٨٧

هذا كتاب بسم الله الرحمن الرحيم التصريف

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فعل مفتوح العين فمضارعه يفعل بضم العين او يفعل بكسرها نحو نصر ينصر وضرب يضرب وقد يجيء على يفعل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستة احرف الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سأل يسأل ومنع يمنع وابى يابى شاذ وان كان ماضيه على فعل مكسور العين فمضارعه على يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته وان كان ماضيه على فعل مضموم العين فمضارعه على وزن يفعل بضم العين نحو حسن يحسن واما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج يدحرج دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اكرم يكرم اكراما وفعّل نحو فرّح يفرّح تفريحا وفاعل نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا الثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف واما اوله التاء مثل تفعّل نحو تكسّر يتكسّر تكسّرا وتفاعل نحو تباعد يتباعد تباعدا او اما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطع ينقطع انقطاعا وافتعل نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمرارا الثالث ما كان ماضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج يستخرج استخراجا وافعالّ نحو احمارّ يحمارّ احميرارا وافعوعل نحو اعشوشب يعشوشب اعشيشابا وافعوّل نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا وافعنلل نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا وافعنلى نحو اسلنقى يسلنقي اسلنقاء واما الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل كتدحرج يتدحرج تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم يحرنجم احرنجاما وافعللّ نحو اقشعرّ يقشعرّ اقشعرارا **تنبيه** الفعل اما متعد وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعد وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل نحو حسن زيد ويسمى لازما وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فرّحت زيدا واجلسته وبحروف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به **فصل** في امثلة تصريف هذه الافعال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا ابدا او كان

من حروف الحلق قدم الهمزة لان مخرجها اقصى الحلق ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والبواقي على
هذا الترتيب ثم اعترض اعتراضا بان ابى يابى جاء على وزن فعل يفعل بفتح العين مع انتفاء الشرط
فاجاب عنه بقوله بان ابى يابى شاذ وهو مخالف للقياس فلا يعتد فلا يرد نقضا فان قيل كيف يكون
شاذا وهو وارد في افصح الكلام قال الله تعالى ويابى الله الا ان يتم نوره قلت كونه شاذا لا ينافي
وقوعه في الكلام الفصيح لانهم قالوا ان الشاذ على ثلثة اقسام قسم مخالف للقياس

اول متحرك منه مفتوحا نحو نصر نصرا نصروا الى اخره وقس على هذه المذكورة افعل وفاعل وفعل وتفعلل وافتعل وانفعل واستفعل وافعلل وافعوعل وكذا البواقي ولا تعتبر حركات الالفات في الاوايل فانها زايدة تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني للمفعول منه وهو الفعل الذي لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفعل وفعلل وافعل وفعل وفوعل وتفعل وتفوعل وتفعلل او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتعل واستفعل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما قبل اخره يكون مكسورا ابدا تقول نصر زيد واستخرج المال واما المضارع فهو ما كان في اوله احدى الزوايد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها انيت واتين او نأتي فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا كان او مؤنثا وللغايبة المفردة ولمثناها والياء للغايب المذكر مفردا او مثنى او مجموعا ولجمع المونث الغايبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الان ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال فاذا دخلت عليه لام المفتوحة اختص بزمان الحال كقولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني ان تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف المضارعة منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح ويقاتل وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل اخره مكسورا ابدا ومثال الباقي يفعل ينصر ينصران ينصرون الى اخره وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح وينكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب ويجلوذ ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج ويحرنجم ويقشعر والمبني للمفعول منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل الاخر منه مفتوحا نحو ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويستخرج واعلم انه يدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الخ وكذا ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد ونون التثنية والجمع المذكر الغايب والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون جماعة المؤنث فانها ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الخ ويدخل الناصب فيبدل من الضمة فتحة ويسقط النونات سوى نون جماعة المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ ومن الجوازم لام الامر فتقول في امر الغايب

لينصر

قوله مزيداً في اوله همزة وصل مكسورة واما زيادتها فلتعذر الابتداء بالساكن واما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلانها اقوى من الحروف في الابتداء بالاولوية واما كسرها فلانها زيدت ساكنة فعند الجمهور لما فيها من الثقل ثم لم احتيج الى تحريكها حركة بالكسرة كما هو الاصل

لينصر لينصرا لينصروا لينصر لتنصر لينصرن وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها ومنها لاء الناهية فتقول في نهي الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن وفي نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ وكذا قياس سائر الامثلة واما الامر بالصيغة فهو امر الحاضر فهو جار على لفظ المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا فتسقط منه حرف المضارعة وتأتي بصورة الباقي مجزوما وتقول في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن وهكذا فرح وقاتل وتكسر وتدحرج الى الجزم فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا فتحذف منه حرف المضارعة وتأتي بصورة الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان تكون عين المضارعة مضموما فتضمها فتقول انصر انصرا انصروا الخ وكذلك اضرب اضربا اضربوا الخ واعلم وانفعل واجتمع واستخرج وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض فان اصل تكرم تأكرم واعلم انه اذا اجتمع تاان في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احديهما كما ورد في التنزيل فانت له تصدى ونارا تلظى وتنزل الملئكة ومتى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء فتقول في افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد ومن الظلم اظطلم وكذا جميع متصرفاته نحو يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح اصطلح اصطلاحا اصطلح لا يصطلح ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا فتقول في افتعل من الدرء ادرء ومن الذكر اذكر ومن الزجر ازدجر وتلحق الفعل الغير الماضي وتلحق نونان للتاكيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما اختص به وهو فعل الاثنين وجماعة النساء فهي مكسورة فيهما ابدا فتقول اذهبان للاثنين واذهبنان للنسوة وتدخل الفا بعد نون جمع المونث لتفصل بين النونات ولا تدخلهما الخفيفة لانه يلزم التقاء ساكنين على غير حده فان التقاء الساكنين انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغما فيه نحو دابة ومادة ويحذف من الفعل معهما النون في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين ويحذف واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح ما قبلهما نحو لا تخشون ولا تخشين ولتبلون واما ترين ويفتح اخر الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة الغائبة ويضم اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن

لينصران لينصن لننصن لننصرن لينصرنا وبالخفيفة لينصن لينصن لينصرن وفي امر الحاضر مؤكدا بنون

بالثقيلة انصرن انصران انصرن انصرن انصران انصرنان وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس على

هذا نظايره واما الاسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجئ اسم الفاعل منه على فاعل

يقول ناصر ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول منه على مفعول

تقول منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات ومناصر وتقول ممرور به ممرور

بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثني وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما يتعدى بحرف الجر

لا اسم المفعول وفعيل قد يجئ بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى

المقتول واما ما زاد على الثلاثة فالضابطة فيه ان تضع في مضارعه ميم المضمومة في موضع حرف

المضارعة وتكسر ما قبل اخره في اسم الفاعل وتفتحه في اسم المفعول نحو مكرم ومكرم ومدحرج ومدحرج

مدحرج ومستخرج ومستخرج وقد يستوي لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع كمحاب ومحاب

ومختار ومضطر ومعتد ومنصب فيه ومنجاب منجاب عنه ويختلف في التقدير **فصل**

في المضاعف ويقال له الاصم وهو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد

كرد واعد فان اصلهما ردد واعدد ومن الرباعي ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذا

عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل يزلزل زلزلة وزلزالا وانما الحق المضاعف

بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت وفي احد كما قالوا مست

وظلت بفتح الفاء وكسرها واحسست اي مسست وظللت واحسست والمضاعف يلحقه الادغام وهو ان تسكن

الاول وتدرج في الثاني ويسمى الاول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب في نحو مد يمد واعد

يعد وانقد ينقد واعتد يعتد واستوي يستوي واستعد يستعد واطمان يطمان وتماد يتماد وكذا

هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو مد يمد واعد يعد وانقد ينقد وكذا نظائره وفي نحو مد

مصدرا وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واو الضمير او يائه نحو مدا مدوا مدي والادغام ممتنع

في نحو مددت ومددنا ومددن الى مددتن ويمددن وتمددن وامددن ولا تمددن والادغام جائز اذا

دخل الجازم على الفعل الواحد فان كان مكسور العين كيفر او مفتوحه كيعض فتقول لم يفر ولم يعض

بكسر اللام وفتحها ولم يفرر ولم يعضض بفك الادغام وهكذا حكم يقشعر ويحمر ويحمار وان كان العين

مضموماً فيجوز الحركات الثلث مع الادغام و فكه تقول لم يمدّ بحركات الثلث و لم يمدد بفك الادغام

و هكذا حكم الامر فتقول فرّ و عضّ بكسر اللام و فتحها و افرر و اعضض و مدّ بحركات الدال و امدد

و تقول في اسم الفاعل مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات و موادّ و في اسم المفعول

ممدود كمنصور **فصل المعتل** فهو ما كان احد اصوله حرف علة وهي الواو والالف والياء و تسمى حروف

المد و اللين والالف تكون منقلبة عن واو او ياء وانواعه سبعة الاول المعتل الفاء و يقال له

المثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات في الماضي اما الواو فتحذف من المضارع المعتل الذي يكون

على يفعل بكسر العين ومن مصدره الذي على فعلة و تسلم في سائر تصاريفه تقول وعد يعد عدة و

وعدا فهو واعد و ذاك موعود لا تعد و كذلك و مق يمق مقة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت

الواو المحذوفة نحو لم يوعد و تثبت في يفعل بالفتح كوجل يوجل ايجل فقلبت الواو ياء لسكونها و

انكسار ما قبلها فان انضم ما قبلها اعيدت الواو و تقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو و تكتب بالياء

و تثبت في يفعل بضم العين كوجه يوجه وجه لا توجه و حذفت الواو من يطأ و يضع و يسع و يقع و يدع

لانها في الاصل يفعل بالكسر ففتح العين لحروف الحلق و في يذر لكونه بمعنى يدع و اما نحو اما ينبغي

يدع و يذر و حذف الفاء دليل على انه واو و اما الياء فتثبت على كل حال تقول يمن ييمن و يسر

ييسر يئس ييئس و تقول في افعل من الياء ايسر ييسر ايسارا فهو موسر تقلب الواو و الياء لسكونهما و

انضمام ما قبلها و تقول في افتعل منهما تقلبان و تدغمان في التاء نحو اتعد يتعد فهو متعد و اتسر

يتسر اتسارا فهو متسر و يقال ايتعد ياتعد فهو موتعد و ايتسر ياتسر فهو موتسر و هذا يكون بيتر

بينه و بينكم و تيود كحكم غض يغض و تقول ايدد كاغضض الثاني المعتل العين و يقال له الاجوف

و ذو الثلثة ايضا لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمجرد تقلب عينه في الماضي

الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما و انفتاح ما قبلهما نحو صان و خاف و باع فان اتصل به ضمير

المتكلم او المخاطب وجمع المؤنث الغائبة نقل فعل من الواوي الى فعل و من اليائي الى فعل للدلالة عليهما

و لم يغير فعل و لا فعل اذا كانا اصليين و نقلت الضمة و الكسرة الى الفاء و حذفت العين لالتقاء

الساكنين فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صن صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتن

صنت صنا و تقول باع باعا باعوا باعت باعتا بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا

وخاف خافا خافوا الخ واذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع فقلت صين واعلاله بالنقل والقلب
وبيع واعلاله بالنقل وتقول في المضارع يصو ويبيع واعلالهما بالنقل ويخاف ويهاب واعلالهما
بالنقل والقلب ويدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك تقول لم يصن لم
يصونا لم يصونوا لم تصن لم تصونا لم يصن الخ وكذا قياس لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا ولم يخف لم
يخافا لم يخافوا وقس عليه الامر نحو صن صونا صونوا صوني صونا صن وبالتاكيد صونن صونن
صونانّ صنّنانّ وبالخفيفة صونن صونن صونن وبع بيعا بيعوا بيعي بيعا بعن وخف خافا خافوا
خافي خافا خفن وبالتاكيد بيعن بيعانّ بيعنّ الخ وخافن الخ ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا اربعة
ابنية وهي اجاب يجيب اجابة واستقام يستقيم استقامة وانقاد ينقاد انقيادا واختار يختار
اختيارا واذا بنيتها للمفعول قلت اجيب يجاب واستقيم يستقام وانقيد ينقاد واختير يختار والامر
منها اجب اجيبا اجيبوا واستقم استقيما وانقد انقادا واختر اختارا الخ ويصح نحو قول وقاول
وتقول وتقاول وزين وتزين وساير وتساير واسود واسواد وابيض وابياض وكذا سائر تصاريفها
واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل عينه بالهمزة كصائن وبائع ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به
المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد ومختار واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون
ومبيع والمحذوف واو مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون الياء
فيقولون مبيوع واسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه يعتل بالنقل والقلب ان اعتل فعله كمجاب و
مستقام ومنقاد ومختار الثالث المعتل اللام ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون ماضيه على
اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فالمجرد تنقلب الواو والياء الفا اذا تحركتا و
انفتح ما قبلهما كغزا ورمى وعصا ورحى وكذلك الفعل الزائد على الثلثة كاعطى واشترى و
استقصى وكذلك اسم المفعول كالمعطى والمشترى والمستقصى وكذلك اذا لم يسم فاعله من المضارع
كقولك يعطى ويغزى ويرمى اما الماضي فتحذف اللام منه في مثال فعلوا وافتعلوا وفي مثال فعلت و
فعلتا اذا انفتح ما قبلها وتثبت في غيرها فتقول غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون الخ ورمى رميا
رموا الخ ورضي رضيا رضوا الخ وكذلك سرو سروا سروا الخ وانما فتحت ما قبل واو الضمير في
غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح

ما قبلها

ما قبلها ابقي على الفتحة وان انضم وانكسر ما قبلها ضم واصل رضوا رضيوا فنقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع فتسكن الواو والياء والالف منه في الرفع وتحذف في الجزم وتفتح الواو والياء في النصب وتثبت الالف ويسقط الجازم والناصب النونات الا نون جماعة المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا ولم يرم لم يرميا لم يرموا ولم يرض لم يرضيا لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمي ولن يرضى وتثبت لام الفعل في فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف من فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان تغزون اغزو نغزو ويستوي فيه لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة جميعا ويختلف في التقدير فوزن جمع المذكر يفعون وتفعون ووزن جمع المؤنث يفعلن وتفعلن وتقول يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي نرمي واصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل برضوا وهكذا حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا كيهدي ويناجي ويرتجي ويبري ويستدعي ويرعوي ويعروري وتقول يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين ترضى ترضيان ترضون ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهكذا قياس المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع في بابي يرمي ويرضى والتقدير مختلف فوزن الواحدة تفعين وتفعين ووزن ما كان قبل لامه مفتوحا نحو الجمع تفعلن وتفعلن والامر منها اغز اغزوا اغزوا وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين وارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين واذا دخلت عليها نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون اغزوان الخ وارمين الخ وارضين الخ واسم الفاعل منها غاز غازيان غازون غازية غازيتان غازيات وغواز وكذلك رام وراض واصل غاز غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كما قلبت في غزي ثم قالوا غازية لان المؤنث فرع المذكر والتاء طارئة وتقول في نحو من الواو عدو ومن الياء بغي وفي فعيل من الواو صبي ومن الياء شري والثلاثي المزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو اذا وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت ياء فتقول اعطى يعطي واعتدى يعتدي واشترى يشتري وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واشتريت وكذلك تغازينا وترجينا الرابع المعتل العين واللام ويقال له اللفيف المقرون فتقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا وقوي يقوى قوة وروي يروى ريا مثل رضي يرضى رضا فهو ريان وامراة ريا مثل عطشان وعطشى واروى كاعطى

وحيي كرضي وحي يحيى حيوة فهو حي وحيا وحييا فهما حيان وحيوا وحييوا فهم احياء ويجوز حيوا بالتخفيف كرضوا والامر احي كارض واحيى يحيي كاعطى يعطي وحايا يحايي محاياة واستحيى يستحيي استحياء ومنهم من يقول استحى يستحي استحاء وذلك لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر في لا ادري الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق فتقول وقى كرمى يقي يقيان يقون الخ والامر منه ق فيقتصر على حرف واحد ويلزمه الهاء في الوقف نحو قه وتقول في التثنية قيا قوا قي قيا قين وبالنون قين قيان قن قن قيان قينان وبالخفيفة قين قن قن وتقول وجي يوجى كرضي يرضى ايجَ كارض السادس المعتل الفاء والعين كيين في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل السابع المعتل الفاء والعين واللام وذلك واو وياء لا يبنى الحرفين **فصل** حكم المهموز في تصاريف فعله كحكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول امل يامل كنصر ينصر اومل بقلب الهمزة واوا لان الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة ثانيهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها كامن واومن وايمانا فان كانت الاولى همزة وصل تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها نحو الى الهدى ائتنا وحذفوا الهمزة في خذ وكل ومر على غير القياس لكثرة الاستعمال وقد يجيء ومر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وامر اهلك بالصلوة وازر يازر وهنا ايضا كضرب يضرب والامر ازر وادب يادب ككرم يكرم اودب وسئل يسئل كمنع يمنع والامر اسئل ويجوز سل لكثرة الاستعمال وابى يابى اب وساء يسوء سوء كصان يصون وجاء يجيء كال يكيل كل فهو ساء وجاء واسايا سوا كدعا يدعو واني ياني كرمي يرمي ايت ومنهم من يقول ت تشبيها له بخذ واوى يأوي كوقى يقي واو ياوي يا كسو بسو تشبا والامر ايو كاشو وناى ينأى كرعى يرعى وكذا قياس راى يرى لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعه فقالوا يرى يريان يرون ترى تريان يرين الخ واتفق في الخطاب المؤنث لفظ الواحدة والجمع لكن وزن الواحدة تفين والجمع تفعن فاذا امرت منه فقلت على الاصل ارء كارع وعلى الحذف ر ويلزمه الهاء في الوقف نحو ره ريا روا ري ريا رين وبالتاكيد رين ريان رن رين ريان رينان فهو راء رائيان راؤن كراع راعيان راعون وذاك مرئي كمرعي وبناء افعل منه مخالف لاخواته ايضا فتقول ارى يري اراء واراءة واراية فهو مر وذاك مرى مريان مرون مراة مراتان مريات والامر منه ار اريا

قوله فيه بناء اسم الزمان والمكان وهو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع بعض فيه ... لزمان ومكانه قوله المنسك موضع العبادة والمنبت مكان النبات والمسقط مكان السقوط ومنه مسقط الراس ومعنى ان هذه الكلمات كلها جاءت بكسر العين على خلاف القياس الفتح لان الجزم من مجرد مفتوح

اردوا اردا اردن وتقول بالتاكيد اردن اردان اردن اردن اردان اردنان وفي النهي لا ترد لا تردا لا تردوا الخ وبالتاكيد لا تردن لا تردان لا تردن لا تردن لا تردان لا تردنان وتقول في افتعل من المهموز الفاء ائتال كاختار وايتلى كاقتضى **فصل** في بناء اسمي الزمان والمكان من يفعل بكسر العين على مفعل مكسور العين كالمجلس والمبيت ومن يفعل بفتح العين وضمها على مفعل مفتوح العين كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر والمفرق والمسكن والمنسك والمنبت والمسقط وحكي الفتح في بعضها واجيز الفتح فيها كلها هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما في غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدا كالموعد والموضع ومن المعتل اللام مفتوح ابدا كالمرمى والماوى وقد تدخل على بعضها تاء التانيث كالمظنة والمقبرة والمشرقة وشذ المقبرة والمشرقة بالضم وما زاد على الثلاثة كاسم المفعول كالمدخل والمقام واذا كثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي المجرد فيقال ارض مسبعة ومأسدة ومذأبة ومبطخة ومقثاة واما اسم الالة فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه فيجيء على مثال مفعل كمحلب ومكسحة ومفعال ومفتاح ومصفاة وقالوا مرقاة على هذا ومن فتح الميم اراد به المكان وشذ مدهن ومسعط ومدق ومنخل ومكحلة ومحرضة مضموم الميم والعين وجاء مدق ومدقة على القياس **تنبيه** المرة من مصدر الثلاثي المجرد على فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة وقمت قومة وما زاد على الثلاثة فبزيادة التاء كالاعطاءة والانطلاقة الا ما فيه تاء التانيث منها فالوصف بالواحدة كقولك رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة والفعلة بالكسر للنوع من الفعل تقول هو حسن الطعمة والجلسة

هذا كتاب العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد واله اجمعين **اما بعد** فان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل وهي تنقسم الى قسمين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فالجملة مائة عامل

... خوارزم مملكة معروفة على جيحون فيه مدن كثيرة الدكان والسوق ونحوها والجرجانية منسوبة الى جرجان بلدة فيها تقابلها اركنج وهي التي اشتهر الآن بخوارزم وجرجان بلدة ايضا بخراسان اسمه جرجان بناه يزيد بن مهلب ١٢

منها تتنوع على ثلثة عشر نوعا **النوع الاول حروف تجر الاسم فقط** وهي سبعة عشر حرفا الاول الباء ولها ستة عشر معنى الاول الالصاق اما حقيقة نحو به داء واما مجازا نحو مررت بزيد اى التصق مروري بموضع يقرب منه زيد الثاني الاستعانة نحو كتبت بالقلم اى باستعانته الثالث المصاحبة نحو خرج زيد بعشيرته اى بصحبة عشيرته وقد يجيء بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله اى منها وبمعنى عن نحو فاسئل به خبيرا اى عنه الرابع المقابلة نحو بعت هذا بهذا اى بعت هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء الخامس للتعدية نحو ذهبت بزيد السادس السببية نحو ضربته بسوء ادبه السابع الظرفية نحو جلست بالمسجد الثامن الزيادة قياسا في النفي والاستفهام نحو ما زيد بقائم وهل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو وكفى بالله شهيدا وفي المنصوب نحو ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة ويعرف بانها لو اسقطت لم يختل المعنى التاسع التفدية نحو بابي انت وامي وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو به داء وبك شفاء الثاني من ولها معان احدها لابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يكون للزمان نحو لله الامر من قبل ومن بعد وتعرف بصحة وضع من في موضعه الثاني لتبيين الجنس نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان اى الذي هو الاوثان وتعرف بصحة وضع الذي هو والتي هي مكانه الثالث للتبعيض نحو اخذت من الدراهم اى بعض الدراهم الرابع بمعنى في نحو اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة الخامس زائدة في الكلام المنفي نحو ما جائني من احد وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو منه عطاء ومنك ثناء الثالث الى ولها معنيان احدهما لانتهاء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يستعمل في الزمان نحو شرع محمد من سحر الى يوم الخميس الثاني بمعنى مع وهو قليل نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اى مع اموالكم وما اشبه ذلك نحو فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اى مع المرافق وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه يرد علم الساعة الرابع في ولها معنيان احدهما للظرفية وهي حلول الشيء في غيره اما حقيقة نحو زيد في الدار او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب الثاني بمعنى على وهو قليل ايضا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وقد يجيء بمعنى مع نحو لو خرجوا فيكم اى معكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو فيكم وفيهم الخامس اللام ولها معان احدها للتخصيص وهو على نحوين اما اختصاص الملكي نحو المال لزيد واختصاص الاختصاصي نحو الجل للفرس الثاني للتعليل نحو

رب تنفرد عن سائر حروف الجر بوجوه منها ان لها صدر الكلام فلا يتقدمها ...
رب جعل لها للتقليل والتقليل يناسب النفي وله صدر الكلام وكذا لها صدر
الكلام وانما خفض النفي وغيره تصدبا الكلام لانه يعنى به عنى التعبير معناه
فوجب ان يعرف المتكلم العناية الى ذكره اولا لكونه مقصودا في الكلام
يعني بسيار ملاي كرفيت از سطان اوابنست كرد لدقر وحشية ... شرح بعد ... ١٢

ضربتك يدا للتاديب الثالث للقسم نحو تالله لا يؤخر الاجل اى والله الرابع زائدة للتاكيد نحو ردف لكم اى ردفكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو قوله معقبا لكن يفتح بالحاق الضمير الخامس بمعنى عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعـ قال الذين كفروا للذين امنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه فعلم ان معناه قال الذين كفروا عن الذين امنوا السادس رب للتقليل ولها صدر الكلام وتختص باسم نكرة موصوف على الاصح نحو رب رجل كريم لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم مبين بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا وقد يستعمل في التكثير نحو ربما لا القران والقران يلعنه وواو رب نحو وبلدة ليس لها انيس الا اليعافير والا العيس السابع على وهي للاستعلاء اما حقيقة نحو زيد على السطح او مجازا نحو عليه دين وقد يجئ بمعنى في نحو اذ وقفوا على النار اى في النار وتدخل على المظهر والمضمر كما مر الثامن عن للمجاوزة اما حقيقة نحو رميت السهم عن القوس اى يجاوز عن القوس واما مجازا نحو بلغني عن زيد حديث ومعناه تجاوز عنى حديث وتدخل على المظهر كما ذكر وعلى المضمر نحو رضوا عنه التاسع الكاف ولها معنيان احدهما للتشبيه في الذات او الصفات نحو زيد كالحبة وزيد كالاسد الثاني زائدة نحو ليس كمثله شئ ولا تدخل على المضمر الا على سبيل الحكاية العاشر مذ ومنذ هما لابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو مذ رايته يوم الجمعة اى اول انتفاء رؤيتي يوم الجمعة او للظرفية في زمان الحاضر نحو ما رايته مذ يومنا اى عدم رؤيتي في جميع يومنا الحادي عشر حتى ولها معنيان احدهما لانتهاء الغاية مثل الى الا ان ما بعد حتى داخل في حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها بخلاف الى نحو واتموا الصيام الى الليل الثاني بمعنى مع وهو كثير نحو جاءني الحجاج حتى المشاة وتدخل على المظهر خاصة خلافا للمبرد فانه جوز الدخول على المضمر ايضا مستدلا بقول الشاعر فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد الثاني عشر باء القسم نحو بالله لافعلن كذا وهي يستعمل مع الفعل نحو اقسم بالله لافعلن وبدونه كما عرفت وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك لافعلن الثالث عشر واو القسم نحو والله لافعلن كذا وتستعمل بدون الفعل كما مر ولا تدخل على المضمر فلا يقال وك لافعلن الرابع عشر تاء القسم نحو تالله لافعلن كذا وهي تدخل على لفظة الله فقط فلا يقال ترب الكعبة بخلاف اخويه الخامس عشر حاشا للتنزيه نحو ساء القوم حاشا زيد وقد يستعمل للاستثناء نحو جاءني القوم حاشا زيد وان شئت ابتغينا وهما خلا وعدا للاستثناء ومعنى الاستثناء اخراج

الشيء

قوله وهي ان وهي مركبة من كاف التشبيه وان اذ الاصل في قولك كان زيدا الاسد ان زيدا كالاسد فلما فتحت لتقديم الكاف عليه لكون داخلا على المفرد لفظا والمعنى على الكسر بدليل جواز السكوت عليه وهو افادة وانما عدل الكلام من سياق الاصل لكون الكلام مبنيا من اول الامر على التشبيه كما ترى لانك اذا قلت كان زيدا الاسد فقد بنيت كلامك على التشبيه بخلاف قولك ان زيدا كالاسد لانه عدل من التشبيه

الشيء عما دخل فيه وهو غيره نحو جاءني القوم عدا زيدا واكرمت القوم خلا زيدا واعلم ان هذه الحروف الثلثة الاخيرة قد يعملن عمل النصب على انها افعال واعلم انها قد يحذف هذه الحروف من الاسم ويتوهم انه منصوب بنزع الخافض نحو واختار موسى قومه سبعين رجلا اي من قومه

النوع الثاني

حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف تسمى الحروف المشبهة بالفعل لكونها على ثلثة احرف فصاعدا كالفعل وفتح اواخرها كالماضي ووجود معنى الفعل فيه وكما ان الفعل يرفع وينصب فكذلك هي ترفع وتنصب وهي ان وان بمعنى حققت وكان بمعنى شبهت ولكن بمعنى استدركت وليت بمعنى تمنيت ولعل بمعنى ترجيت نحو ان زيدا قائم وبلغني ان زيدا ذاهب والفرق بينهما ان ان المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام بخلاف ان المفتوحة فانها مع اسمها وخبرها في حكم المفرد ولا تفيد حتى لا يكون قبلها فعل كما مر او اسم نحو حقي ان زيدا قائم او ظرف نحو عندي انك قائم وتلحقهما ما الكافة فتكفهما عن العمل وحينئذ تدخلان على الجملتين نحو انما وليكم الله ورسوله انما يعمر مساجد الله من امن بالله واعلم انه تكسر ان في احد عشر موضعا الاول عند الابتداء نحو ان الذين امنوا الثاني بعد الموصول نحو جاءني الذي ان اباه عالم الثالث بعد القول نحو قال انه يقول انها بقرة الرابع بعد القسم نحو والعصر ان الانسان لفي خسر الخامس ما يكون في خبرها اللام نحو قالوا نشهد انك لرسول الله ونحو والله يعلم انك لرسوله لان اللام للتاكيد السادس بعد ثم نحو ثم ان علينا بيانه السابع بعد كلا نحو كلا انهم عن ربهم الثامن بعد الامر نحو ذق انك انت العزيز الكريم التاسع بعد النهي نحو لا تحزن ان الله معنا العاشر بعد الدعاء نحو ربنا اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع الحادي عشر بعد النداء نحو يا لوط انا رسل ربك ومنها كان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد ولكن للاستدراك وهو ان يتوسط بين الكلامين المتغايرين بالنفي والاثبات معنى سواء كان متغايرا لفظا او لم يكن فيستدرك بها النفي بالايجاب نحو ما جاءني زيد لكن بكرا جاء وفارقني زيد لكن بكرا حاضر ويستدرك بها الايجاب بالنفي نحو جاءني زيد لكن عمرا لم يجئ وجاءني زيد لكن عمرا غائب وقد يخفف لكن فتلغى عن العمل كاخواتها ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى ولكن الشياطين كفروا بتخفيف لكن ورفع الشياطين والفرق بينها وبين لكن التي هو حرف عطف نحو ما جاءني زيد لكن بكر جاء وليت للتمني ومعناه طلب الشيء سواء كان ممكنا او ممتنعا فالممكن نحو ليت زيدا قاعد والممتنع

نحو ليت

واعلم ان نصب الاسم الواقع بعد الواو الكائنة بمعنى مع عند الشيخ عبد القاهر واما الاكثرون فذهبوا الى ان العامل فيه الفعل المتقدم

نحو ليت زيدا طائر وقول الشاعر ليت الشباب لنا يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب واجاز الفراء والكسائي ليت زيدا قائما بنصب الجزئين لكن الفراء اجرى له مجرى اتمنى والكسائي بتقدير كان اى ليت زيدا كان قائما فقائما في المثال المذكور حال عند الفراء وخبر كان عند الكسائي ولعل للترجي ويستعمل في الممكن فقط نحو لعل الساعة قريب وفيه ترجي للعباد وشذ الجر بها نحو لعل ابي المغوار منك قريب **النوع الثالث** حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس من حيث المعنى والعمل نحو ما زيد قائما ولا رجل افضل منك والفرق بينهما ان ما لنفي الحال بخلاف لا فانه للنفي مطلقا وقيل لنفي الاستقبال وتدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف لا فانه يدخل على النكرة فقط وتختص دخول الباء على خبر ما دون لا نحو ما زيد بقائم **النوع الرابع** حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو بمعنى مع نحو جئت وزيدا وان كانت منفصلة جاز الرفع والنصب نحو جئت انا وزيد وزيدا والاغلب النصب كما مر ومنها الا للاستثناء في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا وان كان في كلام غير موجب جاز النصب والرفع لكن البدل افصح نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلا ومنها يا نحو يا عبد الله وايا نحو ايا عبد الله وهيا نحو هيا عبد الله واى نحو اى عبد الله والهمزة المفتوحة نحو اعبد الله وهذه الخمسة للنداء وينصبن اذا كان المنادى مضافا كما عرفت ومضارعا له نحو يا خيرا من زيد او غير معين كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي والفرق بينها ان يا اعم للمنادى البعيد والمتوسط والقريب من اخواتها وايا وهيا للنداء البعيد واى وضعت لنداء المتوسط والهمزة للقريب **النوع الخامس** حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف وتسمى النواصب ان وتجعل المستقبل في تاويل المصدر وتختص بالاستقبال نحو اريد ان تقوم اى قيامك ولن ومعناها نفي المستقبل مع التاكيد نحو لن يضرب زيد قالت المعتزلة للتابيد لان الله نفى رؤيته بقوله لن تراني يا موسى وهو لا يرى في الدنيا والاخرة لانه ليس في مكان ولا في جهة فرؤيته ليس ممكنا فيكون لن لنفي الابد وكي للتعليل ومعناه ما كان ما قبله سببا لما بعده نحو اسلمت كي ادخل الجنة فيكون الاسلام سببا لدخول الجنة واذن للجواب والجزاء كما اذا قيل لك انا اتيك فتقول اذن اكرمك واذا وقعت بعد الفاء او الواو وفيه وجهان كقولك مجيبا لمن قال انا اتيك فاذن اكرمك جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب لان الفعل مع الفاعل لما كان مفيدا مستقلا من غير النظر الى حرف العطف فكانه غير معتمد على ما قبلها و

لفعل المضارع باضمار ان بعد ستة احرف وهي حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة وهي الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض مثال الاول سرت حتى ادخل البلد وجئتك لتكرمني ولالزمنك او تعطيني حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع بينهما وزرني فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا ومعناه نفي الجملتين يعني ما تاتينا فكيف تحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب انتفاء الجملة الثانية اي امتنع الحديث لامتناع الاتيان وهل اسئلك فتخبرني وليتني عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا منا اي ليكن منك نزول فاصابة الخير منا

النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم لقلب المضارع ماضيا ونفيه فيه نحو لم ينصر زيد امس ولما مثلها في قلب المضارع الى الماضي ونفيه فيه لكن تختص لما باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي الى زمان الحال فلم لنفي فعل ولما لنفي قد فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه الندم اي عقيب الندم ولم لا يلزم منه استمرار النفع الماضي الى وقت الاخبار وتقول ندم زيد ولما ينفعه الندم ولزم استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار لان زيادة معنى ما بزيادة ما وتختص ايضا لما بجواز حذف فعله نحو ندم زيد ولما اي لما ينفعه الندم لان اصله لم زيد عليه ما فناب مناب الفعل وايضا فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف لم نحو لما يدخل الايمان في قلوبكم ونحو لما يركب الامير ومنها لام الامر التي يطلب بها الفعل نحو لينصر وهي تدخل على المضارع المجهول مطلقا اي سواء كان غائبا او مخاطبا او متكلما نحو لينصر ولتنصر ولانصر وان كان معلوما تدخل على الغائب والمتكلم نحو لينصر ولانصر ومنها لاء النهي المطلوب بها الترك نحو لا ينصر وهي تدخل على جميع انواع المضارع المبني للفاعل والمفعول غائبا او مخاطبا او متكلما ولا يخفى عليك ان لام الامر ولاء النهي تجعلان الخبر انشاء اذا عرفت ذلك فاعلم ان جوازم المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهي لم ولما ولام الامر ولاء النهي وقسم يجزم الفعلين وهو ان الشرطية وكلم المجازات فان تجزم الفعلين المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو ان تضرب [illegible] اضرب وقد تدخل على الماضيين وتقلب الماضي الى معنى المستقبل ولا يعمل في اللفظ نحو ان ضربت [illegible] الشرط مضارعا والجزاء ماضيا يجزم الشرط دون الجزاء نحو ان تضرب ضربت وان انعكس [illegible] الجزاء الجزم وعدمه نحو ان تضربني اضربك واضربك كلم المجازات سنذكر ان شاء الله تعالى

واعلم ان الجزم انما يحذف الحركة في غير الناقص وانما يحذف النون في التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة واما يحذف الواو والالف والياء في الناقص كما علم في التصريف ويجزم المضارع بان مقدرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ائتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافا للكسائي لان التقدير ان تكفر تدخل النار ونحو زرني ازرك وهل اسئلك تجيبني وليتني عندك افز والا تنزل بنا تصب خيرا منا والمعنى في الجميع ان وقع الاول وقع الثاني

النوع السابع اسماء تجزم الفعلين على معنى ان الشرط وهي تسعة اسماء من ويستعمل لاولي العقل غالبا نحو من يكرمني اكرمه وقد تكون لغير اولي العقل نحو ومنهم من يمشي على بطنه وما يستعمل لغير اولي العقل غالبا نحو وما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله وقد يكون للعاقل كقوله تعالى والسماء وما بنيها واي نحو ايهم ياتني اكرمه ومتى للزمان نحو متى تخرج اخرج واذما ايضا للزمان نحو اذما تنصرني انصرك ومهما نحو مهما تصنع اصنع واين للمكان نحو اين تجلس اجلس وانى للمكان نحو انى تقم اقم وحيثما للمكان نحو حيثما تقعد اقعد واما الجزم بكيفما واذا فشاذ لاستحالة المعنى في كيفما لانه من المستحيل ان يكون المخاطب على اي حال يكون المتكلم عليها نحو كيفما تكن اكن فيحتمل ان يكون المخاطب مريضا ولا يكون المتكلم كذلك وللمنافاة بين اذا وان الشرطية لان اذا للتخصيص وان الشرطية للعموم نحو انا اتيك اذا احمر البسر وان تاتني اكرمك وكلم المجازات على ضربين ظرف وغير ظرف والظرف اما ان لا يستعمل الا مع ما وهو حيثما للمكان واذما للزمان واما ان يستعمل مع ما ويجرد عنها وهو اين في المكان ومتى في الزمان واما ان لا يستعمل مع ما وهو انى للمكان وغير الظرف من وما واي ومهما وامثالها ظاهر مما سبق واعلم ان الشرطية وكلم المجازات تجعل الخبر انشاء

النوع الثامن اسماء تنصب اسماء النكرات على التمييز وهي اربعة اسماء اولها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة نحو رايت احد عشر كوكبا وله تسع وتسعون نعجة وتقول في المذكر واحد اثنان وفي المؤنث واحدة اثنتان او ثنتان جار على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلثة الى عشرة مع التاء وفي المؤنث ثلث الى عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام واذا كان المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا او بالعكس فوجهان وتركيب المذكر احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا على القياس المشهور والمؤنث احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلثة

عشر الى تسعة عشر بناء بتثبيت الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني وفي المؤنث ثلث عشرة الى تسع عشرة

بعكس المذكر ويسكن الشين اهل الحجاز ويكسرها بنو تميم لثقل اجتماع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة

وتقول في المذكر والمؤنث عشرون واخواتها الى تسعين وفي المذكر احد وعشرون واثنان وعشرون

وفي المؤنث احدى وعشرون واثنتان وعشرون بتذكير المعطوف عليه في الاول وعكسه في الثاني وفي

المذكر ثلثة وعشرون رجلا الى تسعة وتسعين بتأنيث المعطوف عليه وفي المؤنث ثلث وعشرون

امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس وتقول في مائة والف مائتان والفان

ومائة رجل ومائتا رجل والف رجل والفا رجل ومائة امرأة والف امرأة واذا جاوزت مائة تستعمل

ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة وتسعين وتعطفه على مائة فتقول مائة وخمسة رجال

ومائة وخمس نسوة وفي ثماني عشرة فتح الياء وجاء اسكانها وقيل حذفها مع كسر النون للدلالة

الكسرة على الياء وقد شذ فتح النون ومميز الثلثة الى العشرة مجرور مجموع لفظا او معنى الا في

ثلثمائة الى تسعمائة لان قياسها مائتان او مئين غير المذكر العاقل ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين

منصوب مفرد كما مر ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمعه مجرور مفرد نحو مائة رجل والف رجل ومائتا

رجل والفا رجل والاف رجل ولا تميز للواحد واثنان استغناء بلفظ معدودهما عنهما فان رجلا

يدل على الواحد ورجلان يدل على الاثنين بخلاف الجمع فانه لا يدل على المعدود المعين واعلم ان

مميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو ثلثة اثواب وعشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة

شسوع وثانيها كم الاستفهامية ومميزها منصوب مفرد نحو كم رجلا عندك واذا كانت خبرية فمميزها

مجرور مفرد او مجموع نحو كم رجل عندي او كم رجال عندي وتدخل من في مميز كم الاستفهامية والخبرية

نحو كم من رجل ضربت وكم من قرية اهلكناها ولهما صدر الكلام وثالثها كاين الخبرية نحو كاين رجلا

عندي وقد تدخل من في مميز كاين نحو وكاين من نبي قاتل معه ورابعها كذا وهي كناية عن العدد المبهم نحو

عندي كذا درهما

النوع التاسع كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وهو ما كان بمعنى

الامر وبعضها ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهي تسع كلمات الناصبة منها ست كلمات رويد نحو

رويد زيدا اي امهله وبله نحو بله زيدا اي دعه ويستوي فيهما الواحد والجمع والمذكر والمؤنث نحو يا

رجل رويد زيدا او بله زيدا او يا رجال رويد زيدا او بله زيدا ويا امرأة رويد زيدا او بله زيدا ودع

نحو دونك

نحو دونك زيدا اي خذه وعليك نحو عليك زيدا اي الزمه وها نحو ها درهما اي خذه وذلك للواحد
والاثنين والجمع نحو هاؤم اقرؤا كتابيه ويقال هاء يا امرأة وهاؤن يا نسوة والهمزة فيها بمنزلة كاف
الخطاب وقد يحذف الهمزة ويلحق الكاف فيبقى هاك هاكما الى هاكن ومنها حيهل نحو حيهل الثريد
اي اسرع الثريد والرافع منها ثلث كلمات هيهات نحو هيهات زيد اي بعد وهيهات ابلغ في الابعاد من
بعد وشتان نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا وسرعان نحو سرعان زيد اي سرع الا ان سرعان
ابلغ في التاكيد منه

النوع العاشر

الافعال الناقصة وهي ثلثة عشر فعلا ترفع الاسم وتنصب
الخبر وانما سميت هذه الافعال ناقصة لانه لا يتم الكلام بالفاعل بل يحتاج الى خبر منصوب وهي كان
وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح ومانفك ومافتئ ومادام وليس والحق
بعضهم خمسة افعال لها وهي آض وعاد وغدا ووقع وراح ويكون لكان معان احدها ناقصة نحو
كان زيد قائما وقد يجيء للماضي نحو وكان في المدينة تسعة رهط وقد يجيء للمستقبل نحو وكان
يوما على الكافرين عسيرا وقد يجيء للحال نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد يجيء جامعة كان
نحو وكان الله عليما حكيما اي في الزمان الماضي والحال والاستقبال وتكون تامة اي لا يحتاج الى خبر
نحو كان الامر اي وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا وبمعنى صار نحو وكان من الكافرين وتكون فيها
ضمير الشان وح تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير نحو كان زيد قائم اي كان الشان زيد قائم
وصار للانتقال من حال الى حال اما باعتبار العوارض نحو صار البسر تمرا واما باعتبار الحقائق
نحو صار الماء هواء وقد تكون تامة اذا كان بمعنى ذهب نحو صار زيد الى عمرو اي ذهب اليه واصبح نحو
اصبح زيد غنيا وقد تكون تامة نحو اصبح زيد اي دخل في وقت الصباح وقد تكون بمعنى صار نحو اصبح زيد
فقيرا وامسى نحو امسى زيد عابدا واضحى نحو اضحى زيد راكبا واعلم ان هذه الافعال الثلثة تجيء
لثلثة معان احدها اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة التي هي الصباح والمساء والضحى كما قرنت
غدو زيد بالصباح وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضحى والاثنتان بالباقيتان ذكرنا في بيان اصبح وظل
للاستمرار في النهار نحو ظل زيد عابدا وبات للاستمرار في الليل نحو بات زيد مصليا وقد يكونان بمعنى
صار نحو ظل وجهه مسودا فانه لا يختص زمانا دون زمان وبات زيد فقيرا اي صار ومازال نحو ما
زال زيد اميرا ومافتئ نحو ما فتئ زيد عالما ومابرح نحو مابرح زيد غافلا ومانفك نحو ما انفك

متوكد او دام وما فيه كالف لما في مازال لانها غير مصدرية وهي مع ما في حيز التأويل المصدر والمصدر
ساد مسد الزمان فان قلت جلس ما دام زيد جالسا كان المعنى جلس مدة دوام جلوس
زيد ولهذا كان الوجه فيها ان تقع بكلام قبلها لانه ظرف لا بد له مما يقع فيه وقوله
ليس وهو فعل غير متصرف هذا مذهب الجمهور دون حرف كليت بدليل لحوق
الضمائر وتاء التأنيث كذلك نحو لست ولستِ وقال بعضهم ان اصل ليس كسر العين

ازيد قائما واعلم ان هذه الافعال الاربعة لدلالة استمرار خبرها لاسمها مذ قبله اي في زمان يمكن قبوله الخبر في العادة مثل تقول مازال زيد اميرا اي مذ كان قابلا للامارة لا في حال كونه طفلا فيلزمها النفي ليدل على استمرار خبرها لفاعلها فتكون هذه الافعال بمنزلة كان لدخول النفي على النفي مستلزما للاثبات لكون هذه الافعال للنفي ودخول حرف النفي على النفي للاثبات لان حرف النفي اذا دخل على النفي افاده الاثبات ولهذا لم يجز ان يقال مازال زيد الا قائما كما لم يجز كان زيد الا قائما وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا ومن ثم احتاج الى كلام قبله لانه ظرف والظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة والفضلة لا يجيء الا بعد المسند والمسند اليه وليس لنفي مضمون الجملة حالا عند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك نحو ليس زيد قائما الان ولا تقول غدا وقيل مطلقا اي حالا كان او غيره قال الله تعالى الا يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم يوم القيمة فهذا نفي مطلق فهي لنفي المستقبل لكون العذاب ليس مصروفا عنهم يوم القيمة واعلم انه يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمها نحو كان قائما زيد لكونها افعالا وجاز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها وفي تقديم الاخبار على الافعال ثلثة اقسام قسم يجوز وهو من كان الى راح نحو قائما كان زيد وقسم لا يجوز وهو ما في اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه بحسب خلافا لابن كيسان واتباعه فانه يجوز اخبار هذا القسم على نفسه غير ما دام وقسم يختلف فيه وهو ليس

النوع الحادي عشر افعال المقاربة

النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت هذه الافعال افعال المقاربة لانها وضعت لدنو الخبر وهو الى فاعلها رجاء او حصولا او اخذا فيه وهي اربعة افعال الاول عسى والثاني كاد والثالث كرب والرابع اوشك وعملها كعمل كان لانها من اخوات كان لكونها ايضا لتقرير الفاعل على صفة على سبيل المقاربة رجاء او حصولا او اخذا فيه الا ان افرادها بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقدم خبر كان عليها اما عسى فهي غير متصرف وخبرها فعل المضارع مع ان نحو عسى زيد ان يخرج وقد يحذف ان تشبيها بكاد نحو عسى زيد يخرج وقد تقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها ويقتصر عليه حتى تكون تامة نحو عسى زيد ان يخرج وخبر كاد الفعل المضارع بغير ان نحو كاد زيد يخرج وقد يدخل ان على خبر كاد تشبيها بعسى نحو كاد زيد ان يخرج واوشك نحو اوشك زيد يخرج فيستعمل استعمال عسى وكاد نحو اوشك ان يخرج زيد واوشك زيد يخرج وكرب يستعمل

وقوله ان يخرج فيه وجهان احدهما ان يكون زيد فاعل يخرج ويخرج مع
فاعله في تأويل المصدر مرفوع على عسى اي قرب خروجه والآخر ان يكون زيد
اسم عسى وان يخرج خبره مسندا على اسمه فعلى الاول تامة وعلى الثاني ناقصة ١٢

استعمال

استعمال كاد نحو كرب يد يخرج ثم اعلم ان معنى عسى مقاربة الامر على سبيل الرجاء والطمع تقول عسى

الله ان يشفي المريض تريد ان قرب شفائه مرجو من عند الله ومعنى كاد مقاربة الامر على سبيل الحصول

نحو كادت الشمس تغرب تريد ان قربها من الغروب قد حصل واما اوشك فمعناه معنى كاد في اثبات

قرب الحصول وليس معناه معنى عسى لانه ليس فيه معنى الرجاء والطمع وانما استعماله استعمال لفظ

عسى وكاد لمشاركته لهما في اصل باب المقاربة وكان القياس استعماله استعمال كاد لموافقته كاد

في المعنى وهو اثبات قرب الحصول واما كرب فمعناه دنو الخبر على معنى الاخذ والشروع في الخبر

فكرب مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه ومخالف لكاد بقيد الحصول الشروع في كرب بخلاف

كاد فلم يستعمل كرب الا بالفعل المضارع مجردا عن ان لان ان للاستقبال وخبر كرب محقق في الحال

وتحقيق خبر كرب في الحال اكثر من تحقيق خبر كاد في الحال لان الخبر في كاد يصح تقديره مستقبلا على وجه

يصح دخول ان لذلك وهنا لا وجه لتقديره مستقبلا لكونه شروعا فيه فقد تحقق وقت معنى

الحال فلم يكن لدخول ان في خبرها وجه لان ان للاستقبال وقيل افعال المقاربة سبعة فلحق بها

جعل وطفق واخذ وهي مثل كاد لقرب معناها من معنى كاد تقول طفق زيد يفعل وجعل زيد

يقول واخذ بكر ينصر واذا دخل النفي على كاد فهو كالافعال على الاصح فكما ان الافعال المثبتة

اذا دخل عليها النفي كانت للنفي فكذلك تكون كاد وقيل تكون للاثبات ماضيا كان او مستقبلا

وقيل تكون في الماضي للاثبات وفي المضارع كالافعال تمسكا بقوله تعالى فذبحوها وما كادوا

يفعلون وقد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل فيكون وما كادوا للاثبات وبقول ذي الرمة اذا غير الهجر

المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب مية يبرح **النوع الثاني عشر افعال المدح والذم** وهي ما وضع

لانشاء مدح او ذم وهي اربعة افعال فمنها نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين احدهما يسمى

الفاعل والثاني المخصوص بالمدح والذم نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل بكر وشرطهما ان يكون معرفا

باللام كما مر او مضافا الى المعرف بها نحو غلام الرجل زيد او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد

او مميزا بما نحو فنعما هي ثم ما هنا نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التمييز وهي مميز الفاعل نعم اي فنعم شيئا

هي ضمير الصدقات وهي المخصوصة بالمدح وبعد ذكر الفاعل على اي وجه يذكر المخصوص لان ذكر الشيء مبهما

ثم مفسرا اوقع في النفوس والمخصوص مبتدأ ما قبله خبره او خبر مبتدأ محذوف وفعل الاول جملة واحدة وعلى

الساني حلبتان وشرط المخصوص ان يكون مطابقًا للفاعل في الجنس والافراد والتثنية والجمع و
التذكير والتانيث تقول نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال الزيدون ونعمة المراة
هند ونعمة المراتان الهندان ونعمة النسا الهندات وقد يحذف المخصوص اذا علم نحو نعم العبد ونعم
الماهدون وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل عمرو وساء رجلا بكر ويستعمل في الاخبار ايضًا
نحو ساءني هذا الامر وهو نقيض سرني ونحو سائت المراة هند كما تقول بئست المراة هند او منها
حبذا وهو مركب من حب وذا وفاعله ذا ويراد به المشار اليه في الذهن كما يراد بالرجل في نعم الرجل
زيد ولا يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفردًا او مثنى او مجموعًا او مذكرا او مؤنثا نحو حبذا زيد
والزيدان والزيدون وحبذا هند والهندان والهندات وبعده المخصوص بالمدح واعرابه كاعراب
المخصوص بنعم في جواز كون المخصوص مبتدأ وما قبله خبره او خبر مبتدأ محذوف

النوع الثالث عشر

افعال القلوب وهي سبعة ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورايت ووجدت وانما سميت
افعال القلوب لانها لا احتياج في صدورها الى الجوارح والاعضاء الظاهرة بل يكفي فيها القوة
العقلية وتدخل الجميع على المبتدأ والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدًا قائمًا وحسبت
زيدًا عالمًا وخلت زيدًا كريمًا وزعمت بكرًا فاضلًا وعلمت عمروا بخيلًا ورايت عمروا فاسقًا ووجدت
عمروا شيمًا والثلثة الاول للظن ويسمى افعال الشك والثلثة الاخيرة للعلم ويسمى افعال اليقين
وزعمت للراي والاعتقاد فيكون للعلم والظن واعلم ان حسبت وخلت لازمان لدخولهما
على المبتدأ والخبر دون الخمسة الباقية فان لكل واحد منها معنى آخر لا يقتضي الا مفعولا واحدا اذا
كان بذلك المعنى فانك تقول ظننته اي اتهمته وزعمته اي قلته وعلمته اي عرفته ورايته اي
ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها ومن خصائصها جواز الغاء العمل متوسطة او متاخرة لاستقلال
الجزئين كلامًا والحاق باب اعطيت بها فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعوليها وان جاز ان
لا يذكرا معا كقوله تعالى ويوم يقول نادوا شركائي الذين زعمتم اي زعمتموهم مثلي لكون هذه
الافعال داخلة على المبتدأ والخبر فكما انه لا بد للمبتدأ من الخبر وبالعكس لا بد لاحد المفعولين من
الاخر ومنها التعليق وهو وجوب ابطال العمل لفظا دون معنا قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام
نحو علمت لزيد عالم وعلمت ما زيد في الدار وعلمت ازيد عندك ام عمرو لاقتضاء كل واحد من هذه الثلثة

صدر الكلام

اعلم ان الفعل على ضربين متعد وهو ما يتعدى الى المفعول من غير واسطة الحرف نحو ضربت زيدا
وهو على ثلثة اضرب متعد الى مفعول واحد كضربت زيدا ومتعد الى مفعولين وهو
على نوعين لان المفعول الثاني لا يخلو من ان يصح حمله على الاول او لا يصح و
الاول هو افعال القلوب نحو علمت زيدا قائما والثاني نحو
اعطيت زيدا درهما ويجوز الاقتصار ههنا على احد

صدر الكلام فلو علمت لم تكن هذه الاشياء في صدر الكلام ومنها انها يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشئ واحد نحو علمتني منطلقا وعلمتك منطلقا اي علمت نفسي منطلقا وعلمت نفسك منطلقا ولم يجز في ساير الافعال فلا يقال ضربتني ولا ضربتك لان الغالب في ساير الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره وهذه السماعية احد وتسعون عاملا والقياسية منها فسبعة عوامل الاول الفعل على الاطلاق اي سواء كان متعديا او غير متعد فانه يرفع فاعله نحو ضرب زيد وذهب عمرو والمتعدي ما كان له مفعول به ويتعدى الى واحد نحو ضربت زيدا والى اثنين نحو اعطيت زيدا درهما وعلمت زيدا عالما والى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمروا فاضلا والافعال المتعدية الى ثلثة مفاعيل حكم مفعولها الاول كمفعول باب اعطيت بمعنى انه يجوز ان تذكره منفردا من غير ذكر المفعولين الاخرين كما انه يجوز ان تذكر المفعول الاول لاعطيت منفردا عن الثاني ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي علمت بمعنى انه يجوز ترك مفعوليها الثاني والثالث معا ولا يقتصر على احدهما كما لا يقتصر على احد مفعولي علمت وغير المتعدي ما يختص بالفاعل نحو حسن زيد ولتعديته ثلثة اسباب الهمزة والتثقيل والحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به والفعل المجهول يرفع المفعول القائم مقام الفاعل نحو نصر زيد وانما حذف فاعله للتعظيم نحو خلق الانسان او للتحقير نحو شتم الامير او للجهل به نحو سرق المال وللابهام نحو قتل زيد وغيرهما ويسند المبني للمفعول الى مفعول به الا اذا كان الثاني من باب علمت والثالث من باب اعلمت فانهما لا يقعان مقام الفاعل ولا يقال علم قائم زيدا لان الفعل الثاني منه مسند الى المفعول الاول دائما لكونهما مبتدأ وخبرا في الاصل فلو وقع مقام الفاعل لكان مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة وهو غير جايز وكذا لا يقال اعلم فاضل زيدا عمروا وان يقع الثاني مقام الفاعل والاول من باب اعطيت اولى من الثاني لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر من مناسبة المفعول الثاني لان الاول اخذ والثاني ماخوذ فالاولى ان يقال اعطي زيد درهما وان جاز اعطي درهم زيدا الثاني المصدر وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله لازما نحو اعجبني ذهاب زيد ومتعديا نحو عجبت من ضرب زيد عمروا كما تقول اعجبني ان ذهب زيد وعجبت من ان ضرب زيد عمروا ويجوز اضافته الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمروا او في اضافته الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب عمرو زيد ولا يتقدم عليه معموله فلا يقال في مثل

اعجبني

قوله اسم الفاعل اي من العوامل القياسية اسم الفاعل على الاطلاق مجردا كان او مزيدا او متعديا كان او لازما وهو اسم اشتق لذات من فعل من حيث هي كذلك الذات [illegible] هو ماخوذ من الفعل ليدل على الذات من حيث هي فاعل في الكلمة اي من حيث انه يصدر عنها الفعل [illegible] ان الفاعل بمعنى [illegible] الحال والاستقبال دون الماضي وذلك لان الفاعل لما [illegible] على الاسم [illegible] في الاعراب الموضوع للاسم [illegible] واما اسم الفاعل بمعنى الماضي فلا يعمل [illegible] لانه لما لم يوجد للماضي [illegible]

عجبني ضرب زيد عمرا واعجبني عمرو اضرب زيد لان المصدر في تقدير ان مع الفعل ولا يتقدم معموله
ما بعدان عليها واعماله باللام قليل الثالث اسم الفاعل وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل
بمعنى الحدوث ويعمل عمل فعله من فعله سواء كان لازما او متعديا بشرط معنى الحال والاستقبال
نحو زيد قائم ابوه اليوم وزيد ضارب غلامه عمرا الان او غدا ولو قلت فيهما امس لم يجز خلافا
للكسائي فانه قال يعمل اسم الفاعل مطلقا سواء كان بمعنى الماضي والحال او الاستقبال بل يجب ان
يضاف اذا كان بمعنى الماضي نحو غلام زيد ضارب عمرو امس الا اذا اريد به حكاية حال ماضية نحو
وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فانه عمل ولا يضاف وان كان لاسم الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول
لغير الذي اضيف اليه نصب بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل نحو زيد معطي عمرو درهما امس
ويشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل على المبتدأ او ذي الحال او الموصوف او الموصول او الهمزة او ما
نحو زيد قائم ابوه وجاء زيد غاديا فرسه ومررت برجل قائم غلامه وجاء زيد الضارب ابوه عمرا
واقائم الزيدان وما قائم الزيدان واعلم انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع فيه من الماضي
والحال والاستقبال تقول مررت بالضارب ابوه زيدا الان وغدا او امس وما وضع منه للمبالغة
نحو ضراب وضروب ومضراب وعليم وحذر مثل ما ليس للمبالغة في العمل والشرائط المذكورة تقول
زيد ضراب ابوه عمرا الان او غدا او امس وحكم المثنى والمجموع منه مثل مفرده في العمل والشرائط
تقول الزيدان ضاربان عمرا والزيدون هم ضاربون عمرا الان او غدا وتقول الزيدان هما الضاربا
عمرو والزيدون هم الضاربو عمرو الان او غدا او امس ويجوز حذف نون تثنية اسم الفاعل وجمعه
السالم المعرفين بلام التعريف مع العمل اي مع نصب ما بعدهما تخفيفا او استطالة بالصلة لكون
اللام بمعنى الموصول نحو قوله نعم والمقيمي الصلوة الرابع اسم المفعول وهو ما اشتق من فعل لمن وقع
عليه الفعل ويعمل عمل فعل من فعله متعديا الى مفعول واحد او اكثر نحو زيد مضروب غلامه ويشترط
في عمله ما اشترط في اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال والاستقبال لا بمعنى الماضي بل يجب ان يضاف
اسم المفعول الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضي الا اذا كان مع الالف واللام فانه يعمل مطلقا نحو زيد المضروب
غلامه الان او غدا او امس ويشترط ايضا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدأ وغيره نحو
زيد معطى غلامه درهما الخامس الصفة المشبهة وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت

ويشترط لعمل اسم الفاعل ان لا يكون مصغرا ولا موصوفا لانه لو كان مصغرا او موصوفا فلا يعمل فلا تقول زيد ضويرب عمرا ولا ضارب ظريف عمرا والحق ان اسم الفاعل لو [illegible] من شابه اسم بالفعل [illegible]

نحو فرس بفتح الفاء وسكون الراء [illegible] بفتح الفاء وسكون العين [illegible] بضم الفاء وسكون العين [illegible] بفتحهما [illegible] بفتح الفاء وكسر العين [illegible] بضم الفاء وجبان بفتحهما [illegible]

وصيغتها

وتصريفها مخالف لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع نحو حسن وكريم وصعب وشديد وتعمل عمل
فعلها مطلقا اي من غير اشتراط الزمان لعدم اعتبار الزمان في مدلولها لان المراد من قولنا زيد حسن
وجهه استمرار ثبوت الحسن لا حدوثه لكن بشرط اعتمادها على ما اعتمد اسم الفاعل واسم المفعول
كما ذكرنا في اسم الفاعل وانما سميت مشبهة لانها تشبه اسم الفاعل في الافراد والتثنية والجمع و
التذكير والتانيث نحو حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات نحو زيد كريم حسبه وزيد حسن
وجهه وهند حسنة وجهها السادس كل اسم اضيف الى اسم آخر نحو غلام زيد ويسمى الاول مضافا
والثاني مضافا اليه وعمل المضاف ان يجر المضاف اليه والاضافة على ضربين معنوية ولفظية
فالمعنوية ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها والمراد بالصفة اسم الفاعل والمفعول و
الصفة المشبهة وذلك بان لا يكون المضاف صفة نحو غلام زيد او يكون صفة مضافة الى غير
معمولها نحو مضارع مصر فان مضارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها لان مصر ليس بمعمول
المضارع وانما معمولها اهل مصر وتفيد تعريفا مع المعرفة نحو غلام زيد وتخصيصا مع النكرة
نحو غلام رجل واللفظية ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها نحو ضارب زيد وحسن الوجه
ولا تفيد الا تخفيفا في اللفظ ومن ثم جاء مررت برجل حسن الوجه لانه لو افادت هذه الاضافة
تعريفا لكان حسن الوجه معرفة ولم يجز جعله صفة لرجل لامتناع وقوع المعرفة صفة للنكرة وامتنع
مررت بزيد حسن الوجه لان زيدا معرفة وحسن الوجه نكرة وامتنع وقوع النكرة صفة للمعرفة وجاز
الضاربا زيد والضاربو زيد لافادة التخفيف وهو حذف النون وامتنع الضارب زيد لعدم وجود
التخفيف خلافا للفراء فانه جوزه بناء على ان الاضافة سابقة على الالف واللام السابع كل اسم
تم فينصب اسما على التمييز لرفع الابهام وتمام الاسم اما بالتنوين نحو عندي رطل زيتا او بنون التثنية
نحو منوان سمنا او بنون شبه الجمع نحو عشرون درهما او بالاضافة نحو عندي ملؤه عسلا وما تم
بالتنوين او بنون التثنية جاز الاضافة نحو رطل زيت ومنوا سمن وكذا اذا تم بنون الجمع نحو اكرمين
افعالا واكرمي افعال اما المعنوية فعددان الاول العامل في المبتدأ والخبر وهو تجردهما عن العوامل
اللفظية لاجل الاسناد وهذا يرفع المبتدأ والخبر والمبتدأ هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة
مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد حرف النفي والف الاستفهام رافعة لظاهر نحو زيد قائم وما قائم

الزيدان وا قائم الزيدان و انما قلنا رافعة لظاهر احترازا به عن الصفة الواقعة بعدهما رافعة لمضمر

نحو اقائمان الزيدان وما قائمون الزيدون فانهما لم يكونا مبتدأ بل خبر مبتدأ والزيدان والزيدون

مبتدأ لانهما مبتدأ والزيدون فاعل الهما سادا مسد الخبر لم تثن ولم تجمع لان الفعل وشبهه

... للظاهر لا يثنى ولم يجمع كما هو المفهوم في عدة فان طابقت الصفة مفردا جاز ان

... مبتدأ والمفرد الواقع بعدها خبره وان يكون الصفة خبرا والاسم الواقع بعدها مبتدأ

نحو قائم زيد وما قائم زيد والخبر هو المجرد عن العوامل اللفظية مسندا به مغايرا للصفة المذكورة و

الخبر قد يكون مفردا وقد يكون جملة والثاني على اربعة اضرب جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم وجملة

فعلية نحو زيد قام ابوه وجملة شرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وجملة ظرفية نحو زيد امامك وقد

يتقدم الخبر على المبتدأ نحو قائم زيد الثاني العامل في الفعل المضارع وهو ما اشبه الاسم باحد حروف

الزوائد في اوله لوقوعه مشتركا بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما ان رجلا مشترك

بين سائر رجال بني ادم وتخصيصه باللام نحو الرجل ولا يعرب من الفعل غيره اذا لم يتصل به نون

التاكيد ولا نون جمع مؤنث والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع ان العامل تجرده عن

الجوازم والنواصب عند البصريين وقوعه موقع الاسم نحو زيد يضرب في موقع زيد ضارب فمعطوف

عن الجازم والناصب فان هذا المعنى يرفع المضارع واعلم ان العوامل المعنوية ثلثة عند الاخفش فاثنان

ما ذكر في الكتاب واما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفة نحو جائني رجل كريم ورأيت رجلا كريما

ومررت برجل كريم وعنده ان الصفة يرفع لكونها صفة لمرفوع وينصب لكونها صفة لمنصوب

ويجر لكونها صفة لمجرور وهذا المعنى ليس بلفظ فيكون العامل على هذا القول مائة وواحدة لكن الجمهور

اتفقوا على ان العوامل مائة لا ازيد لان الصفة من التوابع والتابع معرب باعراب المتبوع فما يكون

عاملا في المتبوع فهو عامل في التابع البتة فهذه مائة ولا يستغني الكبير والصغير والرفيع والوضيع

من معرفتها وعن حفظها **هذا كتاب شرح عوامل ملا محسن** يحصل البصيرة في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله يا من يرفع صالح العمل واصلي على نبيك محمد وآله المبتغى لهم كرامة المحل اما بعد فالنحو علم

باصول يعرف بها احوال اواخر الكلمات اعرابا وبناء والكلمة اسم وفعل وحرف وهي اما ان تعمل او تعمل او

ولا تعمل

وهذا انكار باعتبار انه مجرور شبه الظرف فلا بد له من متعلق یعنی که جار و مجرور از جهت مشابهت داشتن آنها مر ظرف را باشند ظرف و متعلق میخواهند و متعلق آنها یا فعل است یا شبه فعل یا معنی فعل و فعل بر دو قسمت یا عام است یا خاص و یا شبه فعل عام است یا شبه فعل خاص انکه فعل عام است مقدر را از ظرف مستقر خوانند مثل وآنکه عام است ملفوظ از ظرف لغو خوانند

ولا تعمل فالعوامل منها ما تتنوع على عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية منها ثلثة عشر نوعا والقياسية منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل ونشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى وحسن توفيقه ومشيته

النوع الاول من العوامل السماعية حروف تجر الاسم فقط وهي على المشهور سبعة عشر حرفا نظمتها بالفارسية با وتا وكاف ولام واو ومنذ ومذ خلا رب حاشا من عدا في عن على حتى الى وهي الظرف حكما فلا بد لها من متعلق مثل فعل او ما كان في معناه فان كان عاما مقدرا فمستقر والا فلغو فمن لابتداء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو صمت من يوم الجمعة او نحوهما نحو قرأت من اول كذا وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وعندي عشرون من الدراهم وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى لو نشاء لجعلنا منكم ملئكة وللتعليل كقول الشاعر يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم وللظرفية كقوله تعالى ماذا خلقوا من الارض وتكون زائدة في غير الموجب اي المنفي نحو ما من اله الا الله وهل من خالق غير الله ولا تؤذ من احد والى لانتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو اتموا الصيام الى الليل او غيرهما نحو قلبي اليك وبمعنى مع قليلا نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم والباء للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو دخلت عليه بثياب السفر ونحو سبحان ربي العظيم وبحمده وللالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اي قرب مكان منه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي صيرته ذاهبا وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللسببية نحو ضربته بسوء ادبه وللبدل نحو فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا وللتفدية نحو بابي انت وامي وبمعنى عن نحو سأل سائل بعذاب واقع اي عن عذاب واقع وبمعنى في نحو ببلد الخبر وبمعنى اللام نحو واذ فرقنا بكم البحر وبمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله وتكون زائدة قياسا في ثلثة اخبار نحو ليس زيد بقائم وخبر ما النافية نحو ما زيد بقائم وخبر مبتدأ مقرون بهل نحو هل زيد بقائم وسماعا اما في غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدا والقى بيده واما في الخبر فما ذكر نحو حسبك بزيد وفي للظرفية حقيقة نحو الماء في الكوز او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب وبمعنى على قليلا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وبمعنى اللام نحو ان امرأة دخلت النار في هرة هي حبستها ولا هي اطعمتها ولا هي تركتها تاكل من خشاش الارض حتى ماتت وتكون فعلا نحو في بعهدك وعلى للاستعلاء

اما حسًّا وهو ما يشاهد نحو زيد على السطح او حكمًا وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين وبمعنى في نحو ودخل
المدينة على حين غفلة من اهلها وتكون اسمًا ويلزمها من لا غير نحو ركبت من عليه اي من فوقه وتكون
فعلًا نحو ان فرعون علا في الارض واللام للاختصاص الملكية نحو المال لزيد وبمعنى غير الملكية نحو الحمد لله
وللتعليل نحو ضربته للتاديب وللقسم في التعجب نحو قول الشاعر لله لا يبقى على الايام ذو حيد
بمشمخر به الظيان والآس وللتوقيت نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وبمعنى عن مع
القول نحو قال الذين كفروا للذين امنوا وبمعنى الى نحو سقناه لبلد ميت وتكون زائدة نحو قوله
ردف لكم اي ردفكم وتكون فعلًا نحو لِ زيدا وفيها معنى النفع كما ان في على معنى الضرر نحو دعا لي و
دعا عليه وتفتح في الاستغاثة والتعجب المنادى به نحو يا لزيد ويا للماء ويا لعمرو لاقتلنك وفي كل
مضمر الا الياء وتكسر في غيرها وعن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس وللبدل نحو لا تجزي نفس
عن نفس شيئًا وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقًا عن طبق اي حالًا بعد حال وبمعنى على نحو لاه ابن عمك لا افضلت
في حسب عني ولا انت دياني فتخزوني ولاه مخفف لله وتكون اسمًا مع من لا غير نحو جلست من عن يمينك
وحتى للانتهاء ومدخولها اما جزء ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها او متصل به نحو نمت
البارحة حتى الصباح وتفيد لمدخولها قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفًا نحو قدم الحاج
حتى المشاة وتكون للابتداء فما بعده مبتدأ او للعطف فكالمعطوف عليه واول الامثلة يحتمل
هذين ايضًا وشذ دخولها على الضمير نحو فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد ورب للتقليل
نحو رب رجل كريم لقيته ورب رجل صالح عندي وتكون رب للتكثير نحو رب رجل فقير اغنيته ولها
صدر الكلام وتختص بنكرة موصوفة وفعلها ماض محذوف غالبًا نحو رب عصا كسرته وتدخل على مضمر
مبهم مميز بنكرة منصوبة على طبق ما قصد افرادًا وتثنية وجمعًا وتذكيرًا وتانيثًا والمضمر مفرد مذكر لا
غير نحو ربه رجلًا ورجلين ورجالًا وامراة وامراتين ونساء وتلحقها ما فتكفها عن العمل غالبًا وتدخل
على الجملتين نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم وقد تخفف نحو قوله تعالى ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين
والواو تكون بمعنى رب فتدخل على النكرة الموصوفة وفعلها كفعلها نحو وبلدة ليس لها انيس
الا اليعافير والا العيس وللقسم نحو والله ما فعلت كذا وتختص بالظاهر ويحذف فعله ويجاب بغير الطلب
ولا يقال واك ولا اقسم والله ولا اخبرني والله ولا تخبرني والتاء للقسم وتختص بلفظ الله ويحذف فعله وشذ

مع السؤال

مع السؤال نحو تالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي منكن ام ليلى من البشر وباء القسم اعم منهما نحو
لا اقسم بيوم القيمة وبك اخبرني ولا بد للجواب القسم في غير السؤال من احدى الاربعة اللام وان وما ولا
ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف اي لا تفتؤ ويحذف الجواب اذا توسط القسم بين اجزاء ما
يدل عليه او تأخر عنها نحو زيد والله قائم وزيد قائم والله والكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد
وللتعليل نحو قوله تعالى واذكروه كما هداكم وتلحقها ماء الكافة نحو اخ ماجد لم يخزني يوم مشهد
كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه والمصدرية نحو فلما اصبح الشر فامسى وهو عريان فلم يبق سوى العدوان
دناهم كما دانوا والزائدة نحو زيد اخي كما ان عمرا اخوك وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء
وتدخل على الضمير على قلة نحو ما انت الا كانا ومذ ومنذ لابتداء الغاية في الماضي نحو ما رأيته مذ
ومنذ يوم الجمعة وللظرفية في الحاضر نحو مذ يومنا ومنذ شهرنا وتختص بالظاهر ويكونان اسمين
بمعنى اول المدة فيليهما المفرد نحو ما رأيته مذ يوم الجمعة او جميعها فيليهما المقصود نحو ما رأيته مذ يومان
او ايام فهما مبتدآن وما بعدهما الخبر وحاشا وعدا وخلا للاستثناء اي اخراج شيء عن حكم ما قبلها
نحو ساء القوم حاشا وعدا وخلا زيد وتكون فعلا فتنصب ما بعدها على المفعولية والفاعل مستتر
فيها وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية نحو جاءني القوم حاشا زيدا اي حال كونهم خاليا بعضهم
من زيد وتدخل على الاخيرتين ماء المصدرية فالجملة في تأويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت
نحو جاءني القوم ما عدا زيدا وما خلا زيدا اي وقت عدوهم عن زيد ووقت خلوهم عن عمرو ومن جر الاسم
بهما جعلهما زائدة ولا بد لحروف الجر من متعلق الا الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيدا وقيل وكذا رب والكاف
وحاشا وعدا وخلا ۞ **النوع الثاني** حروف مشبهة بالافعال وهي ستة احرف ان وان وكان ولكن
وليت ولعل وتدخل على المبتدأ والخبر فتنصب الاول اسما وترفع الثاني خبرا ولما سوى ان المفتوحة صدر
الكلام ولها التوسط فالاوليان لتأكيد الجملة ولكن المكسورة لا تغيرها والمفتوحة مع جملتها في حكم
المفرد نحو ان زيدا قائم وبلغني ان زيدا ذاهب وقد تخففان فان المكسورة قد تعمل نحو وان كلا لما ليوفينهم
ربك اعمالهم وقد تلغى ويلزمها اللام نحو ان زيد لقائم فرقا بينها وبين ان النافية والمفتوحة تعمل وجوبا في
ضمير الشأن مقدرا نحو ان الحمد لله رب العالمين ويلزمها مع الفعل المتصرف السين او سوف او قد او حرف
النفي لئلا يلتبس بالمصدرية وليكون كالعوض نحو علمت ان سيقوموا وسوف يقوم او قد قمت او لا تقوم واما

مع غير المتصرف فلا نحو بلغني ان ليس زيد قائما وان ليس للانسان الا ما سعى وتكونان ضلتين نحو ان

زيدا وان يا زيد وتكون المكسورة اسما نحو سمعت ان زيد وتكون حرف ايجاب نحو ان هذان لساحران

وكان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو ونحر مشرق اللون كان ثدياه

حقان ولكن للاستدراك ويقع بين الكلامين المتغايرين نحو جائني زيد لكن عمرا لم يجئ وتخفف

فتلغى ويجوز معها مطلقا الواو وللعطف او الاعتراض على خلاف فيهما نحو وما كفر سليمن ولكن الشياطين

كفروا وليت للتمني ويعم الممكن والمحال نحو ليت زيدا فاضل ونحو ليت الشباب لنا يعود يوما فاخبره

بما فعل المشيب ولعل للترجي وتختص بالممكن نحو لعل زيدا فاضل وفيها لغات كثيرة عمل قال الله تع

لعلك تارك بعض ما يوحى ومنه قول الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه ويلحق

الكلماء فتكفها عن العمل على الافصح نحو انما زيد قائم وانما قام زيد **تنبيه** وجه مشابهتها تلك

الحروف بالافعال انها مثلها لفظا ومعنى اما لفظا فلكونها ثلاثية ورباعية وخماسية مبنية على

الفتح وموازنة لها مدغمة واما معنى فلكونها بمعنى حققت واستدركت وشبهت وتمنيت وترجيت

النوع الثالث ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول على المبتداء والخبر ترفع الاسم وتنصب الخبر

مثله وما اشبه بليس من لا لكونها لنفي الحال بخلاف لا ومن ثم تعمل ما مطلقا ولا تختص بالنكرات مثل

ما زيد قائما وما احد خير منك ولا رجل افضل منك وقد تزاد التاء مع لا في الاحيان للتانيث او

المبالغة فيجب حذف احد معموليها والاكثر الاسم قال الله تع ولات حين مناص وكقول الشاعر

ندم البغاة ولات ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم اي ولات ساعة ساعة مندم وان تعمل

قليلا كقول الشاعر ان هو مستوليا على احد الا على اضعف المجانين واذا انتقض النفي بالا او تقدم

الخبر او زيدان بطل العمل نحو ما زيد الا قائم وما قائم زيد وما ان زيد قائم وقد تكون لا الاستغراق

نفي الجنس فينعكس العمل ان تليها نكرة مضافة او مشبهة بها نحو لا غلام رجل افضل منك ولا عشرين

درهما لك ومع الافراد البناء على ما ينصب به نحو لا مسلم ولا مسلمين ولا مسلمات فيهما وفي التعريف

او الفصل بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امراة

وكثيرا ما يحذف احد معموليها ويبقى الاخر نحو لا عليك اي لا باس عليك ولا اله الا الله **النوع الرابع**

حروف تنصب اسما واحدا وهي سبعة احرف يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة وا والواو فالخمسة الاول

اي ولات الحين حين مناص

كحروف النداء

حروف النداء ومدخولها المنادى وهي ينصب بها ان كان نكرة كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي او مضافا
نحو يا عبد الله او مضارعا له نحو يا طالعا جبلا اذ الاول عامل في الثاني والثاني مختص بالاول
كالاول ويبنى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد ويا زيدان ويا زيدون ويفتح بالف
الاستغاثة نحو يا زيداه ويختص بلامها ولام التعجب والتهديد نحو يا لله للمظلوم ويا للماء و
يا للعجب ولاقتلنك واما موارد استعمالها فالهمزة للقريب ويا وهيا للبعيد واي للمتوسط ويا
اعم ويتعين في اسم الله تعالى والاستغاثة والندبة نحو يا ويلتي وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم فان
اصله يا الله فحذف الياء وعوض عنها الميم فائدة ان الاولى لا تدخل حرف النداء على الالف و
اللام الا في يا الله فلا يقال يا الرجل بل بتوسط ايها اي نحو يا ايها الرجل فاي منادى مفرد معرفة
والرجل صفة له مرفوع حملا على لفظه او باسم الاشارة نحو يا هذا الرجل وهذا كالاول وباجتماعهما
نحو يا ايها هذا الرجل فهذا مرفوع محلا صفة لاي والرجل مرفوع على انه صفة لهذا او بدل عنه او
عطف بيان له اما الثانية قد يضاف المنادى الى الياء نحو يا غلامي فيجوز قلبها الفا نحو يا غلاما او يا غلاميه
مع الالف نحو يا ابتاه وبدونها نحو يا ابت فتحا وكسرا ويجوز الحاق هاء السكت وقفا نحو يا غلاماه
ويا ابتاه **تنبيه** قد اختلف في نصب المنادى فقيل بتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل بفعل محذوف
من نحو ادعوا واطلب والواو بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة وكفاك وزيدا درهم ويسمى منصوبها
مفعولا معه والا للاستثناء ومنصوبها المستثنى وما اعتبر مغايرته لما في الحكم المستثنى منه وشرط
نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام اي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او
مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا احد زيدا او منقطعا اي غير داخل في المستثنى منه ضدا
نحو ما جاءني احد الا حمارا ويجوز النصب ويختار البدل اذا كان الكلام تاما غير موجب نحو ما فعلوه
الا قليل والا قليلا ويعرب على حسب العوامل اذا كان مفرغا اي لم يذكر معه المستثنى منه نحو ما ضربني
الا زيد ولست الا قائما وما مررت الا بزيد **تنبيه** قيل انتصاب المستثنى ليس بالا بل بفعل مقدر
اي استثني وقيل بالمذكور لكن بتوسطها **تتميم** قد يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور
بالاضافة وغير يعرب كالمستثنى بالا على التفصيل وسوى وسواء بنصب على الظرفية وبحاشا وعدا و
خلا وما عدا وما خلا على ما مضى وبليس ولا يكون نحو جاءني الملاك ليس زيدا ولا يكون بشرا والمستثنى بهما منصوب

الشدة وقيل اصله يا الله ام
اي انفصل الا بالنحية

على الخبرية والاسم مشبه فيهما وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية وبلا سيما نحو اكرم القوم لا سيما
زيد او سيما زيد بتقدير لا وفي ما بعدها ثلاثة اوجه الرفع على الخبرية لمبتدأ محذوف وما فيهما موصولة
او موصوفة اي لا سي الذي او شيء هو زيد موجود والجر على اضافة سي اليه وما زائدة اي لا سي زيد
موجود والجملة حال في الحالين والنصب على الاستثناء فيكون لا سيما منقولة من احد الاولين متبقية
على ما كانت عليه في خصوصا اعرابا ومعنى **النوع الخامس** حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة ان
ولن وكي واذن فان نحو ان تصوموا خير لكم وتجيء على وجوه اخر غيرها كالمخففة عن المثقلة نحو
علم ان سيكون والزائدة نحو فلما ان جاء البشير والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحه نحو وناديناه
ان يا ابراهيم التي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة وفيما بعد الظن وجهان نحو ظننت ان لا يقوم ولن
لنفي الابد في الاستقبال وتنصب مطلقا نحو فلن ابرح الارض حتى ياذن لي ابي وكي تفيد نوعا من التعليل
وتنصب ان كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة واذن جواب وجزاء وتنصب
مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك اذا ادخل الجنة لمن قال اسلمت واما مع الحال والاعتماد
فلا كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا وان اتيتني اذن اكرمك ومع العطف لوجهان نحو انا اتيك
فاذن اكرمك **النوع السادس** حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولاء
النهي وان الشرطية فلم ولما تقلبان المضارع ماضيا وتنفيانه نحو لم ينصر ولما ينصر وتختص لم بمصاحبة
حرف الشرط نحو ان لم تفعل فعلت وجواز انقطاع نفيها نحو لم ينصر ثم ضرب ولما بجواز حذف فعلها كتنت
المدينة ولما اي ولما ادخلها وبتوقع ثبوته مثل لما يذوقوا عذاب لتعبير وهي مع المضارع جازمة و
مع الماضي ظرف نحو لما قمت قمت ومع غيرهما بمعنى الا نحو ان كل لما جميع لدينا محضرون ولام الامر لطلب
الفعل نحو لينصر وتدخل على الغائب والمتكلم دون المخاطب الا ان يكون مجهولا ولاء النهي لطلب الترك
وتدخل على الصيغ مطلقا نحو لا ينصر وان يدخل على فعلين يسمى الاول شرطا والثاني جزاء فيجزم ما كان
مضارعا وفي ما قبله ماض وجهان نحو ان تنم انم وان قمت اقم او اقوم **فوائد** الاولى فيما عطف على
الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنصب باضمار ان والرفع على الاستيناف نحو ان تاتني اتك فاحدثك وفيما
عطف على الشرط المجزوم الاولان الثانية يجوز حذف شرطها مع لا نحو قم والا اقم الثالثة كثيرا ما تعطف
جملتها على ما يحذف فيه الشرطية نحو تصدق وان كان درهما اي ان كان زائدا او ان كان درهما واكرم

الضيف

الضيف ولو كان كافرا الرابعة الجزاء ان امتنع جعله شرطا يجب فيه الفاء كالجملة الاسمية والطلبية
والفعل الجامد كعسى والمقرون بقد والسين او سوف او لن او ما او لا وان لم يمتنع فان كان ماضيا
لفظا او معنى بغير قد الا فيمتنع والا فيجوز الوجهان نحو ان ضربتني فاضربك او اضربك **النوع الثالث** افعال
تسمى افعال الناقصة تدخل على المبتدأ والخبر فترفع الاول اسما والثاني خبرا وهي كثيرة منها كان و
صار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما انفك وما زال وما فتئ وما برح وما دام وليس فكان
لثبوت الخبر للاسم نحو كان زيد قائما وبمعنى صار نحو بتيهاء قفر والمطي كانها قطا الحزن قد كانت فراخا
بيوضها وتكون فيها ضمير الشان نحو اذا مت كان الناس صنفان شامت واخر مثن بالذي كنت اصنع
وتامة بمعنى ثبت ووقع نحو كن فيكون وكانت الكائنة وزائدة نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا
وقد يحذف اما وحدها نحو اما انت منطلقا انطلقت اي لئن كنت منطلقا او مع احد معموليها
نحو ان خيرا فخير منصوبين او مرفوعين او مختلفين او معهما نحو افعل هذا اما لا اي ان كنت لا تفعل
غيره زيد ما عوضا عن المحذوف وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل به ضمير بارز و
لم يسكن ما بعده مثل لم اك بغيا وصار للانتقال نحو صار زيد غنيا وتكون تامة نحو صار زيد الى
عمرو اي انتقل اليه واصبح وامسى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وهي المساء والصباح والضحى نحو اصبح
او امسى او اضحى زيد غنيا وتامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات نحو اصبح امسى اضحى زيد غنيا اي دخل
فيها وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتيهما نحو ظل او بات زيد قائما اي قام في جميع النهار والليلة
وتجيئان بمعنى صار نحو ظل او بات زيد قائما اي صار قائما وتامتين على قلة نحو ظللت وبت مكانا
كذا اي كنت نهارا او ليلا وما زال وما برح وما فتئ وما انفك لاستمرار ثبوت الخبر للاسم نحو ما زال
زيد كريما اي استمر كرمه وكذا اخوانه ويلزمها النفي ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف وما دام
للتوقيت وما فيها مصدرية وما زال قبل كلام نحو اجلس ما دام زيد جالسا وليس لنفي مضمون الجملة
حالا نحو ليس زيد بخيلا ويجوز تقديم اخبارها كلها على اسمائها نحو كان قائما زيد واما عليها فيمتنع
فيما دام واختلف في ليس وما يلزمها النفي ويجوز في البواقي **تنبيه** غير الماضي منها يعمل عمله وليس نفي
فائدة تسمى تلك الافعال الناقصة لانها لا تتم بالمرفوع كسائر الافعال **النوع الرابع** افعال
تسمى افعال المقاربة وهي كالافعال الناقصة الا انه يلزم في خبرها المضارع الا ما شذ وهي عسى وحرى

رفع الاثنين نصب الاثنين ان كان خير في عملهم خيرا فخير او ان كان ... ان كان عملهم خيرا فكان جزاؤهم خيرا قوله اذا حذف معمولان يكون ولا ينصب ضمير المتكلم ... شرح

امرا اي اقترانها بتلك الاوقات وتكون بمعنى صار نحو اصبح وامسى واضحى زيد غنيا اي صار ... بدل الحصول ... الخبر ... المبتدأ والجملة ... ولهذا ... ان الخبر ... معمول لمحذوف ... القول

واخلوني

واخلولق وكاد وكرب واوشك وانشأ وطفق وجعل واخذ وعلق وهي لدنو الخبر للاسم رجاء او حصولا او اخذا فيه والاول عسى وحرى واخلولق وكاد وخبرها مع ان نحو عسى زيد ان يقوم ويجوز حذف ان في خبرها واذا قدم الفعل نحو عسى ان يقوم زيد فيحتمل التام والنقص نحو حرى زيد ان يقوم واخلولق السماء ان تمطر الثاني كاد وكرب واوشك نحو اوشك زيد ان يقوم وكثر ان في اوشك وقلت في اخويه الثالث البواقي نحو وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وانشأ وجعل واخذ الشاعر يجد واى شرع فيه وليس معها ان لانها للحال وان للاستقبال لم يستعمل غيرها ماضي تلك الافعال الا يكاد ويوشك وموشك اسم فاعل

النوع التاسع افعال تسمى افعال المدح والذم ويكون ما بعدها اسمان مرفوعان احدهما الفاعل والاخر المخصوص باحدهما وهي اربعة نعم وحبذا للمدح وبئس وساء للذم وفاعلها اما معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف اليه نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد او بما نحو فنعما هي ومخصوصها اما مبتدأ وما قبله الخبر او خبر المبتدأ محذوف وجوبا وهو هو او هي فان ابهام الضمير انما هو على التفسير دون الاول وساء وبئس مثلها وقد يحذف المخصوص مثل فنعم العبد اي ايوب وحبذا نحو حبذا الرجل زيد فحب فعل ماض وذا فاعله والرجل صفة للفاعل وقد يحذف الصفة والفاعل ويأتي بتمييز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقا له في الافراد والتذكير وغيرهما نحو حبذا رجلا او راكبا زيد وحبذا رجلين او راكبين الزيدان وحبذا الزيدان رجلين او راكبين وهكذا البواقي

النوع العاشر افعال تسمى افعال القلوب وافعال الشك واليقين تدخل على المبتدأ والخبر وتنصبهما على المفعولية وهي علمت ورأيت ووجدت لليقين وحسبت وخلت وظننت للشك وزعمت لهذا تارة ولذاك اخرى نحو علمت زيدا فاضلا وحسبت بكرا كريما وزعمت بشرا اخاك وهكذا اسماء يضارعها ولا يجوز الاختصار على احد معموليها ويجوز حذفهما معا نحو من يسمع يخل اي يخل مسموعه صادقا والحق بها افعال اخر كاعطى وكسى وسمى نحو اعطيت زيدا درهما وكسوته جبة وسميته خليلا وافعال التصيير كصير وجعل ورد وترك واتخذ وما يتصرف منها نحو واتخذ الله ابراهيم خليلا وكذا البواقي

النوع الحادي عشر اسماء تسمى اسماء الافعال وهي انواع منها ما يرفع على الفاعلية فقط ومنها ما ينصب على المفعولية ايضا ومنها ما يستعمل على الوجهين اما الاول فعلى ضربين احدهما ما يعمل في الضمير ومنه امين بمعنى استجب وهيهات بمعنى اسرع وفي التنزيل هيت لك وقط بمعنى انته نحو

وحبذا زيد رجلا او راكبا

اعطيته

قوله لعدما جاوزت اى بعد ما جاوزت الاثنين بمجموع ومجرور لكن الغالب فيه جمع قلة نحو ثلثة في عقبه وكذلك العشرة في عقبه وثلثة اثواب الى عشرة اثواب وقد قالوا ثلثة اثواب ولكنه لا لفا سرد الى ان يكون مشتركا نحو ثلاثة رجال وكذلك المؤنث نحو ثلثة نسوة الى آخره ويجب ان يكون مضافا المحذوف وقيل الثاني وكلمة ما موصولة اسمية مضاف اليه وصلتها على خلاف او في الشرط ووضع الظاهر موضع الضمير لضرورة وح يكون

قوله
وفي الاثنين
بمجرور متقدم عليه
وقبلها متعلق بمحذوف صفة
للاثنين او حال عنه فعلى الاول
يكون المحذوف معرفا باللام
الثاني وكذا متعلق الثاني اعني
متعلق بمحذوف بعد مصدر
قوله ومن ... وذلك مضاف
ان نعت ... او عطف بيان
وفي التركيب ... عن كل المعاني
لهذا لان ... ضمير راجع الى
وهو المجرور ... مصدر ... وخلد
نعت ... وفاعله مستتر فيه وجوبا
وهو مفعول شرح المستثنى متصل
والمستثنى منه هو كل اثنان بد
الا لا الاشارة في كلتا اثنان
الى الاثنين وما فيها ظرف نفي
التركيب ... لوقف والشعار
كل كلتا اثنان ... وقد
التركيب ... الكسرة وفيه
خبر مقدم وما موصول
اسمي ... عنها
عن
كتاب
شرح ... ١٢

اعطيته عطاء درهما فقط وفاؤه جزائية والشرط محذوف اى اذا اعطيته درهما فقط وان بمعنى
امتنع نحو ولا تقل لهما اف وفي اف لغات وفي اهّا وواها بمعنى اتعجب نحو ويكان لا يفلح الكافرون وواها لك
ثم هاو تابنهما ما يعمل في لفظه ومنه هيهات الامر اى بعد وشتان نحو شتان زيد وعمرو اى افترقا نحو
شتان ما بين زيد وعمرو وشتان بينهما وسرعان نحو سرعان زيد اى سرع وفي المثل سرعان ذا اهالة
واما الثاني فكلمات منها رويد نحو رويد زيدا اى امهله ورويدك في امهالهم ورويدا مصدر وفي قولهم
ساروا رويدا حال اى ساروا مرودين اى نعم لصد نعتدير اكما في ساروا اسيرا رويدا ومنها عليك
نحو عليك زيدا اى الزمه وفي الحديث عليك بصلوة الليل وبله نحو بله زيدا اى دعه وفي قولهم بله زيد
مصدر مضاف ودونك نحو دونك زيدا اى خذه وامامك نحو امامك زيدا اى تقدمه وجهل نحو
جهل الثريد اى ايته وها نحو ها زيدا اى خذه وفي التنزيل نحو هاؤم اقرؤا كتابيه واما الثالث نحو هلم جرا
اى تعال نجر جرا وهلم شهداءكم اى هاتوهم ومنها فعال كنزال بمعنى انزل وتراك الامر اى اتركه وهذه
الاسما لازم التعريف كنزال وبله وامين او التنكير نحو اها وواها وجائز الامرين كصه وصه ومه

النوع الثاني عشر اسماء تجزم الفعل المضارع

ومه واف فما نون نكرة وما عرى معرفة على معنى ان الشرط وتسمى كلمات المجازات وهي متى اذما وحيثما وانما واني ومهما وما ومن واي
وكيفما واذا ولا جزم في اذ وحيث الا مع ما واذما للزمان نحو اذما تقم اقم وانما وحيثما للمكان نحو
اينما تكن اكن وحيثما تخرج اخرج واني كاينما ومتى نحو انى تقعد اقعد واني تصم اصم ومهما كمتى نحو
مهما تسافر اسافر وقيل هي بسيطة وقيل مركبة اما من ماء الشرطية كانه قيل اياك انت لا تفعل ما افعل
فقلت مهما تفعل افعل ومن لذوي العقول نحو من تكرم اكرم وما لغيرهم نحو ما تصنع اصنع واي
اعم نحو ايا تضرب اضرب وايا ما تصنع اصنع ولهذه الكلمات معان اخر لا تجزم بها فمتى للاستفهام
نحو متى تقوم ومتى القتال فيعم الشيئين وان كلمن كاين تكون واين زيد واني للاستفهام المكان
والحال نحو انى زيد وبمعنى اين هو وكيف هو وبمعنى متى الاستفهامية نحو انى القتال ومن
للاستفهام نحو من انت ومهما للاستفهام الزمان نحو مهما لي الليلة ومعنى ما نحو مهما تذره من
المبتدأ المشروع عنه تعقله وما للاستفهام نحو ما هذا وموصوف نحو مررت بما معجب لك وصفة نحو
اضرب ضربا ما وموصولة نحو فيه بابيه وتامة نحو ما احسن زيدا واى مثل ما الا في التام ومن مثل

اى الا في الصفة ومن وما قد يتعاطيان المعنى فيكون ما الذي للعقول نحو والسماء وما بناها ومن
لغير ذوي العقول نحو ومنهم من يمشي على اربع واما الجزم بكيفما واذ ما فشاذ **تنبيهات الاول**
كيف للاستفهام عن الحال وتقع حالا او خبرا او مصدرا نحو كيف سرت راكبا ام راجلا وكيف انت وكيف فعل ربك
سرا ام جهرا **الثاني** اذ للمضي نحو واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا وعاملها الجزاء وتكون للحال بعد
القسم نحو والليل اذا يغشى وهي مضافة الى الجملة وتكون للمفاجاة فيقع بعدها المبتدا او الخبر
نحو خرجت فاذا السبع بالباب فقيل زمان وقيل مكان وناصبه معنى فاجأت المفهوم من النحو
والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السبع او زمانه **النوع الثالث عشر** اسماء
تنصب اسماء النكرات على التمييز وهي اربعة كم وكاين وكذا بمعنى العدد وبعض العدد فكم يكون استفهاما
وخبرية والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه نحو كم رجلا ومع حرف الجر تنصب وتجر نحو بكم درهما او
درهم اشتريت واما الخبرية وهي للتكثير فمع الفصل بالجملة تنصب وجوبا نحو كم نالني منهم فضلا و
بالظرف وشبهه على المختار نحو كم عندك او في الدار رجلا وبدونه تجر حملا على رب حمل النقيض او النظير
على النظير نحو كم رجل كريم لقيته وتميز تنصب وهذا ومميز الاستفهامية يفرد ويجمع وقد يجر بمن فيهما
نحو كم من رجل ضربته وكم من قرية اهلكناها وقد يحذف نحو كم مالك وكم ضربت وكاين ككم الخبرية
في التكثير ودخول من على مميزها وتنصيبه وينصب غالبا نحو كاين رجلا عندي وكاين من قرية اهلكناها
وفيها خمس لغات كاين وكائن كراع وكيء وكئ كشيء وكاء كيد و **كذا** لمطلق العدد وتنصب غالبا نحو
عندي كذا درهما وقد يجر الاسم بالاضافة نحو عندي كذا درهم وقد تكون كناية عن غير العدد
نحو خرجت يوم كذا فهو مضاف اليه اما العدد فهو من احد عشر الى تسعة وتسعين نحو اني رايت احد
عشر كوكبا وله تسع وتسعون نعجة **تنبيه** اذا اردت التنصيص على كمية شيء فتقول رجلان
مثلا ثم ياتي بالعدد ومميزه على ما نظمت ثم ما بعد ما جاوز الاثنين مجموع ومجرور فيه
عدا ما كان منها قد اضيفت الى مائة بعزو فهو مميز وفيما بعد عشر فرد انصب الى التسع والتسعين
المميز ولما جاز من تسع وتسعين فجر اعتد فردا مميز واما كيفية تذكير الاعداد فعلى ما نظمت ايضا
تنبيها للضبط في ثلث وسبعة بعدها كانت بعكس ما اشتهر وفي الاثنين قبلها وكذا بعدها
ما هو القياس جر كل تلك الثمان في التركيب ما خلا العشر فيه ما استطرا وادر في العشر عكس ما معه

في سوق كلها السوائر واذا سمعت العوامل السماعية فاسمع السبع القياسية الاول منها الفعل
غير ما ذكر وهو معلوم ومجهول والمعلوم لازم او متعد فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعلية
وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية نحو ضرب زيد عمروا واللازم مثله في الاول دون الثاني
اذ هو ما قام ولم يقع نحو قام عمرو والفاعل اما ظاهر فقد ظهر او مضمر بارز او مستتر والاستتار
يجب في نحو انت تضرب وانا اضرب ونحن نضرب واضرب انت وما احسن زيدا وفي عدا وخلا
وليس ولا يكون واسماء الافعال ما كان لغير الماضي ويجوز فيما عداها نحو هو ضرب ويضرب
وهي ضربت وتضرب والمفعول ايضا يكون ظاهرا نحو ضربت زيدا او مضمرا بارزا لا غير نحو
ضربته والفعل قد يتعدى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما غير الاول او عينه وقد والى
الثلاثة وهي اعلم واري ونبأ وانبأ وخبر واخبر وحدث نحو اعلمت زيدا عمروا فاضلا وازيدكم
كثيرا وقد يحذف الاول ويذكر الاخيران معا وبالعكس كمفعولي باب اعطيت وفي الاخيرين مثلا
زمان كمفعولي باب علمت وله معمولات اخر غيرها منصوبة منها ما هو بمعناه ويسمى مصدرا
ومفعولا مطلقا نحو ضربت ضربا وقعدت جلوسا وتمت مثل قيامك ومنها ما هو واقع فيه من
زمان او مكان ويسمى ظرفا ومفعولا فيه نحو صمت الجمعة وصليت امامك ومنها ما فعل الفعل
لاجله ويسمى مفعولا له نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا ومنها ما هو فاعل له معنى
ويرفع الابهام عن ذات مقدرة نحو اشتعل الراس شيبا وطاب زيد نفسا وابا وابوة وعلما
واما ما يرفع الابهام عن ذات مقدرة مذكورة فهو معمول لقسم اخر من القياسات سيجيء ان شاء الله
كلاهما يسمى تمييزا وهو لا يكون الا نكرة ومنها ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره او المفعول
عند وقوعه عليه ويسمى حالا نحو جئت راكبا ورايتها راكبة وقد يحذف عاملها وجوبا نحو
زيد ابوك عطوفا اي احقه وبعته بدرهم فصاعدا اي فذهب صاعدا وتلزم النكارة ومنها
المنصوب بنزع الخافض نحو جائني ونعسفن رملا اي جاء الى وصات لنعاج في الرمل واما المفعول
معه والمستثنى فليسا من معمولاته بل عاملهما سماعي كما قدمنا واما المجهول فيبنى من المعلوم بتغيير
الصيغة ويحذف الفاعل ويقام معمول اخر مقامه ويرفع ويسمى مفعول ما لم يسم فاعله ولم يتأت
لذلك الثاني من باب علمت ولا الثالث من باب اعلمت والمفعول معه والحال والتمييز كان واما

ما يبين التمييز

ولا المفعول له

غيرها

واما غيرهما فان وجد المفعول به تعين له والا فمن باب اعطيت اولى في الثاني والا فالجميع سواء نحو
ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا في داره **تنبيه** وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازا كقولك زيد
لمن قال من قام واما وجوبا كما في باب التحذير نحو اياك والاسد اي بعد نفسك من الاسد
والاسد من نفسك واياك من ان تحذف اي احذرك من ان تحذف والطريق الطريق وباب ما اضمر عامله وهو
مفعول حذف فعله مع التفسير نحو زيدا ضربته اي ضربت زيدا فحذف فعله فيفسر بضربته وباب الاختصاص
نحو نحن العرب اسخى الناس للضيف اي نخص العرب وفي باب المدح والذم والترحم نحو الحمد لله اهل الحمد
ومررت بزيد الفاسق والمسكين اي اعني اهل الحمد واعني المسكين وباب الاغراء نحو الغزال اي ارم
الثاني المصدر وهو يعمل عمل فعله لازما او متعديا معلوما او مجهولا فالمعلوم نحو بلغني قيام
زيد واعجبني ضرب زيد عمرا يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا تاديبا له ولله دره فارسا والمجهول
نحو وهم من بعد غلبهم سيغلبون اي من بعد ان غلبوا واعماله باللام ضعيف وقد يضاف الى الفاعل
والمفعول على اعرابه نحو اعجبني ضرب عمرو زيد وبالعكس نحو اعجبني ضرب عمرو زيد وقد يحذف احدهما
والآخر على اعرابه او مجرورا بالاضافة ولا يتقدم عليه معموله ولا يضمر فيه وتابعهما في الجر يتبع اللفظ
او المحل نحو عجبت من ضرب زيد الظريف والظريف ومن اكل الخبز واللحم واللحم وفي الرفع والنصب يتبع اللفظ
فائدة اسم الحدث ان كان علما كفجار للفجرة او مبهما كالمحمدة وعلى وزن مصادر الثلاثي ومع غيره
نحو اغتسل غسلا وتوضأ وضوءا فاسم مصدر والا فمصدر كالضرب والاكرام الثالث اسم الفاعل
وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال والاستقبال والاعتماد على المخبر عنه او ذي الحال او اللام الموصول
او الموصوف او كان حالا او بالهمزة او حرف النفي او النداء نحو يا طالعا جبلا وما قائم زيد وزيد اضارب
اخاه راكبا فرسه جاء رجل ضارب ابوه غلامه والضارب ابوه بكرا او زيد ضارب غلامه عمرا يوم الجمعة
وان كان باللام فيعمل مطلقا والتثنية والجمع كالمفرد وهكذا صيغ المبالغة في جميع ما ذكر نحو
جاء رجل ضراب غلامه ويضاف الى فاعله ومفعوله وتابعه كتابع المصدر نحو زيد ضارب عمرو و
بكر وبكرا الرابع اسم المفعول وهو يعمل عمل المجهول بشرائط اسم الفاعل نحو مضروب زيد يوم الجمعة
امام الامير ضربا شديدا في داره والحوض مملوء ويضاف الى فاعله نحو زيد مضروب ابيه وان شئت
تنصبه تشبيها بالمفعول ففيه ثلاثة اوجه وكذا اسم الفاعل اللازم الخامس الصفة المشبهة وهي

قوله الاسد اى بعد نفسك من الاسد وباعد الاسد من نفسك ...

مشتقة

قوله الحمد لله مرفوع بالابتداء اصله حمدت حمدا او احمد حمدك فحذف الفعل لدلالة المصدر عليه
فعدل من النصب الى الرفع ليدل على الدوام والثبات فصار الحمد لله وادخل الالف واللام للا
ستغراق وحذف التنوين لان التنوين مع الالف واللام ضد والضدان لا يجتمعان في كلمة
واحدة لان التنوين يدل على التنكير والالف واللام على التعريف فحذف التنوين
فصار الحمد لله قوله مفتاح البيان المفتاح بمعنى الشرط والموقوف عليه كما
في قوله عليه السلام ومفتاح الصلوة الطهور والبيان هو المنطق الفصيح

مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الحدوث ويعمل عمله نحو زيد حسن وجهه زيد
طيب اباه ومن العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في
عين زيد وهذا بسرا طيب منه رطبا الثامن المضاف وهو كل اسم نسب الى شيء وجره بتقدير اللام
او من او في ويسمى المجرور مضافا اليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب اليوم وقد يقع الفصل
بينهما نحو في بئر لا حور وهذا غلام والله زيد التاسع كل اسم مبهم قد تم باحد الاشياء الاربعة
التنوين ونوني التثنية وشبه الجمع والاضافة وهو ينصب اسما منكرا ويسمى المنصوب منه التمييز نحو
عندي رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه عسلا وقد تم الثالث من الثلاثة اعني
ان العامل اما لفظي وقد بان واما معنوي وهو معنيان معنى يرفع المضارع وهو تجرده عن النواصب
والجوازم نحو نضرب نضرب ومعنى يرفع المبتدا والخبر وهو تجرد الاسم عن العوامل اللفظية للاسناد
نحو زيد قائم فزيد مبتدا وعامله تجرده عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه وقائم خبره و
عامله التجرد عنها لاسناده الى زيد ونحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان فقائم في المثالين
مبتدا وعامله التجرد لاسناده الى زيد ونعني بالعوامل اللفظية هنا ما لا يكون زائدة فدخل
نحو هذا بحسبك بحسبك هذا والحمد لله وهذا خلاصة ما اردناه وهو ذخيرة لنا في الآخرة يوم لا
ينفع مال ولا بنون ولمثل هذا فليعمل العاملون

هذا كتاب انموذج

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح البيان وصيرها آلة يحترز بها عن الخطاء في اللسان وقوم بسببها
المنطق الذي هو مميز الانسان وهيئها سلما يرتقي بها الى ذروة حقائق القرآن والصلوة على خير
الانام محمد الفرقان وعلى آله واصحابه رؤسا اهل الايمان **اما بعد** فيقول الامام العالم العامل
الفاضل الكامل افضل الفاضلين اشرف المحققين المولى المعظم الامام الاعظم الجامع بين المعقول
والمنقول الحاوي بين الاصول والفروع مبين الحلال والحرام المتصوب بعناية رب العالمين ملك
الفضلاء والحكام جمال الملة والدين محمد بن عبد الغني الاردبيلي متع الله المسلمين بطول بقائه وادام
دولته بجوف خالقه لما رايت مختصر الامام الهمام علامة العالم استاذ ائمة الدنيا جار الله فاسح الله
روحه ونور ضريحه اعني انموذج في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صعب الحجم غزير الفحوى مرغوبا للمبتدي

وغيرهم مطلوبا للسالك سبيل خيره ولم يكن له شرح يليق قاصده ويلقي اليه مقاصده وقد كنت
اريد تلميذه للمبتدئين من اصحابنا المنخرطين في سلك احبابنا الاسيما قرة عين الولد وسرور نفس
الكمدة علاء الملة والدين احمد صدر الامام رئيس الانام افضل الفضلاء والحكام مظهر الحق في
الاحكام عم الملة والدين مفضل الكاشي بلغهما الله امالهما وضاعف في العالمين اقبالهما ان
اشرحه شرحا يفيد طالبه ويفيض اليه مطالبه بحيث لا اتخطى من تحليل لفظه خطا كثيرا ولا
اتجاوز عن تفتيش معناه الا مشاء يسيرة والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من اول كتبه الشرح
الى تمامها حتى يكون كالزيادة للمتعلمين على التعريف بتعينهم عن النسخ التي لعبت بها ايدي الجهلة
بالتحريف وارجو من الله تعالى ان يعينني على الاتمام ويجعله قائدي الى دار السلام فانه المستعان وعليه
التكلان **قال** الكلمة مفرد **اقول** قبل الشروع في المقصود لا بد من تقديم مقدمة وهي هذه اعلم ان
طالب كل شيء ينبغي ان يتصور اولا ذلك الشيء بوجه ما لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي
ايضا ان يتصور الغرض من مطلوبه لانه ان لم يتصوره اولا يكون سعيه عبثا فطالب النحو قبل تعلمه ينبغي
ان يتصوره اولا ويتصور الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون في طلبه على بصيرة فنقول النحو في اللغة القصد
وفي عرف النحاة علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والغرض منه معرفة الاعراب والاعراب
لا يوجد الا فيما يقع في التركيب الاسنادي الذي لا يوجد الا في الكلام والكلام انما يتركب من كلمتين فلذلك
جرت عادتهم في ترتيب كتب النحويين بتقديم الكلمة والكلام على سائر الاشياء وبتقديم الكلمة على الكلام
لانها جزؤه كما عرفت والشيء انما يعرف بعد معرفة اجزائه فقوله الكلمة مفرد تقديره الكلمة لفظ موضوع
مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخط والعقد والنصب والاشارة وبالموضوع المهمل كديز وبالمفرد
المركب كخمسة عشر وانما قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع لا يكون الا لمعنى والمهمل
لا معنى له وانما حذف قولنا لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لان المفرد لا يوصف به في اصطلاح
النحويين الا اللفظ الموضوع **قال** وهي اما اسم كرجل واما فعل كضرب واما حرف كقد **اقول** يعني ان
اقسام الكلمة منحصرة في هذه الثلاثة لانها ان دلت بنفسها على معنى غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة
اعني الماضي والحال والاستقبال فهي الاسم كرجل فانه يدل بنفسه على ذات غير مقترن باحد الازمنة
الثلاثة وان دلت بنفسها على معنى مقترن به فهي الفعل مثل ضرب فانه يدل بنفسه على ضرب مقترن

قوله الكلام مؤلف الخ اقول لما بان بين احدى قسمى مدلول المفرد يعنى الكلام اذ بعض محمولات المباحث سوا منه وان لم يتحصل منهين عرفا الى وجه حصول منه الى آخره اى لفظ مركب من جزئين اما اسما ان اسند ومتم جيد هنا ان قسم مفهوم وجود او عدا الى الاخر اما انها الى الاشتر نحو زيد قائم واولهما الى الثانى نحو هيهات زيد اذا ادرج فى هذا القسم نظرا الى لفظ او من جزئين بها اسم وفعل فذا اسند وكذا الفعل الى ذكره ثم

بزمان الماضى وان لم تدل بنفسها على معنى فهى الحرف كقد فانه لا يدل على معنى بنفسها بل بواسطة غيره نحو قد قام **قال** الكلام مؤلف اما من اسمين اسند احدهما الى الآخر نحو زيد قائم واما من فعل واسم نحو ضرب زيد ويسمى كلاما وجملة **اقول** لما بين الكلمة اراد ان يبين الكلام فقوله مؤلف احتراز عن المفرد نحو زيد وقوله اما مؤلف من اسمين واما من فعل واسم احتراز عن المؤلف من فعلين نحو ضرب ضرب او من فعل وحرف نحو قد ضرب او من حرفين نحو قد قد او من حرف واسم نحو ما زيد وقوله اسند احدهما الى الآخر احتراز عن المؤلف من اسمين لم يسند احدهما الى الآخر نحو غلام زيد وخمسة عشر فان كل ذلك لا يكون كلاما وجملة وقوله اما من فعل واسم تقديره واما من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وانما لم يذكره صريحا لان قوله اسند احدهما الى الآخر يدل على وجوب الاسناد بينهما والاسناد نسبة احد الجزئين الى الآخر ليفيد المخاطب فائدة تامة يصح السكوت عليها وقوله بعد هذا الاسم فقوله زيد قائم مؤلف من اسمين اسند احدهما وهو قائم الى الآخر وهو زيد وقوله ضرب زيد مؤلف من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وكل واحد منهما يسمى كلاما وجملة **قال** باب الاسم هو ما صح الحديث عنه ودخله حرف الجر واضيف وعرف ونون **اقول** لما فرغ من تقسيم الكلمة والكلام شرع فى مباحث اقسامها وقدم الاسم على الفعل والحرف لانه اصل فيهما فرغا اذ هو لا يحتاج اليهما فى تاليف الكلام وهما يحتاجان اليه وقوله باب الاسم تقديره هذا باب الاسم والاسم فى اللغة ظاهر وفى الاصطلاح وهو ما صح الحديث عنه يعنى يجوز ان يخبر عنه نحو خرج موسى فان موسى اسم قد اخبر عنه بالخروج ودخله حرف الجر يعنى يجوز ان يدخله حرف الجر نحو مررت بعيسى فان عيسى اسم قد دخله الباء وهو حرف الجر واضيف يعنى يجوز ان يضاف الى غيره نحو غلامك فان الغلام اسم اضيف الى الكاف وعرف يعنى يجوز ان يدخله الالف واللام نحو الرجل ونون يعنى يجوز ان يدخله التنوين نحو زيد فجميع هذه من خواص الاسم لا يوجد شئ منها فى الفعل ولا فى الحرف اما الاخبار عنه فلان الفعل خبر دائما فلا يخبر عنه والحرف لا يكون خبرا ولا مخبرا عنه واما حرف الجر فلان الجر علامة المخبر عنه وقد علمنا ان الفعل والحرف لا يخبر عنهما اما الاضافة فلان الغرض منها اما التعريف او التخصيص او التخفيف كما سيجئ والفعل والحرف لا يصلحان شيئا من ذلك واما الالف واللام فلان الغرض من دخولهما تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا انهما لا يخبر عنهما واما التنوين فلانها علامة

تمام

تمام ما يحول لنا والفعل والحرف لا يتمان الا بالغير اما المعاني فبالفاعل واما الحرف فبمتعلقه **قال**
واصنافه اسم الجنس والعلم والمعرب وتوابعه المبني والمثنى والمجموع والمعرفة والنكرة والمذكر والمؤنث
والمصغر والمنسوب واسماء المتصلة بالافعال **اقول** الاصناف بمعنى الاقسام يعني ان اقسام الاسم
المذكورة في هذا الكتاب منحصرة في خمسة عشر فمنها الاول اسم الجنس وهو ما يدل على شيء غير معين
وما اشبهه كرجل حقيقة والثاني العلم وهو ما يدل على شيء معين ولا يتناول غيره بوضع واحد
كزيد والثالث المعرب وهو ما اختلف آخره باختلاف العوامل لفظا كزيد او تقديرا كسعدى والرابع
التوابع يعني المعرب وهي كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة كالعالم في زيد العالم قائم
والخامس المبني وهو الذي سكون آخره وحركته لا بعامل ككم واين وحيث وهؤلاء والسادس المثنى
وهو ما زيد في آخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين نحو جاءني
مسلمان ورأيت مسلمين ومررت بمسلمين والسابع المجموع وهو ما دل على ما يدل على احدها او
كزيدين ورجال وهندات والثامن المعرفة وهي ما يدل على شيء معين نحو انا وانت والتاسع النكرة وهي
ما يدل على شيء غير معين كغلام والعاشر المذكر وهو ما خلا آخره من تاء التأنيث والف المقصورة
والممدودة كرجل والحادي عشر المؤنث وهو ما في آخره احديهن كمرأة وحبلى وحمراء والثاني عشر المصغر
وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة كجبيل والثالث عشر المنسوب وهو ما الحق
في آخره ياء مشددة تدل على النسبة شيء اليه كبغدادي والرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء تعد بها الاشياء
كواحد واثنين وثلثة والخامس عشر الاسماء المتصلة بالافعال وهي اسماء فيها معنى الفعل كعليم وعلم
وعالم ومعلوم واعلم فهذه الخمسة عشر اصناف الاسم التي يذكر كل واحد من هذه المذكورة مع ما يتعلق
به في هذا الكتاب بالترتيب في موضعه **قال** اسم الجنس وهو على ضربين اسم عين كرجل وراكب
واسم معنى كعلم ومفهوم **اقول** لما فرغ من تعداد اصناف الاسم مجملة شرع في تعدادها مفصلة وذي
في التفصيل ترتيبه كما رعى في الاجمال فلا جرم ابتداء ههنا بما ابتدا به هناك اعني اسم الجنس الذي
هو اول اصناف الخمسة عشر وقسمه على قسمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه واسم معنى كعلم
وهو ما يقوم بغيره كعلم ثم مثل لكل قسم بمثالين مشتق وغير مشتق فحصل لك اربعة اقسام الاول
اسم عين غير مشتق كرجل والثاني اسم عين مشتق كراكب والثالث اسم معنى غير مشتق كعلم والرابع اسم

معنى

معنى مشتق كعمر **قال** العلم الغالب عليه ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل كيزيد وقد يرتجل كغطفان **اقول** لما فرغ من الصنف الاول شرع في الصنف الثاني اعني العلم فقال الغالب على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولا للنهر الصغير ثم نقل منه وجعل علما للرجل وقد ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد فنقل منه وجعل علما للرجل وقد يرتجل العلم اي يجعل في اول وضعه علما من غير ان ينقل عن شيء كغطفان فانه وضع اولا علما للقبيلة فالعلم اما منقول كجعفر ويزيد او مرتجل كغطفان والمنقول اما من مفرد او من مركب فالمفرد اما من اسم جنس وهو الغالب كجعفر واما من فعل ماض كشمر فانه في الاصل بمعنى جد ثم جعل علما للفرس او من مضارع كيزيد او من امر كاصمت بكسر الهمزة فانه في الاصل امر من صمت على وزن نصر بمعنى سكت فجعل علما للبرية فان احدا اسمع صوتا فقال لصاحبه فيها اصمت بمعنى اسكت فغير ضمته الى الكسرة كما غيرت بنائه الى الاعراب والمركب اما اسنادي كتأبط شرا فان معناه في الاصل اخذ تحت ابطه شرا فجعل علما للرجل اي الذي اخذ تحت ابطه حبلا وسيفا او اضافي كعبد الله وغيرهما كبعلبك فان بعلا اسم لصنم والبك مصدر بمعنى الدق فجعل علما للبلدة وللعلم قسمة اخرى وهي انه ان كان فيه مدح او ذم فهو اللقب كمحمود وبطة والا فان كان اولا ابا او اما فهو الكنية كابي عمرو وام كلثوم والا فهو الاسم كجعفر **قال** المعرب على ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر نحو مررت باحمد الا اذا اضيف او عرف باللام نحو مررت باحمدكم وبالاحمر **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني المعرب فنوعه على نوعين منصرف وغير منصرف فالمنصرف ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد في قولنا جاءني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر لان الجر والفتح اخوان كاحمد في قوله مررت باحمد بفتح الدال وانما يمنع من الجر والتنوين كما سيجيء من بعد وهو ان غير المنصرف ما فيه سببان او سبب واحد مكرر من الاسباب التسعة الاتية وكل واحد من تلك الاسباب فرع للاصل كما ستحققه ثم تعرف فيكون في كل غير منصرف فرعيتان ويشبه الفعل من حيث ان فيه ايضا فرعيتين احديهما احتياجه في تاليف الكلام الى الاسم كما عرفت والثانية انه مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق منه فلما شابه الفعل من هاتين الجهتين فناسب ان يمنع منه

قوله منع منه التنوين اي مع الجر ... الاسم ... غير ممنوع منه ... الذي يمنع منه ... ممنوع منه قصدا وبالاصالة ... الاشتقاقي ... التنوين الذي هو ... ولم يمنع عن جميع ما لا يكون فيه لم يبق منها فرق ولبعضهم قالوا ان المقصود بالمنع هو التنوين فقط ومنع الجر معه ... قالوا منع الجر مع التنوين اي اثره لفظا مع الواو ... شرح ١٢

... من الاسم وهو الجر والتنوين الا اذا اضيف غير المنصرف الى شيء او عرف باللام فان الجر لا يمنع منه ح لان الاضافة واللام من خواص الاسم فيتقوى بسببهما جانب الاسمية فيه وتضعف بهما مشابهة الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوة تلك المشابهة نحو مررت باحمدكم فان الاحمد لما اضيف الى كم كسر داله ونحو مررت بالاحمر فان احمر لما دخله اللام كسر راءه **قال** الاعراب هو اختلاف اخر الكلمة باختلاف العوامل لفظا او تقديرا او اختلاف اخر الكلمة اما بالحركات نحو جاءني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في الاسماء الستة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي ابوه واخوه وهنوه وفوه وحموها وذومال تقول جاءني ابوه ورايت اباه ومررت بابيه وكذلك البواقي **اقول** لما بين المعرب اراد ان يبين ما يصير بسببه المعرب معربا اعني الاعراب وهو اختلاف اخر الكلمة اسما كان او فعلا باختلاف العوامل في اولها فاحترز بالاخير عن الاول والوسط فان اختلافهما لا يسمى اعرابا كرجل ورجيل ورجال وباختلاف العوامل احترز عن اختلاف اخرها لا بالعامل نحو من ضرب ومن الضارب ومن ابنك وانما اختص الاعراب باختلاف اخر الكلمة لان اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة فلا يعتبر دليلا لشيء اخر واختلاف اخر الكلمة اما بالحركات كاختلاف اخر زيد في نحو جاءني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في اربعة مواضع الاول في ستة اسماء سمتها العرب بالاسماء الستة اذا كانت مضافة الى غير ياء المتكلم وتلك الاسماء ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذومال فتقول في بيان اختلافها بالحروف نحو جاءني ابوه ورايت اباه ومررت بابيه فاخر الاب يختلف ولكن لا بالحركات بل بالحروف اعني الواو في الرفع والالف في النصب والياء في الجر وكذلك تقول في البواقي نحو اخوه اخاه اخيه وحموها حماها حميها وهنوه هناه هنيه وفوه فاه فيه وذومال ذامال ذي مال وانما اعربت هذه الاسماء بالحروف لانها ثقيلة بسبب تعدد مقتضيه تحقق معانيها اذ الاب مثلا انما يتحقق بعد تحقق الابن مع ان اخرها حروف تصلح ان تكون علامة الاعراب فلم يزيدوا عليها الحركة لئلا يزداد الثقل على الثقل وانما قال مضافة لانها ان كانت غير مضافة يكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جاءني اب ورايت ابا ومررت باب وانما قال الى غير ياء المتكلم لانها اذا اضيف الى ياء المتكلم يكون اعرابها بالحركات تقديرا نحو جاءني ابي ورايت ابي ومررت بابي وفيه ان اخر الاول ان يكون مكبرة لانها ان كانت مصغرة يكون اعرابها بتمام الحركات لفظا نحو جاءني ابي ورايت ابيا ومررت

بابيه

وانما كان الاحق عليه ان يكون بكسرة ايضا لانها تعرب بالحركات اللفظية مضمرة فجوابه ان نقول مفردة لانها تعرب بتمام الحركات اذا كانت جمع مكسر نحو آباء وآباء وآباء او ببعض الحروف اذا ثنيت او جمعت بالواو والنون نحو اباه والواو وابو وابوه وابو في ابون وابين جمع اب على خلاف القياس والمراد عنه على المثال فانه من المفرد المكبر فان قيل لم يكتف عن قيد الاضافة بالمثال قلنا لتوهم ان اعرابها بالحروف مخصوص باضافتها الى المضمر فان الاضافة في جميع الامثلة الى المضمر

بابيه والثاني ان يكون مفردة لانها ان كانت تثنية يكون اعرابها بالحروف لكن لا بجميعها بل ببعضها نحو جاءني ابوان ورأيت ابوين ومررت بابوين واذا كانت جمعاً يكون اعرابها اما ببعض الحروف وذلك اذا كانت جمع المصحح نحو جاءني ابون ورأيت ابين ومررت بابين واما بتمام الحركات وذلك اذا كانت جمع مكسر نحو جاءني اباء ورأيت اباء ومررت باباء **قال** وفي كلا مضافا الى مضمر نحو جاءني كلاهما ورأيت كليهما ومررت بكليهما **اقول** لما ذكر الموضع الاول من المواضع الاربعة التي يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع الثاني وهو كلا للمذكر وكلتا للمؤنث فانهما اذا كانا مضافين الى مضمر يكون اعرابهما ببعض الحروف اعني بالالف في حالة الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر نحو جاءني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما ورأيت الرجلين كليهما والمرأتين كلتيهما ومررت بالرجلين كليهما والمرأتين كلتيهما وانما اعرب كلا وكلتا بالحروف لانهما اشبهتا التثنية من حيث المعنى واللفظ اما المعنى فظ واما اللفظ فكما ان في اخر التثنية الفا ونونا في حالة الرفع وياء ونونا في حالتي النصب والجر وكذلك كلا وكلتا الا انهما لما كانتا دائمي الاضافة لم يظهر فيهما نونهما وانما قال مضافا الى مضمر لانهما اذا اضيفا الى مظهر يكون اعرابهما بالحركات تقديرا نحو جاءني كلا الرجلين وكلتا المرأتين ورأيت كلا الرجلين وكلتا المرأتين ومررت بكلا الرجلين وبكلتا المرأتين **قال** وفي التثنية والجمع المصحح نحو جاءني مسلمان ومسلمون ورأيت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين **اقول** لما بين الموضع الثاني من المواضع الاربعة شرع في بيان الموضع الثالث والرابع والتثنية والجمع المصحح فان اعرابهما ايضا بالحروف ولكن ببعضها اعني بالالف في رفع التثنية وبالواو في رفع الجمع وبالياء في نصبهما وجرهما نحو جاءني مسلمان ومسلمون ورأيت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين وانما اعرب التثنية والجمع المصحح بالحروف لانهما فرعان للمفرد والاعراب بالحروف فرع الاعراب بالحركات وقد اعرب بعض المفردات بالحروف كالاسماء الستة فلو لم يعربا بها ايضا للزم للفرع مزية على الاصل وانما جعل اعرابهما ببعض الحروف لان حروف الاعراب ثلثة الالف والواو والياء ومواضعها في التثنية والجمع ستة رفعهما ونصبهما وجرهما فيلزم التوزيع بالضرورة وانما اختص الالف اعني برفع التثنية والواو برفع الجمع لان الالف في تثنية الافعال والواو في جمعها علامتان للمرفوع الفاعل نحو ضربا ويضربان وضربوا ويضربون واضربوا فجعلتا في تثنية الاسماء وجمعها علامتين

الرفع ايضا كما في الافعال لتناسب الاسماء الافعال وجعل الجر بالياء فيهما لانهما اختان وحمل النصب على الجر لانهما اخوان ثم فتح ما قبل الياء وكسر النون في التثنية وعكس في الجمع للفرق بينهما وانما قيد الجمع بالمصحح اذ لعل الجمع المكسر فان اعرابه لا يكون بالحروف وسنبين معنى جمع المصحح والمكسر في بابهما ان شاء الله تعالى **قال** وما لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله كعصى وسعدى وغلامي والقاضي في حالتي الرفع والجر **اقول** المعرب قسمان قسم يظهر الاعراب في اللفظ وقسم لا يظهر والمص لما ذكر القسم الاول اراد ان يذكر الثاني فقال وما لا يظهر الاعراب في لفظه الى اخره اي المعرب الذي لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله اي يحكم بان فيه اعرابا مقدرا سواء كان في اخره الف منقلبة عن لام الفعل كعصى فان اصله عصو فقلبت الواو الفا فصار عصى او الف التانيث كسعدى او ياء ما قبلها مكسورة كقاضي فتقول هذه عصا بالتنوين وسعدى بالالف والقاضي بالسكون ورايت عصى وسعدى والقاضي بالفتح ومررت بعصى وسعدى والقاضي بسكون الياء فلا يظهر الاعراب في لفظ عصى وسعدى في حالة الرفع والنصب والجر لان اخرهما الف وهي لا تقبل الحركة واما القاضي فلا يظهر اعرابه لفظا في الرفع والجر لثقل الضمة والكسرة على الياء واما النصب فيظهر لخفته ولذلك قال في حالتي الرفع والجر والحاصل ان المعرب اما ان يدخله الحركات الثلثة لفظا كزيد او تقديرا كعصى واما ان يدخله بعض الحركات الثلثة لفظا كاحمد وتقديرا كسعدى واما ان يدخله الحروف الثلثة لفظا كالاسماء الستة او تقديرا وهو غير موجود واما ان يدخله بعض الحروف الثلثة لفظا كالتثنية والجمع المصحح وكلا او تقديرا وهو غير موجود ايضا واما ان يدخله بعض الحروف الثلثة بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالجمع المصحح المضاف الى ياء المتكلم نحو مسلمي فان اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم واجتمع الواو والياء وادغمت الواو في الياء وكسر ما قبل الياء فصار مسلمي فهذه عشرة اقسام قسمان منها منتفيان في كلام العرب والباقية قد عرفت امثلتها **قال** واسباب منع الصرف تسعة العلمية والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والجمع والتركيب والعجمة والالف والنون المضارعتان لالفي التانيث **اقول** الاصل في الاسماء ان تكون منصرفة معربة بالحركات اللفظية حتى يدل كل حركة منها على ما هي دليل عليه على الرفع على الفاعلية والنصب على المفعولية والجر على الاضافة والمص لما ذكر ما يقتضي العدول عن الاعراب بالحركات اللفظية الى الاعراب بالحركات التقديرية او بالحروف وذلك في الاسماء الستة وكلا والتثنية والجمع المصحح اراد ان يذكر ما يقتضي

لما فيهما من التضاد لعقليا فاذا نكر عاد حكم الوصف لزوال معارضه وقال بعضهم اشار بالحكاية والوصف
ای کلما امتنع عن الصرف قبل مشاعدا ما الحكاية واما التركيب وا ما الحكاية فيه وزن الفعل
سواء وزن العلمية كزيد اذ الوصف كاحمر وجه الحكاية والاول ظن لانه كان قبل
العلمية فلا لايقبل الكسر والتنوين وبعدها بقي ذلك الحكم واما في الثانية
ولم يبق صيغة الفعلية بحيث بعد حالة الفعلية وان قبل ان ذلك

العدل لعن الانصراف الى عدم الانصراف اعنی سببا منع الصرف وهی تسعة العلمية كزيد والتانيث كطلحة و
وزن الفعل كاحمد والوصف كاحمر والعدل كعمر والجمع كمساجد والتركيب كبعلبك والعجمة كابرهيم والالف
والنون المضارعتان ای المشبهتان الالفی التانيث اعنی المقصورة والممدودة نحو حبلى وحمراء كعمران
قال متى اجتمع في اسم سببان منها او تكرر واحد لم ينصرف الا ما كان على ثلثة احرف ساكن الوسط
كنوح ولوط فان فيه ای فی ذلك الاسم الذی كان على ثلثة احرف ساكن الوسط مذهبين الصرف لخفته
وعدم الصرف لحصول السببين فيه **اقول** لما عد اسباب منع الصرف اراد ان يذكر شرايطها فقال
متى اجتمع في الاسم سببان منها ای من الاسباب التسعة او تكرر واحد كالجمع والفی التانيث فان كل واحد
منهما مكرر بالحقيقة لم ينصرف ذلك الاسم ای يكون غير منصرف فيمنع من الجر والتنوين الا ما كان على
ثلثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان في ذلك الاسم مذهبين احدهما الصرف لخفته لان الاسم
انما يصير غير منصرف بسبب الثقل الحاصل من السببين والثلاثی الساكن الوسط في غاية الخفة
فلا يؤثر فيه ثقل السببين والمذهب الثانی غير المنصرف لحصول السببين فيه وانما كانت الاسباب
التسعة مانعة من الصرف لان الاسم بسببها يشبه الفعل في الفرعية كما ذكرنا فان كلا من هذه الاسباب
فرع للاصل العلمية فرع للتنكير والتذكير للتانيث ووزن الفعل لوزن الاسم والوصف للموصوف
والعدل للمعدول عنه والجمع للواحد التركيب للمفرد والعجمة للعربية والالف والنون لمدخولهما فاذا
اجتمع في منع الصرف الى السببين او تكرر واحد منها لئلا يلزم منع الصرف المخالف للاصل في اكثر الاسماء
فان اكثر الاسماء مشابهة للفعل في سبب ما من تلك الاسباب وانما مثل للثلاثی الذی فيه مذهبان
بنوح ولوط احترازا من الثلاثی الساكن الوسط الذی يكون فيه ثلاثة من الاسباب فانه لا ينصرف البتة
كماه وجور اذ هما علمان لبلدتين وفيهما العجمة والتانيث المعنوی **قال** وكل علم لا ينصرف ينصرف عند
التنكير في الغالب **اقول** لما فرغ من ذكر الاسباب التی تمنع الصرف وما يتعلق بها اراد ان يشير الى
قاعدة تفيدك فائدة تامة وهی ان غير العلمية من الاسباب التسعة لا يزول عن الاسم بالكلية البتة و
اما العلمية فقد تزول بقصد التنكير اعنی العموم في ذلك الاسم نحو رب احمد كريم لقيته وحينئذ نظر فيه
فان لم يكن العلمية في ذلك الاسم سببا لمنع الصرف لا يصير منصرفا بزوالها كمساجد اذا جعل علما
ثم نكر لم ينصرف بزوال العلمية لان العلمية فيها لم يكن سببا وان كانت العلمية سببا لمنع الصرف ينصرف

ذلك الاسم بالتنكير في الغالب نحو احمد لان الاسم كما انه لا ينصرف بعروض العلمية ينصرف بزوالها وانما قال في الغالب احترازا عن نحو احمر فانه غير منصرف لوزن الفعل والوصف فان جعل علما لا ينصرف ايضا لوزن الفعل والعلمية وح لا تعتبر وصفيته لانها تضاد العلمية فاذا نكر لا يصير منصرفا بل يبقى غير منصرف لان الوصفية الزائلة بالعلمية قد تعود بزوالها وهذا عند سيبويه والاخفش ينصرف لان الزائل لا يعود **قال** المرفوعات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو الفاعل وهو على نوعين مظهر كضرب زيد ومضمر نحو ضربت زيدا وزيد ضرب **اقول** لما كان الصنف الثالث من اصناف الاسم وهو المعرب على ثلثة اقسام اعني مرفوعا ومنصوبا ومجرورا وكان لكل قسم منها افراد متعددة اراد المص ان يذكر تلك الافراد على وجه يقتضيه الوضع فقدم المرفوعات على المنصوبات والمجرورات لان المرفوعات اصل وعمدة في الكلام انما يتم بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور نحو قام زيد وزيد قائم ولا يقال زيدا او بزيد وغلام زيد والمرفوعات على ضربين اصل وملحق به والاصل هو الفاعل لان عامله فعل حقيقي غالبا وعامل باقي المرفوعات ليس كذلك والفعل الحقيقي اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا بالقياس الى معمول غيره وانما جعل الفاعل مرفوعا والمفعول منصوبا والمضاف اليه مجرورا لان الرفع اعني الضم اثقل الحركات والفاعل اقل المعمولات فاعطي الثقيل على القليل والنصب اعني الفتحة اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطي الخفيف للكثير فبقي الجر اعني الكسرة للمضاف اليه ونقول الكسرة لما لم تبلغ مرتبة الضمة في الثقل ولا مرتبة الفتحة في الخفة والمضاف اليه لا يبلغ ايضا مرتبة الفاعل في القلة ولا مرتبة المفعول في الكثرة فتناسبا فاعطي الكسرة اياه والفاعل عند المص اسم اسند اليه ما تقدمه من فعل او شبهه وهو على نوعين مظهر كضرب زيد فان زيدا اسم اسند اليه فعل مقدم عليه هو ضرب ومضمر وهو على نوعين بارز كضربت زيدا فان التاء ضمير بارز اسند اليه ضرب ومستتر كزيد ضرب فان في ضرب ضميرا مستترا اسند اليه ضرب والمراد بشبه الفعل الاسماء المتصلة بالافعال اعني المصدر واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وافعل التفضيل نحو زيد ضارب غلامه عمروا فان غلامه اسم اسند اليه شبه الفعل وهو ضارب المقدم عليه وسيجيء مباحث كل ذلك عنقريب **قال** والملحق به خمسة اضرب المبتدأ وخبره **اقول** لما ذكر الاصل في المرفوعات اراد ان يذكر الملحق بالاصل وما يتعلق به والملحق بالاصل خمسة اضرب الاول

المبتدأ

المبتدأ وخبره قال اعلم انهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية للاسناد كزيد قائم فانهما اسمان
مجردان عن العوامل اللفظية اسند احدهما وهو قائم الى الآخر وهو زيد والمسند اليه اعني زيد يسمى
مبتدأ والمسند به اعني قائم يسمى خبرا **قال** وحق المبتدأ ان يكون معرفة لانه محكوم عليه و
قد يجئ نكرة نحو شر اهر ذا ناب **اقول** وحق المبتدأ ان يكون معرفة لانه محكوم عليه والشئ
لا يحكم عليه الا بعد معرفته وقد يجئ المبتدأ نكرة قريبة من المعرفة نحو شر اهر ذا ناب فان شرا
نكرة قريبة من المعرفة لانه في المعنى ما اهر ذا ناب الا شر فالشر في الحقيقة فاعل والفاعل النكرة
يقرب قريبة من المعرفة بتقديم الفعل عليه **قال** وحق الخبر ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين
نحو الله الهنا ومحمد نبينا **اقول** وحق الخبر ان يكون نكرة لانه محكوم به والمحكوم به ينبغي ان يكون
نكرة لانه ان كان معرفة كان معلوما للمخاطب فلا يكون في الحكم فائدة وقد يجيئان يعني المبتدأ
وخبره معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا فالمتقدم من الاسمين في المثالين يكون مبتدأ والمؤخر
خبرا **قال** والخبر على نوعين مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهي على اربعة اضرب فعلية نحو
زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو اخوه ذاهب وشرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وظرفية نحو
خالد امامك وبشر من الكرام **اقول** الخبر على نوعين الاول مفرد اي غير جملة سواء كان
مشتقا غير مضاف نحو زيد ضارب ومشتقا مضافا نحو زيد ضاربك وكان جامدا غير مضاف
نحو زيد غلام او كان جامدا مضافا نحو زيد غلامك والثاني جملة والجملة على اربعة اضرب فعلية
اي يكون جزئها الاول فعلا نحو زيد ذهب ابوه فان ذهب ابوه جملة فعلية خبر لزيد واسمية اي
يكون جزئها الاول اسما نحو عمرو اخوه ذاهب فان اخوه ذاهب جملة اسمية خبر لعمرو وشرطية اي يكون
اولها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه يكرمك فان تكرمه يكرمك جملة شرطية خبر لزيد وظرفية اي يكون
اولها ظرفا او بمنزلة الظرف لفعل مقدر نحو خالد امامك فان امامك ظرف لفعل مقدر وهو حصل
والجملة خبر لخالد ونحو بشر من الكرام فان من الكرام بمنزلة الظرف لفعل مقدر وهو حصل والجملة
خبر لبشر **قال** ولابد في الجملة من ضمير يرجع الى المبتدأ الا اذا كان معلوما نحو البر الكر بستين درهما
اقول ولابد في الجملة الواقعة خبرا للمبتدأ من ضمير يرجع الى المبتدأ كما مر في الامثلة المذكورة
لان الجملة مستقلة بنفسها فلو لم يكن فيها ضمير راجع الى المبتدأ لكانت اجنبية عنه الا اذا كان

هذا

هذا الضمير معلومًا من سياق الكلام فانه يحذف من اللفظ ويقدر في النية نحو البر الكر بستين
درهما فان الكر بستين درهما جملة من المبتدأ والخبر وهي خبر للبر والضمير محذوف والتقدير البر الكر
منه بستين درهما وانما حذف منه لدلالة لسوق الكلام عليه فان تقديم البر على الكر يكون من
البر فيستغنى عن ذكره والكر نوع من المكيال **قال** وقد يتقدم الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد
اقول حق المبتدأ ان يكون مقدما على الخبر لانه محكوم عليه وحق المحكوم عليه التقديم لكن
قد يتقدم الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد فان زيدا مبتدأ ومنطلق خبره مقدم عليه وانما جاز
ذلك للتوسع في الكلام فانه ربما يحتاج في الوزن والقافية والسجع الى تقديم بعض اجزاء الكلام
على بعض **قال** ويجوز حذف احدهما عند الدلالة كما قال الله فصبر جميل **اقول** الاصل في المبتدأ
والخبر هو الثبوت لان الحذف خلاف الاصل لكن يجوز حذف احدهما عند الدلالة اي اذا وجد قرينة
تدل على ذلك المحذوف كما قال الله تعالى فصبر جميل فانه خبر لمبتدأ محذوف والتقدير امري صبر جميل
او مبتدأ لخبر محذوف والتقدير فصبر جميل اجمل والقرينة ههنا وجوب صبر جميل لانه يصلح ان يكون احد
جزئي الكلام فيدل على ان جزء الآخر محذوف بمناسبة **قال** والاسم في باب كان نحو كان زيد منطلقا
اقول لما فرغ من الصنف الاول من ضروب الملحق بالاصل شرع في الضرب الثاني وهو الاسم في باب
كان اي المرفوع بالافعال الناقصة والافعال الناقصة افعال تذكر في باب الفعل وسميت ناقصة
لان فيها نقصانا وذلك لانها افعال لا تتم بفاعلها بل تحتاج الى اسم منصوب كما سيجيء ويسمى المرفوع
اسمها والمنصوب خبرها فالاسم بمنزلة الفاعل والخبر بمنزلة المفعول نحو كان زيد منطلقا **قال** والخبر في باب ان نحو ان زيدا
منطلق **اقول** الضرب الثالث من ضروب الملحق بالفاعل هو الخبر في باب ان اي المرفوع بالحروف
المشبهة بالفعل وهي ستة احرف تذكر في باب الحروف ثم تدخل على المبتدأ والخبر فتنصب المبتدأ
ويسمى اسما وترفع الخبر ويسمى خبرا نحو ان زيدا قائم **قال** وحكمه كحكم خبر المبتدأ الا في تقديمه الا
اذا كان ظرفا نحو ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلقا زيد ولكن تقول ان في الدار زيدا **اقول**
وحكم خبر حروف المشبهة بالفعل مثل حكم خبر المبتدأ في كونه خبرا مفردا مشتقا او غير مشتق مضافا
او غير مضاف نحو ان زيدا صاحب وان زيدا غلام وان زيدا غلامك وفي كونه جملة فعلية نحو ان زيدا ذهب
ابوه واسمية نحو ان عمرا اخوه ذاهب وشرطية نحو ان زيدا ان تكرمه يكرمك وظرفية خفيفة نحو ان

خالدًا

خالدا امامك او مجازية نحو ان بشرا من الكرام وفي كونه مستحقا للضمير اذا كان جملة كما في الامثلة
وفي كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا كان معلوما نحو ان البر الكر بستين درهما وفي كونه
جائز الحذف عند الدلالة نحو ان مالا وان ولدا اي ان لهم مالا وان لهم ولدا الا في تقديمه اي الا في
تقديم خبر باب ان على اسمه فانه غير جائز وتقديم خبر المبتدأ على المبتدأ جائز لان هذه الحروف
انما تعمل لمشابهتها الفعل كما سيجيء فيكون عملها فرعا لعمل الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه
فلو قدم مرفوع هذه الحروف ايضا لم يثبتوا الفرق بين عمل الاصل والفرع الا اذا كان الخبر ظرفا فانه
ح يجوز تقديمه على الاسم لان رفع الظرف لا يظهر في اللفظ ولان في الظرف اتساعا لكثرة وقوعها
في كلامهم ليس في غيرها فتقول في مثال ذلك ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا بتقديم
الخبر غير الظرف ولكن تقول ان في الدار زيدا بتقديم الخبر والظرف عليه **قال** وخبر لا التي لنفي
الجنس نحو لا رجل افضل منك وقد يحذف الخبر كقولهم لا باس اي لا باس عليك **اقول** الضرب
الرابع من ضروب الملحق بالفاعل خبر لا التي لنفي الجنس اي المرفوع بها وانما قيد لا بالتي لنفي
الجنس احترازا عن لا التي بمعنى ليس فان خبرها منصوب وقد يحذف خبر لا التي لنفي الجنس اذا دل عليه
قرينة كقول العرب لا باس اي لا باس عليك **قال** واسم ما ولا المشبهتين بليس نحو ما زيد منطلقا
وما رجل خيرا منك ولا احد افضل منك **اقول** الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل اسم ما
ولا المشبهتين بليس اي المرفوع بهما نحو زيد في ما زيد منطلقا ورجل في ما رجل خيرا منك واحد في
لا احد افضل منك وانما مثل في ما بمثالين لانها تعمل في المعرفة والنكرة بخلاف لا فانها لا تعمل
الا في النكرة وذلك لانهما تعملان لمشابهتهما بليس وشبه ما بليس اكثر لان ما لنفي الحال والاستقبال
مثل ليس بخلاف لا لانه لنفي الاستقبال **قال** المنصوبات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو
المفعول وهو على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر نحو ضربت ضربا وضربة وضربتين
وقعدت جلوسا **اقول** لما فرغ من القسم الاول من اقسام المعرب وهو المرفوعات شرع في القسم
الثاني اعني المنصوبات وانما قدمها على المجرورات لان المنصوبات في الكلام اكثر من المجرورات فيكون
المنصوبات اصلا بالنسبة الى المجرورات ولان عامل المنصوبات انما يكون فعلا غالبا وعامل المجرورات
لا يكون الا غير فعل ابدا وقد قلنا انه اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا والمنصوبات على ضربين كالمرفوعات

اصل وملحق بالاصل فالاصل هو المفاعيل لان عواملها افعال حقيقية بخلاف باقي المنصوبات فان
عواملها اما حروف او افعال غير حقيقية والمفاعيل على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر
غالبا نحو ضربت ضربا وهو للتاكيد اي معناه معنى الفعل بلا زيادة وضربت ضربة وضربتين
وهذان للعدد اي معناهما معنى الفعل مع زيادة وهي افادة العدد وقد يكون المفعول المطلق للنوع
نحو جلست جلسة بكسر الجيم اي نوعا من الجلوس وانما لم يذكره لقلته وانما ذكر قوله قعدت جلوسا
ليعلم ان شرط المفعول المطلق موافقة الفعل في المعنى وان لم يوافقه في اللفظ وانما سمي مفعولا
مطلقا لانه غير مقيد بشيء كقيد المفعول به بالباء والمفعول فيه بفي والمفعول له باللام والمفعول
معه بمع **قال** والمفعول به نحو ضربت زيدا **اقول** الضرب الثاني من ضروب المفاعيل المفعول به و
يسمى مفعولا به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيدا **قال** وينصب المفعول به بفعل مضمر
كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس **اقول** وينصب المفعول به بفعل مضمر اي مقدر كقولك
للحاج مكة وللرامي القرطاس فان مكة والقرطاس منصوبان بفعل مضمر والتقدير تريد مكة و
القرطاس وانما حذف لدلالة الحال عليه **قال** ومنه المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع
له نحو يا خيرا من زيد والنكرة نحو يا راكبا **اقول** اضمار فعل المفعول به اما على طريق الجواز كما مر في
المثالين واما على طريق الوجوب وذلك في المنادى المضاف فلذلك قال ومنه اي من المنصوب بالفعل
المضمر المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له اي المشابه للمضاف نحو يا خيرا من زيد فان خيرا
لا يتم الا بمن زيد كما ان المضاف لا يتم الا بالمضاف اليه والنكرة اي غير المعين نحو يا راكبا فكل من
هذه الثلثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهاره لان حرف النداء اعني يا بدل منه ولا يجوز الجمع بين
البدل والمبدل منه والتقدير ادعو عبد الله وادعو خيرا من زيد وادعو راكبا فحذف ادعو وابدل منه
الياء **قال** واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد **اقول** المنادى اما مفرد
معرفة او غير مفرد معرفة وغير المفرد المعرفة منصوب في اللفظ كما مر واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ و
منصوب في المعنى نحو يا زيد فان تقديره ادعو زيدا اما لفظه فمبني على الضم وانما بني هذا لانه لشبهه
على كاف الخطاب في ادعوك من حيث الافراد والتعريف وكاف ادعوك يشبه كاف ذاك من هاتين الجهتين
وكاف ذاك حرف مبني في الاصل فشابهه يكون مبنيا ايضا ومشابه المشابه مشابه لذلك الشيء فيكون

مبنيًا ايضًا وانما بنى على الحركة فرقا بين بناء اللازم والعارض وانما بنى على الضم ليخالف حركة بنائه حركة اعرابه فان المنادى المعرب اما منصوب كما عرفت او مجرور وذلك اذا دخل عليه لام الجر نحو يا لزيد وتسمى هذه اللام لام الاستغاثة وهذا المنادى المنادى المستغاث وانما اعرب المنادى المضاف والمضارع له والنكرة لانتفاء وجه الشبه اعنى الافراد في الاولين والتعريف في الثالث وانما اعرب المنادى المستغاث لان الغاء عمل حرف الجر غير واقع في كلام العرب **قال** وفي الصفة المفردة الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف وفي الصفة المضافة النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو **اقول** صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اى غير مضافة يجوز فيها الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف لان المنادى المفرد المعرفة مبنى يشبه المعرب ما بناؤه فقط واما شبهه بالمعرب فلعروض حركته كحركة المعرب فباعتبار بنائه يجوز في صفته النصب لان صفة المبنى انما تتبعه في المحل ومحله النصب كما ذكرنا وباعتبار شبهه بالمعرب يجوز في الصفة الرفع لان صفة المعرب انما تتبعه في اللفظ واما في صفته المضافة فانما يجوز النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو ولان المنادى المضاف مع قربه من حرف النداء لا يجوز فيه غير النصب فصفته المضافة تكون كذلك بل هي بطريق اولى لبعدها منه **قال** واذا وصف المنادى بابن نظر فيه فان وقع بين العلمين فتح المنادى نحو يا زيد بن عمرو والا ضم نحو يا زيد ابن اخي ويا رجل ابن زيد **اقول** اذا وصف المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع الابن بين العلمين بان يكون قبله وبعده علم فتح المنادى اى بنى المنادى على الفتح اختيارا مع جواز الضم فيه كقولك يا زيد بن عمرو وان لم يقع بين العلمين ضم المنادى اى يبنى على الضم وجوبا وذلك بان لا يكون بعده علم نحو يا زيد ابن اخي ولا يكون قبله علم نحو يا رجل ابن زيد ولا يكون قبله ولا بعده علم نحو يا رجل ابن اخي وانما لم يذكر المص لانه يعلم مما ذكره لان انتفاء العلمية في احد الطرفين اذا كان موجبا للضم ففي كلا الطرفين بالطريق الاولى وانما فعلوا كذلك لان وصف المنادى بابن بين العلمين كثير في كلام العرب والفتحة خفيفة والكثرة تستدعى الخفة فلذلك قيد الوصف بابن بين العلمين فان الوصف بغير ابن وبابن غير واقع بين العلمين غير كثير في كلامهم وحكم ابنة كحكم ابن في ذلك نحو يا هند ابنة زيد ويا هند ابنة اخي ويا امرأة ابنة اخي **قال** وليس في ايها الرجل الا الرفع **اقول** لما ذكر جواز الرفع والنصب في صفة المنادى المفرد المعرفة

اذا كانت مفردة اراد ان يذكر ان ايا اذا وقع منادى يكون بخلاف ذلك فان الصفة وان كانت مفردة لا يجوز فيها الا الرفع فلذلك قال وليس في يا ايها الرجل الا الرفع يعني في الرجل وذلك لان المقصود بالنداء ههنا هو الرجل الا انهم لما كرهوا الجمع بين حرفي التعريف اعني اللام وحرف النداء فاتوا بلفظة اي لتفصل بينهما وجعلوها منادى ثم حملوا الرجل عليها والتزموا رفعه لئلا يدل على انه هو المقصود بالنداء **قال** وقد يحذف حرف النداء عن العلم المضموم والمضاف كقوله تعالى يوسف اعرض عن هذا او فاطر السموات **اقول** لما ذكر المنادى اراد ان يشير الى جواز حذف حرف النداء ثم مثل لهما الاول قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا والمثال الثاني قوله تعالى فاطر السموات والارض فان تقديرهما يا يوسف ويا فاطر السموات وانما جاز الحذف منهما لان العلم المضموم كثير الاستعمال والمضاف قد طال بالاضافة فيناسبهما التخفيف وقد يحذف ايضا من اي في قول الخطيب ايها الناس وقول العباد من لا يزال محسنا احسن الي والتقدير يا ايها الناس ويا من لا يزال والمراد بمن هو الله تعالى **قال** ومن خصائص المنادى الترخيم اذا كان علما غير مضاف وغير مستغاث وزائدا على ثلثة احرف نحو يا حار ويا اسم ويا عثم ويا منص **اقول** لما فرغ من ذكر المنادى اراد ان يذكر بعض خصائصه ومنها الترخيم وهو حذف في اخر المنادى للتخفيف والمنادى انما يرخم اذا كان علما لانه لو لم يكن علما لم يعلم انه حذف منه شيء ام لا ويشترط ان يكون غير مضاف لانه لو كان مضافا فاما ان يحذف فيه من اخر المضاف او من اخر المضاف اليه الاول باطل لان تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط والثاني كذلك لانه ليس باخر المنادى ويشترط ايضا ان يكون زائدا على ثلثة احرف لان الثلاثي لو رخم بقي على حرفين وذلك غير جائز ومثاله يا حار في يا حارث ويا اسم في يا اسماء ويا عثم في يا عثمان ويا منص في يا منصور واعلم ان العلمية والزيادة على ثلثة احرف انما يشترطان في المنادى الذي لا يكون فيه تاء التانيث فيجوز ترخيمه وان لم يكن علما ولا زائدا على ثلثة احرف نحو يا عاذل في يا عاذلة ويا ثب في يا ثبة وانما مثل بمثالين احدهما غير علم والاخر زائد على ثلاثة احرف وان الثبة في اللغة الجماعة فمعنى يا ثبة اقبل يا عصبة القوم واقبلي يا عصبة الجماعة ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب لغير الاضافة يرخم ويقال يا بعل في بعلبك ولا يرخم المستغاث لان المطلوب في المستغاث مد الصوت وفيه تطويل **قال** والمفعول فيه ظرفان ظرف المكان وظرف الزمان وكل واحد منهما مبهم ومعين فالزمان ينصب كله نحو ايام اليوم

وبكرة

وبكرة وذات ليلة والمكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد للمحدود من في نحو صليت في المسجد **اقول** الضرب الثالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان يعني ظرف الزمان والمكان ويسمى الظرف مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزمان ينصب كله اي محدوده يعني معينه نحو اتيته اليوم وغير محدوده اي غير معينه نحو اتيته بكرة وذات ليلة وذات زائدة اي في ليلة ويجوز ان يكون بمعنى صاحبة اي في ساعة هي صاحبة هذا اللفظ وهو ليلة وظرف المكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد لظرف المكان المحدود من في نحو صليت في المسجد فلا يقال صليت المسجد وانما ينصب الفعل المعين من الزمان دون المكان لانه يدل على الزمان المعين وهو الماضي ولا يدل على المكان المعين والمكان المبهم هو الجهات الست وهي فوق وتحت ويمين وامام وشمال وخلف والمكان المعين نحو المسجد والدار والسوق **قال** والمفعول معه نحو ما صنعت واباك وما شانك وزيدا ولا بد له من فعل او معناه **اقول** الضرب الرابع من ضروب المفاعيل المفعول معه وهو ما وقع بعد الواو بمعنى مع ولذلك يسمى بالمفعول معه نحو ما صنعت واباك اي مع ابيك وما شانك وزيدا اي مع زيد ولا بد للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو اما فعل كالمثال الاول او معنى الفعل كالمثال الثاني فان معنى ما شانك وزيدا اي ما تصنع مع زيد فلذلك مثل بمثالين **قال** والمفعول له نحو ضربته تاديبا له وكذلك كل ما كان علة للفعل **اقول** الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول له وهو ما فعل الفاعل فعله لاجله ولذلك يسمى المفعول له نحو ضربته تاديبا له اي للتاديب وكذا كل شيء كان علة للفعل فانه يكون مفعولا له نحو السمن في قولك جئتك للسمن **قال** والملحق به سبعة اضرب الحال وهي تبين هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضربت زيدا قائما **اقول** لما فرغ من الاصل في المنصوب اعني المفاعيل شرع في الملحق بالاصل وهي سبعة اضرب الضرب الاول منها الحال وهي تبين هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضربت زيدا قائما فان قائما حال اما من التاء في ضربت والمعنى ضربت زيدا حال كوني على هيئة القيام واما من زيد والمعنى ضربت زيدا حال كونه على هيئة القيام واما من الفاعل والمفعول معا نحو ضربت زيدا انا وهو قائمين وانما الحق الحال بالمفاعيل لانها زائدة في الكلام كالمفعول **قال** وحقها التنكير وحق ذي الحال التعريف فان تقدم الحال عليه جاز تنكيره نحو جاءني راكبا رجل **اقول** حق الحال ان تكون نكرة لانها لو كانت معرفة لا

بقوله او بعد كلام غير موجب احتراز عن القسم الثاني نحو ما جاءني احد الا زيدا ويجوز فيه الرفع
والنصب ونبه بقوله وان كان الفصيح هو البدل على جواز النصب فيه مع ان الفصيح هو الرفع
على البدلية من احد وانما قلنا ان المعنى المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب يجب نصبه
لدلالة قوله بعد هذا والمستثنى المقدم والمستثنى المنقطع على ذلك وانما لم يجز الرفع في الاول
على البدلية لان المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيء فلو رفع الاول على البدلية لصار تقديره
جاءني الا زيد فيلزم مجيء العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف الثاني فانه يستقيم ذلك فيه
اذ تقديره ما جاءني الا زيد وفي المعنى ما جاءني من العالم سوى زيد وذلك ممكن **قال** والمستثنى
المقدم نحو ما جاءني الا زيدا احد والمستثنى المنقطع نحو ما جاءني احد الا حمارا **اقول** هذا
هو القسم الثالث والرابع ولا يجوز فيهما البدل اما في الاول فلعدم جواز تقدم البدل على المبدل منه
واما في الثاني فلعدم الجنسية بين احد وحمار وانما اتى بمثالين في النفي ليعلم ان امتناع البدل في
موجبهما بالطريق الاولى لانه اذا كان تقدم المستثنى وانقطاعه مانعين من البدلية مع النفي
الذي هو شرطها فمع الايجاب يكون بطريق الاولى **قال** وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا نحو
جاءني القوم غير زيد وما جاءني احد غير زيد وغير زيدا **اقول** قد عرفت ان المستثنى بغير واجب الجر
واما نفس غير فحكمه حكم الاسم الواقع بعد الا ففي كل موضع كان المستثنى بالا واجب النصب يكون
غير واجب النصب ايضا وحيثما كان جائز النصب يكون غير كذلك فتقول جاءني القوم غير زيد بالنصب
كما قلت جاءني القوم الا زيدا وتقول ما جاءني احد غير زيد وغير زيد بالنصب والرفع كما قلت ما
جاءني احد الا زيدا والا زيد وتقول ما جاءني احد غير حمار بالنصب ايضا كما قلت ما جاءني احد الا
حمارا **قال** والخبر في باب كان نحو كان زيد منطلقا **اقول** الضرب الرابع من ضروب الملحق بالمفعول
الخبر في باب كان اي المنصوب بكان واخواتها اعني الافعال الناقصة نحو منطلقا في كان زيد منطلقا
وانما الحق بالمفعول لمجيئه بعد الفعل والفاعل كالمفعول **قال** والاسم في باب ان نحو ان زيدا قائم
اقول الضرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول الاسم في باب ان اي المنصوب بالحروف المشبهة بالفعل
نحو زيدا في ان زيدا قائم وانما الحق بالمفعول لان كلا من هذه الحروف متضمنة معنى الفعل كما سيجيء
في باب الحروف فاسماؤها مفاعيل في الحقيقة **قال** واسم لا التي لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو لا غلام

رجل عندك او مضارعا له نحو لا خيرا منك عندنا **اقول** الضرب السادس من ضروب الملحق بالمفعول اسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو غلام زيد لا غلام رجل عندك او مضارعا له اي مشابها للمضاف نحو خيرا في لا خيرا منك عندنا وانما الحق بالمفعول لان لا بمعنى النفي فما بعدها في معنى المفعول والتقدير نفيت غلام الرجل **قال** واما المفرد فمفتوح نحو لا غلام لك عندنا **اقول** اسم لا لنفي الجنس انما يكون منصوبا اذا كان مضافا او مضارعا له كما مر واما المفرد اعني غير المضاف والمضارع له فمفتوح اي يجب ان يبنى على الفتح نحو لا غلام لك اما البناء فلانه جواب عن سؤال مقدر كان سائلا قال هل من غلام لي عندك فقيل في جوابه لا غلام لك عندنا وكان من الواجب ان يقول لا من غلام لك عندنا بزيادة من ليطابق الجواب السؤال لكنهم حذفوها من الجواب بقرينة السؤال فتضمنها الجواب واحتاج اليها واشبه بذلك الحرف واما البناء على الحركة فللفرق بين بناء اللازم والعارض واما البناء على الفتح فلخفة الفتح وقد يحذف اسم لا اذا كان معلوما نحو لا عليك اي لا باس عليك **قال** وخبر ما ولا بمعنى ليس وهي اللغة الحجازية والتميمية رفعهما على الابتداء **اقول** الضرب السابع من ضروب الملحق بالمفعول خبر ما ولا بمعنى ليس اي المنصوب بهما نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك هي اي هذه اللغة اعني النصب بما ولا لغة الحجازية ولغة تميمية رفعهما على الابتداء اي رفع الاسمين الواقعين بعد ما ولا على ان الاول مبتدأ والثاني خبره ودليل الحجازية قوله تعالى ما هذا بشرا وما هن امهاتهم ودليل التميمية دخولهما على القبيلين اعني الاسماء والافعال فان العوامل يجب ان تختص باحدهما فان عم لا يعمل **قال** واذا تقدم الخبر او انتقض النفي بالا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق **اقول** اذا تقدم خبرهما ولا على اسمهما او انتقض نفيهما بالا بطل عملهما فان يقع خبرهما بعد الا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق ولا يجوز نصب منطلق لان ما ولا انما عملتا لمشابهتهما بليس من جهة النفي فيبطل عملهما بتقديم الخبر على الاسم لضعفهما في العمل وكذا بانتقاض نفيهما بالا لانتفاء وجه الشبه بينهما وبين ليس وكذلك يبطل عملهما بزيادة ان معهما نحو ما ان زيد منطلق لضعفهما في العمل بالفاصلة **قال** المجرورات على ضربين مجرور بالاضافة ومجرور بحرف الجر كقولك غلام زيد وسرت من البصرة الى الكوفة **اقول** لما فرغ من الفضلات التي هي من اقسام المعرب وهو المنصوب شرع في

القسم الثالث اعني المجرورات فقال ما قال وقوله مجرور بالاضافة مجمل اى مبهم لا نعلم منه ان العامل
في المضاف اليه هو المضاف او حرف الجر المقدر او كلاهما ولكل منهما قائل **قال** والاضافة على ضربين
معنوية وهي التي بمعنى اللام او بمعنى من كقولك غلام زيد وخاتم فضة **اقول** الاضافة بمعنى اللام
انما تكون اذا لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد اى غلام لزيد وبمعنى
من انما يكون اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اى خاتم من فضة وثوب
قطن اى ثوب من قطن وقد يكون بمعنى في وذلك اذا كان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب
اليوم اى ضرب في اليوم وكقوله تعالى بل مكر الليل والنهار اى مكر في الليل والنهار ولم يتعرض
لها لقلتها **قال** ولفظية وهي اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب زيد والصفة المشبهة
الى فاعلها كقولك حسن الوجه **اقول** يعني المراد بالمعمول المفعول الذي لو لم يكن مجرورا بالاضافة
لكان منصوبا على المفعولية وذلك انما يكون اذا كان اسم الفاعل عاملا بان يكون بمعنى الحال و
الاستقبال نحو زيد ضارب عمرو الان او غدا فان عمرو ههنا لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكن منصوبا
على المفعولية واما اذا لم يكن عاملا بان كان بمعنى الماضي نحو زيد ضارب عمرو امس فلا يكون
الاضافة ح لفظية بل معنوية لان اسم الفاعل لا يعمل النصب اذا كان بمعنى الماضي كما سيجيء و
من الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول الى معموله نحو زيد معمور الدار ذكره المص في المفصل **قال**
ولا بد في المعنوية من تجريد المضاف عن التعريف نحو غلام زيد **اقول** ولا بد من ان يكون المضاف
في الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اما تعريف المضاف وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة
فالمضاف اذا كان معرفة فاما ان يضاف الى معرفة او الى نكرة فالاول يستلزم اجتماع التعريفين
التعريف الذاتي والمكتسب من المضاف اليه والثاني يستلزم تخصيص الاخص بالاعم وهو ممتنع
فلا يقال الغلام زيد ولا الغلام رجل ولا الخاتم فضة ولا الضرب اليوم والكوفيون جوزوا ذلك
في الاسماء العدد نحو الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال
الفصحاء **قال** وتقول في اللفظية الضاربا زيد والضاربو زيد والضارب الرجل ولا يجوز الضارب
زيد **اقول** لما شرط تجريد المضاف عن التعريف في الاضافة المعنوية اراد ان يذكر انه لا يشترط
في اللفظية لان الغرض منها التخفيف وهو يحصل مع تعريف المضاف وتنكيره فتقول الضاربا زيد

والضارب وازيد لحصول التخفيف فيهما بحذف النون وتقول ايضا الضارب الرجل لانه شبه بقولنا الحسن الوجه من حيث ان المضاف في الصورتين صفة معرفة باللام والمضاف اليه ايضا معرف باللام ولا يجوز ان يقول الضارب زيد لانتفاء هذه المشابهة مع عدم التخفيف وانما يجوز الحسن الوجه لان اصله الحسن وجهه فحذف الضمير وجيء باللام ففيه نوع خفة لان الضمير اسم والالف واللام حرف ولا شك ان الحرف اخف من الاسم **قال** والمعنوية تعرف كل مضاف الى معرفة الا نحو غير ومثل وشبه تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **اقول** الاضافة المعنوية تجعل كل مضاف الى معرفة معرفة نحو غلام زيد فان الغلام قبل الاضافة نكرة عامة وبعدها يصير معرفة خاصة الا نحو غير ومثل وشبه من الاسماء التي توغلت في الابهام فانها لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة لانها لا تختص بسببها فانك تقول جاءني رجل غير زيد ولم يعلم ان من هو غير زيد اي رجل من الرجال والدليل على ان هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة انها تقع صفة للنكرة مع وجود هذه الاضافة فانك تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **قال** وقد يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه كما في قوله تعالى واسئل القرية **اقول** يجوز ان يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه اي يعرب باعرابه اذا دل عليه قرينة كما في الاية فان قوله تعالى واسئل القرية يدل على ان المضاف محذوف والتقدير واسئل اهل القرية لان السؤال من القرية غير معقول واما اذا لم يدل عليه قرينة فلا يجوز حذفه فلا تقول رايت هندا اذا كان المراد غلام هند **قال** والتوابع كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة وهي خمسة التاكيد نحو جاءني زيد نفسه والرجلان كلاهما والقوم كلهم اجمعون ولا تؤكد بها النكرات **اقول** لما فرغ من مباحث المعرب شرع في توابعه وهي خمسة اقسام الاول التاكيد وهو على ضربين لفظي ومعنوي واللفظي تكرير اللفظ الاول بعينه او بمرادفه ويجري ذلك في الاسم نحو جاءني زيد زيد وفي الفعل نحو ضرب ضرب زيد وفي الحرف نحو ان ان زيدا قائم وفي الجملة نحو قام زيد قام زيد وفي الضمير ما ضربني الا انت انت والمعنوي انما يكون بالفاظ مخصوصة وهي النفس والعين وكلا وكلتا وكل واجمع واكتع وابتع وابصع فالاولان اعني النفس والعين انما يؤكد بهما المفرد والمثنى والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز بين نوع ونوع آخر باختلاف صيغتهما وضميرهما نحو جاءني زيد نفسه عينه وهند

قوله وهي تسعة اي بحسب الاستقراء فان قيل ما بعد اي التفسيرية من التوابع بالاجماع لانه معرب باعراب
سابقه من غير وجوده مع انه خارج عن الاقسام الخمسة فلا تنحصر في خمسة قلنا هو عند الجمهور
راجع الى قسم عطف البيان عندهم قسمان احدهما لم يذكر بعد اي والاخر ما
ذكر بعده وعند صاحب المفتاح راجع الى قسم العطف بالحرف لان اي
التفسيرية بعينه عاطفة فالحصر بالخمسة مسلم والمنع ساقط

نفسها وعينها والزيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما والزيدون انفسهم واعينهم والهندات انفسهن واعينهن وانما جمعت الصيغة في المثنى لانها مضافة الى ضمير التثنية والمثنى اذا اضيف الى مثله يجوز ان يجمع للامن عن اللبس كقوله تعم فقد صغت قلوبكما والثالث والرابع اعني كلا وكلتا لا يؤكد بهما الا المثنى نحو جاءني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما والبواقي انما يؤكد بها غير المثنى اعني المفرد والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز في كل باختلاف الضمير نحو اشتريت العبد كله والجارية كلها وجاءني القوم كلهم والنسوة كلهن وفي البواقي باختلاف الصيغة نحو اشتريت العبد اجمع اكتع ابتع ابصع والجارية جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء وجاءني القوم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون والنسوة جمع كتع بتع بصع وانما لم يذكر المص التاكيد اللفظي لان التاكيد الحقيقي هو المعنوي وانما ذكر من الفاظ المعنوي بعضها للاختصار فاكتفى بالنفس عن العين لاشتراكهما في جميع الاحكام وبكلا عن كلتا لاشتراكهما في تاكيد التثنية وذكر كلا لاختصاصه باختلاف الضمير من بين اخواته واكتفى باجمع عن بقية الالفاظ لاشتراكها في جميع الاحكام وقوله لا تؤكد بها النكرات يعني بالتاكيد المعنوي لان البحث فيه وسببه ان هذه الالفاظ معرفة فلو وقعت تاكيدا للنكرات لزم تنافي الكلام اذ المؤكد حينئذ يقتضي العموم والمؤكد يقتضي الخصوص واعلم ان اكتع وابتع وابصع كلها بمعنى اجمع وانها لا يؤكد بها الا بعد اجمع الا على ضعف ولا تتقدم عليه وفائدة التاكيد امن المتكلم عن فوات مقصوده اما في اللفظي فلانه اذا قال جاءني زيد مثلا فربما لا يسمع المخاطب في اول مرة فيفوت مقصوده فاذا كرره امن عن ذلك واما في المعنوي فلانه اذا قال ضرب زيد مثلا فربما يتوهم السامع انه انما ضربه نائبه وقال ضرب زيد مجازا فاذا اكده بنفسه يعلم انه اراد الحقيقة لا المجاز ويحصل المقصود به **قال** والصفة نحو جاءني رجل ضارب ومضروب وكريم وهاشمي وعدل وذو مال **اقول** الثاني من التوابع الصفة ويقال له الوصف والنعت وهو اما مشتق او في معناه والمشتق اما اسم فاعل نحو جاءني رجل ضارب واسم مفعول نحو جاءني رجل مضروب او صفة مشبهة نحو جاءني رجل كريم واما في معنى المشتق اما مفرد او مركب والمركب اما اضافي او غيره والمركب الغير الاضافي نحو رجل هاشمي اي منسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل عدل اي عادل والمركب الاضافي نحو رجل ذو مال اي متمول وفائدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جاءني زيد

لم تبتع بذكره عا الثاني لئبدل عا هيئة زيد حال صدر الضرب عنه لانه لا يدل عا بعض احوال زيد و بوصفه لانه معلوم لسامع على الضد برعدم معلوميته لم يبع بذكره من الواجب ح ان يقم زيد العالم قائم و ضربت زيدا العالم قائما واما ذكره في الثالث فليدل عا بعض احوال و بوصفه لانه مبهم بتعدد الاوضاع ولكونها اسما دالا عا بعض احوال الذات وجب ان يكون

الظرفية في النكرات التخصيص نحو جاءني رجل عالم **قال** وتوصيف النكرات بالجمل نحو مررت برجل وجهه حسن ورأيت رجلا اعجبني كرمه **اقول** يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو مررت برجل وجهه حسن فان وجهه حسن مبتدأ وخبر صفة لرجل او الفعلية نحو رأيت رجلا اعجبني كرمه فان اعجبني كرمه فعل وفاعل ومفعول صفة لرجل او الشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت او الظرفية نحو مررت برجل في الدار ابوه ويشترط ان يكون الجملة خبرية اي محتملة للصدق والكذب لان الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف وانما لم يتعرض المص لذلك اعتمادا على المثال ولا يجوز وصف المعارف بالجمل لان الجملة نكرة والصفة يجب ان يكون موافقا للموصوف في التعريف والتنكير ولا بد في الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كما في وجهه وكرمه **قال** والصفة توافق الموصوف في اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتانيثه **اقول** الصفة اما فعل الموصوف او فعل متعلقه والثاني سيجيء والاول يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء وهي التي ذكرت في الكتاب اي اذا وجد شيء منها في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة ايضا وهذه العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع واما الثاني كالاعراب الثلثة فانه لا يمكن ان يجتمع بعض هذه الثلثة مع بعض الآخر كالافراد والتثنية والجمع فانه لا يمكن ايضا ان يجتمع بعض هذه الثلثة مع بعض الآخر وكالتعريف والتنكير والتذكير والتانيث فانه لا يمكن ايضا ان يوجد الا واحد من المتقابلين واما الاول اعني ممكن الاجتماع فينتهي الى اربعة واحد من الاعراب الثلثة وواحد من الافراد والتثنية والجمع وواحد من التعريف والتنكير وواحد من التذكير والتانيث نحو جاءني رجل عالم فان الصفة والموصوف متوافقان في اربعة اشياء من العشرة الرفع والتنكير والافراد والتذكير واذا قيل رأيت رجلا ومررت برجل فالواجب عالما او عالم واذا قيل رجلان او رجال فالواجب عالمان او عالمون واذا قيل الرجل فالواجب العالم واذا قيل امرأة فالواجب عالمة وعلى هذا القياس **قال** ويوصف الشيء بفعل ما هو من سببه نحو مررت برجل منيع جاره ورحب فناؤه ومؤدب خدامه **اقول** هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة اعني صفة الشيء بفعل سببه اي يوصف الشيء بفعل شيء آخر يكون ذلك الشيء اعني الشيء الثاني حاصلا بسبب الشيء الاول نحو مررت برجل منيع جاره ورحب فناؤه اي واسع فناؤه ومؤدب خدامه فان المنع

والوسعة والتاديب ليس شئ منها فعل الرجل وانما هي افعال جاره وفنائه وخدامه لان الجار والفناء والخدام لما كان متعلقا به بضميره المضاف فصار كل واحد من هذه الثلثة سببا له لانه اذا تعلق شئ بشئ فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق ولذلك لا يجوز مررت برجل منيع جارك لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كذلك نزل فعل المتعلق منزلة فعل المتعلق به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة للمتعلق به وفي المعنى صفة للمتعلق ولذلك وجب ان يوافق الموصوف اللفظي وهو المتعلق به في الاحكام اللفظية اعني الخمسة الاول من العشرة وهي الرفع والنصب والجر والتنكير والتعريف دون الاحكام المعنوية اعني الخمسة الباقية وهي الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانها توافق فيها الموصوف المعنوي وهو المتعلق فنحو جائني رجل حسن غلامه ورايت رجلا حسنا غلامه ومررت برجل حسن غلامه وجائني الرجل الحسن غلامه فيوافق الوصف اعني حسنا والحسن الموصوف اللفظي اعني رجلا والرجل في الاعراب الثلثة والتعريف والتنكير ولا يوافقه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث بل يعتبر حكمه في ذلك بالقياس الى ما بعده فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله وان كان ما بعده مقتضيا للافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فعل به ذلك نحو مررت برجل حسنة جاريته ومررت برجلين حسنة جاريتهما ومررت برجال حسنة جاريتهم مثلا كما تحقق انتهى. **قال** والبدل وهو على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال نحو سلبت زيدا ثوبه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار **اقول** الثالث من التوابع البدل وهو على اربعة اضرب لانه ان كان البدل كل المبدل منه فبدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك فان الاخ كل زيد والا فان كان بعضه فبدل البعض من الكل نحو زيدا ضربت راسه فان الراس بعض زيد والا فان كان مشتملا عليه فبدل الاشتمال نحو سلبت زيدا ثوبه فان الثوب مشتمل على زيد والا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار ويسمى بدل الغلط لوقوع الغلط في مبدله فان القائل لما اراد ان يقول مررت بحمار فغلط فقال برجل ثم استدرك فقال الحمار فهو بدل مما قبله غلط وفائدة البدل رفع اللبس فانك اذا قلت ضربت زيدا مثلا احتمل انك ضربت راسه وغير راسه واذا ذكرت راسه رفعت اللبس وتحقيقه ان يذكر

زيد فان لعدم ... المخاطب
فزيد عطف بيان لان المقام
مقام الايضاح والتبيين

يخرج البدل الغلط و بعيد
عن الكل والبعض بدل
والبعض نحو سلب زيد ثوبه فا
ن الثوب ليس كزيد بدو لا
بعضه لكن وجدت
بينهما الملابسة
الملبوسية
وفيه
نظر لان البعض
اذا استقل ... الاسم
لم يثن ولم يجمع ... يكون مفردا

اسم اولا

اسم اولاً ثم يذكر اسم آخر ويجعل الاول في حكم الساقط ليحصل البيان الذي لا يحصل بدون ذلك
ويجب ان يكون في بدل البعض والاشتمال ضمير يرجع الى المبدل منه ليرتبطا معاً كما عرفت
في المثال **قال** وتبدل النكرة من المعرفة وعلى العكس ويشترط في النكرة المبدلة من المعرفة
ان يكون موصوفة **اقول** يجوز ان يبدل النكرة فالبدل والمبدل منه اذاً يكونان على
اربعة اقسام لانهما ان يكونا معرفتين نحو زيد اخاك او نكرتين نحو رأيت رجلاً اخاً لك او
يكون البدل معرفة والمبدل منه نكرة نحو رأيت رجلاً اخاك وعلى العكس نحو قوله تعالى بالناصية
ناصية كاذبة ويشترط في هذا القسم اعني في النكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة
مثل ناصية فانها وصفت بكاذبة وذلك لان الاصل في الكلام هو البدل فلو كان نكرة
غير موصوفة والمبدل منه معرفة لكان للفرع مزية على الاصل ويبدل ايضاً الظاهر من الضمير
وعلى العكس فيحصل بحسب ذلك اربعة اقسام اخر وانا اذكر بدل الكل من الكل كما في اقسام
المعرفة والنكرة فعليك باستخراج امثلة سائر الابدال فالظاهر من الظاهر قد عرفت و
الضمير من الضمير نحو زيد ضربته اياه والظاهر من الضمير نحو زيد ضربته اخاك وعكسه نحو
ضربت زيداً اياه **قال** وعطف البيان وهو ان يتبع المذكور باشهر اسميه نحو جاءني
اخوك زيد **اقول** الرابع من التوابع عطف البيان وهو ان يتبع المذكور باشهر اسميه اي يجعل
اشهر اسميه تابعاً له بان تذكره بعده نحو جاءني اخوك زيد وابو عبد الله زيد فان الجائي
هنا كما يقال له الاخ وابو عبد الله يقال له ايضاً زيد فاذا كان زيد اشهر اسميه عند الناس
عن الاخ وابي عبد الله يكون ثانياً بياناً للاول وان كان بالعكس فبالعكس نحو جاءني زيد
اخوك وابو عبد الله وهذا مذهب المص والآخرون لا يفرقون بين ان يذكر الاشهر اولاً او
آخراً وفائدة عطف البيان ايضاح المتبوع **قال** والعطف بالحروف نحو جاءني زيد وعمرو و
حروف العطف تذكر في باب الحروف ان شاء الله تعالى **اقول** الخامس من التوابع العطف بالحروف ويقال
له النسق نحو جاءني زيد وعمرو فعمرو معطوف وزيد معطوف عليه وحروف العطف تذكر في باب
الحروف ان شاء الله **قال** المبني هو الذي سكون آخره وحركته لا بعامل نحو كم واين وحيث وامس وهؤلاء و
سكونه يسمى وقفاً وحركاته فتحاً وضماً وكسراً **اقول** لما فرغ من توابع المعرب شرع في المبني فقال

المبني هو الذي سكون آخره وحركته لا بسبب عامل نحو سكون كم وحركات ابن وحيث وهؤلاء وامس فان كل ذلك مما ليس بسبب عامل وسكون آخر المبني يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا والمبني في اللغة المثبت ويسمى المبني المصطلح مبنيا لثباته على حالة واحدة مع اختلاف عامله **قال** وسبب بنائه مناسبته غير المتمكن **اقول** سبب بناء المبني مناسبته لغير المتمكن اعني الحرف والماضي والامر بالصيغة نحو صه واف ورويد فان صه يناسب الحرف كقد من حيث الصيغة واف يناسب الماضي من حيث المعنى فان معناه تضجرت ورويد يناسب الامر من جهة المعنى ايضا لانه بمعنى امهل **قال** ومنه المضمرات وهي على ضربين متصل نحو اخوك وضربك ومربك وداره وثوبي وثوبنا وضربا وضربوا وضربن وضربت وضربنا وكذلك المستكن في زيد ضرب وافعل و نفعل ويفعل وتفعل ومنفصل نحو هو وهي وانا وانت ونحن واياك **اقول** بعض المبني المضمرات وبنيت لمناسبة بعضها الحروف في الصيغة وحمل الباقي عليه والمضمرات على ضربين متصل اعني الذي لا يمكن ان يتلفظ به وحده وهو اما مجرور بالاضافة مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوك اخوكما اخوكن واما منصوب مخاطب نحو ضربك ضربكما ضربكم ضربك ضربكما ضربكن او غائب نحو ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن او متكلم نحو ضربني ضربنا واما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مربك مربكما مربكم مربك مربكما مربكن او غائب نحو مربه بهما بهم بها بهما بهن او متكلم مثل بي بنا واما مجرور بالاضافة غائب نحو داره دارهما دارهم دارها دارهما دارهن واما مجرور بالاضافة متكلم نحو ثوبي ثوبنا واما مرفوع بارز متصل نحو ضربا ضربوا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا وكذلك المستكن اي المستتر فانه ايضا متصل كهو في زيد ضرب وانا في افعل ونحن في نفعل وانت في تفعل اذا كان مخاطبا وهي فيه اذا كان غائبة وهو في يفعل وضربت ومنفصل اعني الذي يمكن ان يتلفظ به وحده نحو هو هما هم هي هما هن انت انتما انتم انت انتما انتن انا نحن اياك اياكما اياكم اياك اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن اياي ايانا **قال** ومنه اسماء الاشارة نحو ذا وتا وتي وته وذه وهي وذي وته واولاء **اقول** وبعض المبني اسماء الاشارة نحو ذا للمفرد المذكر العاقل وغيره وذان وذين لمثناه في الرفع وغيره وتا وتي وته وذي وذه للمفرد المؤنث العاقلة وغيرها وتان وتين لمثناها في الرفع وغيره ولا ثني

قوله ومنه اسماء الاشارة وهي ما وضعت لمحسوس مشاهد اي غير ان الاشارة واما
ضمير المتكلم والمخاطب فوضعها المتكلم والمخاطب بدون ملاحظة كونه محسوسا مشاهدا
خارج عن غرض الواضع اعلم ان ذا للمفرد المذكر وان في التثنية المذكر حال الرفع
وان وذين للمثناة في حال النصب والجر واما قوله تعالى ان هذان فان ان فيه بمعنى نعم او على لغة من يعرب المثنى بالحركات المقدرة او يلزمه الالف في الاحوال الثلثة

غير ذا وتا وا ولاء بالمد والقصر لجمعهما وانما بنيت اسماء الاشارة لمناسبتها بالحروف اما من جهة
الاحتياج الى مشار اليه وذلك في الجميع واما من جهة ان وضع بعضها وضع الحروف فحمل الباقي
عليه **قال** ويلحق باوائلها حرف التنبيه نحو هذا وهاتا وهذه وهؤلاء ويتصل باواخرها
كاف الخطاب نحو ذاك وذانك وذينك وتينك وتاك وذاك وتانك واولئك **اقول** ويلحق باوائل
اسماء الاشارة حرف التنبيه يعني هاء التنبيه لتنبيه المخاطب لئلا يفوت غرض المتكلم نحو هذا
وهذان وهذين وهاتا وهاتان وهاتين وهاتي وهاته وهذي وهذه وهؤلاء ويتصل باواخر
اسماء الاشارة كاف الخطاب ليعلم ان المخاطب الى اي جنس من المذكر والمؤنث والمفرد وغيره نحو
ذاك ذاكما ذاكم ذاك ذاكما ذاكن وكذلك ذانك وذينك وتاك تاكما تاكم تاك تاكما تاكن وتانك و
تينك واولئك واذا قيل ذاك فيكون الاشارة والخطاب كلاهما الى المفرد المذكر واذا قيل ذانك
تصير الاشارة الى تثنية المذكر والخطاب بحاله الى مفرد مذكر واذا قيل ذاكما ينعكس واذا قيل
تاك تكون الاشارة الى المفرد المؤنث والخطاب الى المفرد المذكر واذا قيل ذاك بكسر الكاف
ينعكس واذا عرفت ذلك فقس الباقي عليه ثم ذا للقريب وذاك للمتوسط وذلك للبعيد **قال**
ومنها الموصولات نحو الذي واللذان واللذين والتي واللتان واللتين واللاتي واللائي واللاء
واللاء واللاي واللواتي ومن وما واي واية **اقول** وبعض المبني الموصولات نحو الذي للمفرد
المذكر عاقلا وغيره وتثنية اللذان في الرفع واللذين في النصب والجر وجمعه الذين في الاحوال
الثلثة والتي للمفرد المؤنث عاقلا او غيرها وتثنيتها اللتان واللتين وجمعها اللاتي بالياء
الساكنة بعد التاء واللات بالتاء المكسورة واللائي بالياء الساكنة بعد الهمزة المكسورة واللاء بالهمزة
المكسورة واللاي بالياء المكسورة واللواتي بالواو المفتوحة والالف الساكنة والتاء المكسورة و
بعدها ياء ساكنة وما بمعنى الذي او التي غير عاقل غالبا ومن بمعنى الذي او التي والذين او اللواتي
عاقلا غالبا واي للمفرد المذكر واية للمفرد المؤنث وانما بنيت الموصولات لاحتياجها الى الصلة
كما سيجيء ومن الموصولات ذو بمعنى الذي او التي في لغة طي كقولهم جاءني ذو قام وقامت اي الذي
قام والتي قامت وذا بعد ما الاستفهامية بمعنى او الذي او التي نحو ماذا صنعت اي اي شيء
الذي صنعت واي شيء التي صنعت ومنها الالف واللام في اسم الفاعل والمفعول نحو الناصب والزاني

والفاسر[illegible]
الكاف واو نحو هذا وان
وان تا وتي وته وذي وذه وتي
للمفرد المذكر مؤنث حالة
وتين حال النصب والجر واولاء
بالمد والقصر لجمع المذكر والمؤنث
والفارق هو الصفة
الاسماء الاشارة
حمسة انواع و
الاول
ذا هو
للمفرد المذكر
والثاني للمفرد المؤنث تا و
تي وته معا بالاصح وبالسكون
والثالث للتثنية المذكر ذان
في حال الرفع وذين في حال
النصب والجر ١٢
[illegible]

واعلم انه قد ورد ذان في حالة النصب والجر
في بعض اللغات ومنه قوله تعالى في سورة
طه ان هذان لساحران والرابع
المذكر تان في حالة الرفع وتين في
حالة النصب والجر ولم يبن في لغات
المؤنث الا تان وحدها و[illegible]
لجمعهما اولاء ١٢

قوله والمؤنث
اي تقال للمفرد المذكر الذي
وللمفرد المؤنث التي وقد يشدد
ذان وقد تحذف الياء فيبقى
ولغات اللذ بالكسر بعد حذف
الياء ولغات اللذ بسكون الذال
وفي تثنية حالة الرفع اللذان
واللتان والذين واللتين
في حالة النصب والجر وقد تحذف
فيه النون كقول الشاعر ان
عمي اللذا قتلا الملوك وفكا
الاغلال وفي جمع المذكر الذين
في الاحوال الثلث وقد تحذف
النون كقوله تعالى وخضتم
كالذي خاضوا جدا
انتهى كلامه رحمه
[illegible]
١٢

اي التي ذهبت والذي ذهب والمص لم يذكر هذه الثلثة اختصارا على ما هو اكثر استعمالا **قال** والموصول ما لا
بد له صلة ومن ضمير يعود اليه نحو جائني الذي ابوه منطلق وذهب اخوه ومن عرفته وما طلبته **اقول**
الموصول اسم لا بد له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك الجملة اما اسمية كابوه منطلق
في نحو جائني الذي ابوه منطلق واما فعلية كذهب اخوه في نحو جائني الذي ذهب اخوه وكعرفته في من
عرفته وكطلبته فيما طلبته وانما احتاجت الموصولات الى الصلة لانها مبهمة في اصل وضعها ولذلك
سميت مبهمات فلا بد لها من جملة توضحها وسميت تلك الجملة صلة لاتصالها بالموصول وسميت
الموصولات موصولات لاتصال الصلة بها وصلة الالف واللام لا تكون الا اسم الفاعل واسم المفعول
كما مر ولا بد في الصلة من ضمير يعود الى الموصول ليربط الصلة بالموصول ويسمى عائدا كما عرفت وقد يحذف
اذا كان معلوما كقوله تعالى الله يبسط الرزق لمن يشاء اي لمن يشاؤه **قال** ومنها اسماء الافعال كرويد زيدا
وهلم شهداءكم وحيهل الثريد وهيهات ذلك وشتان ما بينهما واف وصه ومه ودونك وعليك **اقول**
وبعض المبني اسماء الافعال التي هي اسماء بمعنى الافعال وهي كثيرة والمص لم يذكر الا المشهورة منها وذلك اما
بمعنى الامر او الماضي او المضارع والذي بمعنى الامر اما متعد ولازم والمتعدي اما مفرد او مركب والمركب
اما اخره كاف الخطاب او لا اسم او حرف والذي اخره غير كاف الخطاب ما حذف منه شيء بالتركيب
او لا واللازم اما اشتق منه فعل او لا والذي بمعنى الماضي ما جوز في اخره غير الفتح او لا والذي بمعنى المضارع
لفظة واحدة فهذه عشرة اقسام الاول المتعدي المفرد الذي بمعنى الامر كرويد زيدا اي امهله الثاني المتعدي
المركب الذي حذف منه شيء بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كهلم شهداءكم اي قربوهم فانه مركب من ها
التنبيه بعد حذف الفها مع لم الثالث المتعدي المركب بلا حذف شيء منه الذي بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب
كحيهل الثريد اي ائته فانه مركب من حي وهل الرابع الذي بمعنى الماضي مع جواز غير الفتح في اخره كهيهات
ذلك اي بعد فانه يجوز فيه تثليث الحركات الثلث الخامس الذي بمعنى الماضي بلا جواز غير الفتح في اخره كشتان
ما بينهما اي افترقا فانه لا يجوز في نونه غير الفتح السادس الذي بمعنى المضارع كاف اي اتضجر السابع اللازم
الذي بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل عنه كمه اي اكفف فانه يشتق منه مهمه اي زجره الثامن اللازم الذي
بمعنى الامر بلا اشتقاق الفعل عنه كصه اي اسكت التاسع المتعدي بمعنى الامر المركب الذي اخره الكاف
ولو علم الاسم كدونك زيدا اي خذه العاشر المتعدي بمعنى الامر المركب الذي اخره الكاف وله حرف كعليك زيدا

اي الزم

اى لزمه وانما بنيت سائر الأفعال لان وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقي عليه **قال** ومنه بعض
الظروف نحو اذ واذا ومتى وايان وقبل وبعد **اقول** وبعض المبني بعض الظروف وانما قيد بالبعض
لان اكثر الظروف معربة فمن المبني ما ذكره المص وذلك نحو اذ وهي للزمان الماضي ويقع بعدها الجملتان
نحو جلست اذ جلس زيد واذ زيد جالس وانما بنيت لان وضعها وضع الحروف واذا وهي للمستقبل ولا يقع
بعدها الا الجملة الفعلية على مذهب المص كقوله تعالى والليل اذا يغشى وبنيت لاحتياجها الى الجملة التي
تضاف اليها ومتى وهي اما للاستفهام نحو متى وهي اما للاستفهام نحو متى القتال وللشرط نحو متى
تاتني اكرمك وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام وان الشرطية وايان وهي للاستفهام نحو قوله تعالى ايان
يوم الدين وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام والجهات الست اعني قبل وبعد وفوق وتحت ويمين ويسار
وما في معناها من نحو قدام وخلف ووراء واعلى واسفل وامام وهي لا تخلو من ان تكون مضافة او مقطوعة
عن الاضافة فان كانت مضافة كانت معربة اما منصوبة نحو جئتك قبل زيد او مجرورة نحو جئتك من قبل
زيد وان كانت مقطوعة عن الاضافة فلا تخلو من ان يكون المضاف اليه منويا او منسيا فان كان منسيا
كانت معربة ايضا كقول الشاعر فساغ لي الشراب وكنت قبلا اكاد اغص بالماء القراح وان كانت منويا
كانت مبنية على الضم كقوله تعالى لله الامر من قبل ومن بعد اى من قبل غلبة الفارس على الروم ومن بعد غلبة
الروم على الفارس فاما البناء فلاحتياجها الى المضاف اليه المنوي واما الحركة فللفرق بين بناء اللازم والعارض
واما الضم فليخالف حركتها البنائية حركتها الاعرابية ومنه ما لم يذكر المص وذلك نحو الان وحيث ولما
وامس وقط وعوض ومذ ومنذ وكيف ولبي ولدى ولدن وكم **قال** ومنه المركبات نحو عندي خمسة عشر و
اتيك صباح مساء وهو جاري بيت بيت ووقعوا في حيص بيص **اقول** وبعض المبني المركبات وهي كل اسم
من كلمتين ليس بينهما نسبة والمركبات وهي كل اسم مركب من كلمتين ليس بينهما نسبة والمركبات كثيرة
ولكن المص لم يذكر الا اربعة امثلة وهي خمسة عشر وصباح مساء وبيت بيت وحيص بيص والاصل فيها
خمسة وعشر وكل صباح ومساء وبيت لبيت اي ملاصقا ووقعوا في حيص وبيص اي فتنة شديدة
فحذف منها ما حذف ثم بنى الجزءان من الجميع اما الاول فلكونه بمنزلة اول الكلمة واما الثاني فلتضمنه
معنى الحرف المحذوف وانما بنى على الحركة لما مر من الفرق بين بناء اللازم والعارض وبنيا على الفتح للخفة
واعلم ان الاعداد المركبة كلها غير احد عشر الى تسعة عشر كخمسة عشر في بناء الجزئين الا اثني عشر فان اوله معرب

لشبهه بالمضاف في حذف النون **قال** ومنها الكنايات نحو كم مالك وعندي كذا درهما وكان من الامر كيت

كيت **اقول** وبعض النسخ الكنايات وهي هنا الفاظ مبهمة يعبر بها عن اشياء وقعت مفسرة فكم لا يكون

من الكنايات على هذا الوجه لانها ليست كذلك لكن لما كانت مثل كذا في العدد اجريت مجراها وانما

بنيت كم لان وضعها وضع الحروف وبنيت كذا لان اصلها ذا فزيدت الكاف عليه فصار كذا وانما بنيت

كيت لانها كناية عن الجملة المبهمة واعلم ان كم اما استفهامية او خبرية وعلى كلا التقديرين لا بد لهما من

تمييز الاستفهامية منصوب مفرد نحو كم درهما مالك وتمييز الخبرية مجرور مفرد او مجموع نحو كم رجل ورجال

ضربت وقد يحذف التمييز اذا كان معلوما كما مر في الكتاب اصل كيت كيت بتشديد الياء فخففت ثم حذفت

كلمة ذيت ذيت معناهما بالفارسية چنين چنين ولا يستعملان الا مكررتين ويجوز في تائهما الحركات الثلث

قال المثنى وهو ما لحقت آخره الف او ياء مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين

اقول لما فرغ من الصنف الخامس شرع في الصنف السادس اعني المثنى وهو اسم لحقت آخره الف او ياء

مفتوح ما قبل تلك الياء بمعنى التثنية ولحقت بعد الالف والياء نون مكسورة حال كونها عوضا عن الحركة

والتنوين اللتين في المفرد نحو رجلان ورجلين فان الالف والياء فيهما انما لحقتا للدلالة على معنى التثنية

والنون انما لحقت لتكون عوضا عن الحركة رجل وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت آخره الف

او ياء مفتوح ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل عثمان وحسنين وقوله بمعنى التثنية يخرج ذلك

قال وتسقط النون عند الاضافة نحو غلاما زيد والالف اذا لاقاها ساكن نحو غلاما الحسن وثوبا ابنك

اقول اما سقوط النون فلكونها بدلا مما يسقط عند الاضافة اعني التنوين واما سقوط الالف فلالتقاء

الساكنين **قال** وما في آخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا رد الى اصله نحو عصوان ورحيان **اقول** الاسم الذي

في آخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يجب ان يرد عند التثنية الى اصله بقلب الف واوا ان كان واويا او ياء

ان كان يائيا وذلك لانه يجتمع عند التثنية الفان ولا يمكن حذف احديهما لانه يلتبس المثنى بالمفرد عند

الاضافة نحو عصا زيد فيجب ان يحرك احديهما والتحريك انما يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة فاذا كان

المقلوب في الاصل يكون القلب اليه اولى **قال** وليس فيما جاوز الثلاثي الا الياء نحو اعشيان وحبليان وحباريان

ومصطفيان **اقول** ليس في كل اسم مقصور يزيد على الثلاثي اذا اريد ان تثنى الا الياء اي يجب ان تقلب

الفه ياء لانها اخف من الواو ومزيد الثلاثي ثقيل سواء كانت لفه في الاصل واوا او ياء نحو اعشيان في اعشى

وهو الذي لا يبصر بالليل ويبصر بالنهار ومصطفيان اي مصطفى وهو اسم مفعول من الاصطفاء وللتأنيث
نحو حبليان في حبلى وهي الحاملة او لكونه آخر الكلمة نحو حباريان في حبارى وهو طائر يقال له بالفارسية
جرد **قال** وان كان في آخر الممدود الف التأنيث كحمراء قلبت حمراوان **اقول** اما القلب فلئلا يكون علامة
التأنيث في وسط الكلمة واما الواو فلئلا يجتمع يا آن ما قبلها الف في النصب والجر نحو رأيت حمرائين و
مررت بحمرائين والحمراء تأنيث الاحمر **قال** ونقول في كساء وقراء وحرباء كساآن وقراآن وحرباآن اقول
اذا كانت همزة الممدود بدلا من اصل او اصلية او للالحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول في كساء
كساآن وكذلك البواقي واصل كساء كساو لانه من الكسوة وهو بالفارسي كليم والقراء
جمع القاري وهمزته اصلية والحرباء دويبة تدور مع الشمس همزته للالحاق بعلباء وهو باطن العنق **قال**
الجمع وهو على ضربين مصحح وهو ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها بمعنى الجمع ونون مفتوحة
عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد كمسلمون ومسلمين **اقول** لما فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف
السابع اعني الجمع وهو على ضربين لان بناء الواحد ان كان سالما فيه فمصحح والا فمكسر والمصحح اسم لحقت
آخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها للدلالة على معنى الجمع لحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة
لكونها عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد وذلك في المذكر كمسلمون ومسلمين فانهما جمعا مذكر والواو
والياء فيه لان على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مسلم وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت
آخره واو مضموم ما قبلها الخ يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل مجنون ومسكين وقوله بمعنى الجمع يخرج ذلك
قال ويختص ذلك بمن يعلم **اقول** يختص جمع المذكر السالم بذي العلم لانه انفس الجموع لصحة بناء الواحد
فيه وذو العلم اشرف من غيره فاختص الاشرف بالاشرف واعلم ان اللفظ الذي يراد ان يجمع جمع المذكر السالم
اما ان يكون اسما او صفة وان كان اسما فشرطه ان يكون مذكرا علما عاقلا فلا يقال هندون لانتفاء التذكير
ولا رجلون لانتفاء العلمية ولا اعوجون في اعوج وهو علم فرس لانتفاء العاقلية وان كان صفة فشرطه ان يكون
مذكرا عاقلا فلا يقال مسلمون في مسلمة لانتفاء الذكورية ولا كميتون في كميت لانتفاء العاقلية **قال** والالف والتاء
في المؤنث وتكون مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات وهندات **اقول** لما ذكر المصحح من جمع
المذكر اراد ان يذكره من جمع المؤنث فقال والالف والتاء اي المصحح اسم لحق آخره الف وتاء في جمع المؤنث
وتكون تلك التاء مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات في الصفة وهندات في الاسم مما كانت التاء

مكسورة في النصب والجر لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر وقد عرفت ان النصب في جمع المذكر محمول على الجر فلو لم يحمل في جمع المؤنث للزم للفرع مزية على الاصل **قال** ومكسر وهو ما تكسر فيه بناء الواحد كرجال وافراس ويعم ذوي العلم وغيره **اقول** لما بين الجمع المصحح شرع في المكسر فقوله ومكسر عطف على قوله مصحح اي المجموع اما مصحح كما مر او مكسر وهو الذي يتكسر اي يتغير فيه بناء الواحد كرجال في رجل وافراس في فرس فان بناء رجل وفرس قد تغير في الجمع ويعم جمع المكسر ذوي العلم وغير ذوي العلم ولذلك مثل بمثالين **قال** والمذكر والمؤنث من المصحح يستويان بين لفظي الجر والنصب تقول رايت المسلمين والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات **اقول** يستويان مبني للمفعول من التسوية والقائم مقام فاعله فيهما وبين ظرف له والمعنى يجعل في المذكر والمؤنث لفظ النصب مساويا للجر وهذا الكلام تكرار لان التسوية في المذكر قد علمت في اول الكتاب وفي المؤنث قبيل هذا **قال** والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما كان من المكسر على وزن افعل وافعال وافعلة وفعلة فهو جمع قلة وما عدا ذلك جمع كثرة **اقول** الجمع اما جمع قلة او جمع كثرة وجمع القلة ما يطلق على العشرة فما دونها من غير قرينة ويطلق على ما فوق العشرة مع قرينة وجمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما يكون من الجمع المكسر على وزن افعل كافلس وافعال كافراس وافعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع غلام ايضا وما عدا المذكور من المجموع جمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحح يتوفي جمع القلة عندي افلس من غير قرينة اذا كان المراد عشرة فما دونها وعندي اثنا عشر افلسا قرينة وهي اثنا عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشرة ويتوفي جمع الكثرة على خلاف ذلك نحو عندي رجال من غير قرينة اذا كان المراد ما فوق العشرة وعندي ثلثة رجال مثلا اذا كان المراد ما دونها **قال** وما جمع بالالف والتاء من فعلة صحيح العين فالاسم منه متحرك العين نحو تمرات والصفة مبقاة العين على سكونها نحو ضخمات واما معتلها فعلى السكون كبيضات وجوزات **اقول** اللفظ الذي يجمع بالالف والتاء مما هو على وزن فعلة مع صحة عين الفعل فالاسم منه متحرك العين اي يتحرك عين فعلة في الجمع نحو تمرات بفتح الميم في تمرة والصفة مبقاة العين اي يبقى عين فعلها على السكون نحو ضخمات بسكون الخاء في ضخمة وهي الغليظة وذلك للفرق بين الاسم والصفة ولم يفعل بالعكس لان الصفة ثقيلة لكثرة الاستعمال وهي بالسكون اولى واما معتل العين من فعلة فعلى السكون اي يبقى عين فعلة على السكون في وقت الجمع وان كان اسما واويا كان او يائيا كبيضات في بيضة وجوزات في جوزة وذلك للفرق بين الصحيح والمعتل ولم يفعل بالعكس لان الخفة بالمعتل

أولى قال وفواعل يجمع عليه فاعل اسما نحو كواهل وصفة إذا كان بمعنى فاعلة نحو حوائض وطوالق وفاعلة
اسما أو صفة نحو كواثب وضوارب وفاعل بتة نحو فوارس أقول وزن فواعل إنما يجمع عليه كل كلمة تكون
على وزن فاعل إذا كان اسما نحو كواهل في كاهل وهو ما بين الكتفين أو صفة إذا كان ذلك الفاعل
بمعنى فاعلة نحو حوائض وطوالق في حائض وطالق إذا كانتا بمعنى حائضة وطالقة ويجمع أيضا على وزن
الفواعل كل كلمة تكون على وزن فاعلة سواء كانت اسما نحو كواثب في كاثبة وهي ما يقع عليه يد الفارس
من عنق الفرس أو صفة نحو ضوارب في ضاربة ونحو فوارس في جمع فارس لأن فاعل الصفة إذا لم
يكن بمعنى فاعلة فالقياس أن يجمع على وزن فعل أو فعال أو فعلة كجهل وجهال وجهلة وإنما قال نحو فوارس
لأنه قد جاء على غير هذا اللفظ مثل هوالك في هالك ونواكس في ناكس وهو لد يحفظ ولا يقاس قال
ويجمع الجمع نحو أكالب وأساور وأناعيم ورجالات وجمالات أقول قد يجمع الجمع للمبالغة والتكثير نحو
أكالب في أكلب جمع الكلب وأساور في أسورة جمع سوار وهو ما تضع المرأة في يدها من حلي وأناعيم في أنعام
جمع نعم وهو ما يرعى من الحيوان ورجالات في رجال جمع رجل وجمالات في جمال جمع جمل وهو المذكر من الإبل و
اعلم أن الفرق بين الجمع وجمع الجمع أن الجمع إنما يدل على آحاد كل واحد منها يكون فردا من ذلك الجنس
وجمع الجمع يدل على جموع كل واحد منها يشتمل على أفراد من ذلك الجنس فالجموع في جمع الجمع بمنزلة الآحاد
في الجمع فإذا قيل أكلب فالمراد أفراد الكلب وإذا قيل أكالب فالمراد جموع من الكلب ولذلك قيل إن جمع الجمع
لا يطلق على أقل من تسعة من أفراده قال المعرفة والنكرة فالمعرفة ما دل على شيء بعينه وهو على خمسة
أضرب العلم والمضمر والمبهم وهو شيئان أسماء الإشارة والموصولات والمعرف باللام والمضاف إلى أحدها
إضافة حقيقية والنكرة ما شاع في أمته نحو جاءني رجل وركبت فرسا أقول لما فرغ من الصنف السابع
شرع في الصنف الثامن والتاسع أعني المعرفة والنكرة فقال المعرفة ما دل على شيء بعينه وقد عرفته في
أول الكتاب والمعرفة على خمسة أضرب العلم والمضمر والمبهم والمضاف إلى أحدها وقد ذكرتها والمعرف باللام
وإنما قيد المضاف بقوله إلى أحدها أي إلى أحد المذكورات لأن الإضافة إلى غير المعارف لا توجب التعريف
بل توجب التخصيص مثل غلام رجل وقيد بقوله إضافة حقيقية أي معنوية لأن الإضافة اللفظية
لا تفيد التعريف بل توجب التخفيف كما مر وقوله النكرة ما شاع في أمته نحو جاءني رجل وركبت فرسا
وقد عرفت معناه أيضا وشاع أي انتشر فيما بين أفراده فإن رجلا وفرسا منتشر شامل لكل واحد

من افراد الرجال والافراس على البدلية وانما مثل بمثالين احدهما من ذوي العلم والثاني من غيره

قال المذكر والمؤنث المذكر هو ما ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والالف الممدودة والمؤنث ما فيه احدهن كغرفة وحبلى وحمراء اقول لما فرغ من الصنف الثامن والتاسع شرع في الصنف العاشر والحادي عشر اعني المذكر والمؤنث فعرف المذكر بانه اسم ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والممدودة كرجل والمؤنث بانه اسم يكون فيه احدهن اي التاء كغرفة او الالف المقصورة كحبلى او الممدودة كحمراء

قال التانيث على ضربين حقيقي وغير حقيقي لان المؤنث لا يخلو من ان يكون لها مذكر من الحيوان او لا فان كان فهو الحقيقي كتانيث المرأة والحبلى والناقة فان لها مذكرا من الرجل والجمل وان لم يكن لها مذكر من الحيوان فهو غير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى وهي البشارة

قال والحقيقي اقوى من غير الحقيقي ولذلك امتنع جاء هند وجاز طلع الشمس فان فصل جاز نحو جاء اليوم هند وحسن طلع اليوم الشمس اقول التانيث الحقيقي اقوى من التانيث الغير الحقيقي لوجود معنى التانيث فيه بخلاف الغير الحقيقي فانه انما فيه التانيث لوجود علامة التانيث في لفظه ولاجل ان الحقيقي اقوى امتنع ان يقع جاء هند بدون التاء في الفعل المسند الى هند التي هي المؤنث الحقيقي لان المطابقة بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي في التاء واجب وجاز في غير الحقيقي نحو طلع الشمس لضعف تانيثه فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي بشيء جاز ترك التاء في الحقيقي نحو جاء اليوم هند لضعفه بالفاصلة مع ان عدم الترك اولى وحسن الترك في غير الحقيقي نحو طلع اليوم الشمس لزيادة ضعفه مع ان عدم الترك جائز

قال هذا اذا اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنث اما اذا اسند الى ضميره تعين الحاق العلامة نحو الشمس طلعت اقول جواز ترك التاء في الفعل المسند الى المؤنث انما هو اذا اسند ذلك الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنث واما اذا اسند الفعل الى ضمير الاسم المؤنث فتعين الحاق العلامة اي التاء بفعله سواء كان مؤنثا حقيقيا او غير حقيقي وذلك لانه لو لم يلحق التاء لتوهم ان الفاعل مذكر يجيء من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز الشمس طلع كما مر واذا لم يجز في غير الحقيقي ففي الحقيقي اولى لذلك اقتصر في المثال على غير الحقيقي

قال والتاء مقدرة في بعض الاسماء كارض ونعل بدليل اريضة ونعيلة اقول تاء التانيث قد تكون مقدرة في بعض الاسماء المؤنثة نحو ارض ونعل فان التاء فيهما مقدرة بدليل تصغيرهما على اريضة ونعيلة فان التاء التي تظهر في المصغر تدل على ان المكبر مؤنث فان التصغير يرد الاشياء الى اصولها وهذا الدليل انما يكون في الثلاثي لا في الرباعي فان الذي الخ

المشتركة بينه وبين غيره تانيث الفعل كقوله تعـ واخرجت الارض اثقالها وبرزت الجحيم والصفة كقوله تعـ فيهما عينان جاريتان والسماء ذات البروج والاشارة كقوله تعـ هذه النار التي كنتم وقيل هذه سبيلي والاضمار كقوله تعـ والارض فرشناها والسماء بنيناها والخبر كقوله تعـ يد الله مغلولة واذا السماء انشقت والحال كقوله تعـ ولسليمان الريح عاصفة وقولنا شغلتنا السماء ماطرة **قال** ومما يستوي فيه المذكر والمؤنث فعول وفعيل بمعنى مفعول نحو حلوب وبغي وقتيل وجريح **اقول** من الاسماء التي يستوي فيه المذكر والمؤنث فعول كحلوب وبغي فانه يقال رجل حلوب وبغي اي حالب وباغ بمعنى زان وامراة حلوب وبغي اي حالبة وباغية بمعنى زانية واصل بغي بغوي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها وفعيل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فانه يقال رجل قتيل وجريح اي مقتول ومجروح وامراة قتيل وجريح اي مقتولة ومجروحة وانما قال في الفعيل بمعنى المفعول لانه اذا كان بمعنى الفاعل يجب الحاق التاء في المؤنث نحو امراة قتيلة وجريحة اي قاتلة وجارحة وانما قلنا ان قوله بمعنى المفعول قيد في الفعيل الذي المفعول لا قيد في الفعول لان مذهب المصـ ان فعولا لا يكون الا بمعنى الفاعل وهو الحق **قال** وتانيث الجموع غير حقيقي ولذلك يقال فعل الرجال وجاءت المسلمات ومضى الايام **اقول** النحويون اصطلحوا على ان كل جمع مؤنث لا جمع المذكر السالم اما تانيث غيره فلانه في معنى الجماعة فان قولنا الرجال والمسلمات والايام بمعنى جماعة الرجال وجماعة المسلمات وجماعة الايام واما تذكيره فلسلامة بناء المفرد فيه فقال تانيث الجموع غير حقيقي لان الجماعة ليس مما في ازائها مذكر من الحيوان ولاجل ان تانيث الجموع غير حقيقي يقال فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام بترك التاء في الافعال المسندة الى هذه الجموع وانما مثل بثلثة امثال ليعلم ان تانيث الجموع غير حقيقي سواء كان مفردها مؤنثا حقيقيا او مذكرا حقيقيا او غير حقيقي **قال** وتقول في الضمير الرجال فعلوا وفعلت وفي المسلمات جئن وجاءت وفي الايام مضين ومضت **اقول** لما بين حكم الفعل المسند الى الظاهر من الجموع اراد ان يبين حكم الافعال المسندة الى ضميرها فقال وتقول الى اخره يعني الضمير اذا كان الجمع المذكر العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على الاصل نحو الرجال فعلوا او مفردا مؤنثا لكونه في معنى الجماعة نحو الرجال فعلت واذا كان الجمع المؤنث العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مؤنثا على الاصل نحو المسلمات جئن او مفردا مؤنثا لكونها بمعنى الجماعة نحو المسلمات جاءت وكذلك اذا كان الجمع المذكر الغير العاقل نحو الايام مضين ومضت **قال** ونحو النخل والتمر مما يفرق بينه وبين واحده بالتاء يذكر ويؤنث **اقول** الاسماء

الاجناس اذا اطلقت وريد بها الجنس لم تدخلها التاء واذا اطلقت واريد بها واحد من ذلك الجنس يدخلها التاء فاراد ان يشير الى حكم ذلك الجنس في التذكير والتانيث فقال نحو النخل والتمر من اسماء الاجناس التي يفرق بين جنسها وبين الواحد من جنسها بالتاء يذكر ويؤنث فان النخل والتمر انما يقال للجنس والنخلة والتمرة للواحدة منه يجوز في الصفة التي للجنس التذكير والتانيث اما التذكير فلان اللفظ مذكر واما التانيث فلانها بمعنى جماعة النخل وجماعة التمر وقد ورد في القرآن والامثلة قال الله تعالى كانهم اعجاز نخل خاوية واعجاز نخل منقعر ويقال تمر طيب وتمر طيبة **قال** المصغر هو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة **اقول** لما فرغ من الصنف العاشر والحادي عشر شرع في الصنف الثاني عشر اعني المصغر فعرفه بما عرفه وهذا التعريف انما هو للتمكن من الاسماء المصغرة وانما قال المصغر ضم اوله لانه فرع للمكبر كالمبني للمفعول فرع للمبني للفاعل فكما ان اول ذلك مضموم ضم اول هذا وانما فتح ثانيه لانه ربما لا يحصل الفرق بين المصغر والمكبر بضم اوله نحو لغيل وانما زيدت الياء لانه قد لا يحصل الفرق بضم بدونها كما في صرد بضم الصاد وفتح الراء اسم الطائر وانما خصت الزيادة بحرف اللين لكونها اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لانها زيدت في الجمع المكسر الذي بينه وبين المصغر مواخاة فان التكسير والتصغير تناسبا وانما لم يفعل بالعكس لان الالف اخف والجمع التكسير اثقل وانما زيدت الياء ثالثة لانها ان كانت في الاول يلتبس بالمضارع وبين الاول وبين الثاني يلزم تحريكها وفي الاخر يلتبس بياء الاضافة فلما تعينت في الثالث حمل الثاني عليها وانما كانت ساكنة لئلا ينقلب الفا **قال** وامثلته فعيل كفليس وفعيعل كدريهم وفعيعيل كدنينير **اقول** امثلة المصغر فعيل في الثلاثي المجرد كفليس في فلس وفعيعل في الرباعي بلا مد كدريهم في درهم وفعيعيل في الخماسي مع مدة كدنينير في دينار فان اصله دنّار بنونين قلبت النون الاولى ياء فرد في التصغير الى اصله وقلبت الفه ياء لكسرة ما قبلها **قال** وقالوا اجيمال وحميراء وسكيران وحبيلى للمحافظة على الالفات **اقول** كانه جواب عن سؤال مقدر تقديره ان يقال لم لم يكسر ما بعد ياء التصغير في الامثلة المذكورة حتى ينقلب الفاتها ياء لكسرة ما قبلها كما في دينار وجوابه انهم قالوا اجيمال الى اخره على خلاف القياس محافظة لالفاتها فانها لو انقلبت ياء انتفت معانيها المقصودة اعني الجمعية في اجمال والتانيث في حمراء وحبلى والتذكير في سكران **قال** وتقول في ميزان

وناب وعصا مويزين وبويب ونييب وعصية في عدة وعيدة في يد يدية في سه ستيهة ترجع الى

الاصل **اقول** كل اسم غير اصله بالقلب او بالحذف يجب ان يرجع الى الاصل عند التصغير ان لم يبق

ما يقتضي تغييره اما القلب فتقول في تصغير ميزان مويزين برد يائه الى الواو وفي تصغير باب وناب

بويب ونييب برد الفهما الى الواو والياء وفي تصغير عصا عصية برد الفها الى الواو ثم قلبها ياء وادغامها

في ياء التصغير لان ميزان موزان من الوزن قلبت واوه ياء لسكونها وانكسار ما قبلها واصل باب و

ناب وعصا بوب ونيب وعصو قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فلما زال في التصغير

ما يقتضي هذه التغييرات وجب ان يرجع كل واحد من المغيرات الى اصله والناب سن من الاسنان واما

الحذف فتقول في تصغير عدة وعيدة برد واوه التي حذفت وعوضت عنها التاء وفي تصغير يد يدية برد

لامه المحذوفة وادغامها في ياء التصغير وفي تصغير سه ستيهة برد عينه المحذوفة لان اصل عدة وعد فنقلت

كسرة فائه الى العين وحذفت الفاء للتخفيف وعوضت التاء عنها فصار عدة واصل يد يدي على وزن

فعل حذفت لامه على خلاف القياس واصل سه ستة وهو الاست حذفت عينه على خلاف القياس فلما زال

مقتضى الحذف وجب رد المحذوف وانما مثل بثلثة امثلة ليعلم ان رد المحذوف واجب سواء كان فاء او عينا او

لاما وانما حذفت تاء عدة في التصغير لئلا يجتمع العوض والمعوض عنه فانها عوض من الواو كما مر وانما

اتى بالتاء في عصية ويدية وستيهة لانها مقدرة فيها فيجب ان يظهر في التصغير كما سيجيء بعد هذا **قال**

وتاء التانيث المقدرة في الثلاثي تثبت في التصغير عيينة واذينة الا ما شذ من نحو عريب وعريس ولا

تثبت في الرباعي كقولك عقيرب الا ما شذ نحو قديديمة ووريئة **اقول** لا فرق في ذلك بين المؤنث الحقيقي

وغيره فتقول هنيدة في هند وشميسة في شمس وذلك لان التصغير كالصفة فكما انه يجب تاء تانيث صفة

المؤنث نحو هند المليحة والشمس المنيرة وكذا يجب تاء تانيث مصغرهما والعريب تصغير العرب والعريس

تصغير العرس بكسر العين وهي امراة الرجل وكان قياسهما عريبة وعريسة وانما قال لا تثبت في الرباعي

سواء كان حقيقيا كزينب في زينب وغيره كعقيرب في عقرب القديديمة تصغير قدام والوريئة تصغير

وراء **قال** وجمع القلة يحقر على بنائه نحو اكيلب واجيمال وجمع الكثرة يرد الى واحده ثم يصغر ثم يجمع جمع

السلامة نحو شويعرون ومسيجد في شعراء ومساجد او الى جمع قلته ان وجد نحو غليمة في غلمان ان حمل

اقلت غليمون **اقول** لما تناسب التصغير القلة جاز ان يصغر جمع القلة نحو ما مر من اكيلب واجيمال

واجيمال في اجمال واغيلمة في اغلمة وغليمة في غلمة ولما لم يكن الكثرة والتصغير تناسبا وجب ان يرد جمع
الكثرة في التحقير اما الى واحده اذا لم يوجد له جمع قلة ويجب ان يجمع بعد التصغير بالواو والنون او بالالف
والتاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع السلامة كالعوض من جمع الكثرة نحو شويعرون في شعراء فانه رد
الى شاعر ثم صغر على شويعر ثم جمع مسيجدات نحو مسيجد في مساجد فانه رد الى مسجد ثم صغر مسيجد ثم جمع او
الى جمع قلة ان وجد له جمع قلة نحو غليمة في غلمان فانه رد الى غلمة ثم صغر ويجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده
كالذي ليس له جمع القلة واشار الى ذلك بقوله ان شئت قلت غليمون اي وان شئت قلت غليمون في
غلمان برده الى غلام وتصغيره ثم جمعه جمع السلامة والحاصل ان جمع الكثرة ان لم يوجد له جمع قلة يجب
رده الى الواحد ثم صغر ثم جمعه جمع السلامة وان وجد يجوز الرد الى جمع القلة من غير تغيير اخر ويجوز رده
الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة **قال** وتحقير الترخيم هو ان يحذف منه زوائد الاسم نحو زهير وحريث في
ازهر وحارث **اقول** ومن التحقير نوع يسمى تحقير الترخيم وهو ان يحذف زوائد الاسم ثم يصغر نحو زهير
في ازهر بحذف الهمزة وحريث في حارث بحذف الالف **قال** وتقول في ذا وتا ذيا وتيا وفي الذي والتي اللذيا
واللتيا **اقول** لما خالفت الاسماء الغير المتمكنة الاسماء المتمكنة فناسب ان تصغر على خلاف تصغيرها
فتبقى اوائلها على الفتح ويزاد قبل اخرها ياء وبعده الف وتقلب الفاتها ياء وتدغم وذلك في المفرد فتقول
في ذا وتا ذيا وتيا بتشديد الياء لانه اذا زيدت قبل الاخر ياء وبعده الف يجتمع الفان فتقلب الاولى ياء وتدغم
وتقول في الذي والتي اللذيا واللتيا بتشديد الياء ايضا لانه اذا زيدت قبل الاخر ياء وبعده الف يجتمع ياءان
فتدغم **قال** المنسوب وهو الاسم الملحق باخره ياء مشددة للنسبة اليه **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني عشر
شرع في الصنف الثالث عشر اعني المنسوب فعرفه بما عرفه وانما احتاجت النسبة الى زيادة حرف لانها معنى
حادث كالتثنية والجمع فلا بد لها من علامة تدل عليها وانما تعينت الياء لانها من حروف اللين وانما لم يزد
الواو لان الياء اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لان النسبة في معنى الاضافة فان
قولنا رجل بغدادي في معنى رجل مضاف الى بغداد والياء قد تقع مضافا اليها نحو غلامي وانما شدد
الياء لئلا يلتبس بياء الاضافة والالف واللام في الملحق بمعنى الذي وهو عبارة عن الاسم فيكون تقدير الحد
المنسوب الاسم الذي الحق باخره ياء وبقوله الحق باخره ياء يخرج ما لم يلحق باخره شيء او الحق غير الياء
كرجل ورجلان وبقوله مشددة يخرج نحو غلامي وبقوله للنسبة اليه يخرج نحو كرسي وفائدة النسبة فائدة

الصفة قال وحقه ان يحذف منه تاء التانيث ونون التثنية والجمع كبصري وزيدي ونسبتي اقول
وحق المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تاء التانيث ان كانت فيه نحو بصري في بصرة لئلا يقع علامة التانيث
في الوسط وان يحذف زيادة التثنية والجمع نحو زيدي في زيدان وزيدين وزيدون لئلا يلزم اعرابان
في اسم واحد احدهما الاعراب بالحروف والاخر بالحركة وكذا قنسري تشبيها للنون في قنسرين لان نونه
مشابه لنون الجمع وهي اسم بلدة بالشام قال وان كان على نحو نمر ودئل نمري ودئلي اقول وحق المنسوب
ان كان على نحو نمر ودئل بكسر العين اسم لقبيلتين نمري ودئلي بفتح العين لئلا يجتمع كسرتان مع الياء
قال وفي حنيفة حنفي اقول وحق المنسوب ان كان على نحو حنيفة مما هو على وزن فعيلة مع صحة
العين واللام وعدم التضعيف حنفي اي يحذف ياءه كما تحذف تاؤه فرقا بينه وبين فعيل نحو كريمي في
كريم ولم يعكس لان المؤنث لثقله اولى بالحذف وحنفي يصير على وزن نمر فيفتح ثانيه ولا يحذف من المعتل العين
نحو طويلي في طويلة ولا من المضاعف نحو شديدي في شديدة واما معتل اللام فيجيء عقيبه قال
وفي غنية وضرية وامية غنوي وضروي واموي اقول وحق المنسوب ان كان في فعيلة بفتح الفاء نحو غنية
اسم قبيلة وفعيلة بضمها نحو امية اسم قبيلة من المعتل اللام غنوي وضروي واموي اي يحذف تاءه ثم ياءه الاولى ثم
تقلب الياء الاخيرة واوا لئلا يجتمع ثلث ياءات ثم يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحا وكسر الواو مناسبة للياء
قال وفيما اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن الواو كعصا واعشى او ياء كرحى واعمى اقول وحق المنسوب
في اسم اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى او ياء كرحى واعمى عصوي واعشوي ورحوي واعموي
تقلب الالف واوا لالتقاء الساكنين قال وفي الرابعة الزائدة القلب والحذف كحبلوي وحبلي في حبلى
وحق المنسوب في الالف الزائدة الرابعة القلب والحذف مثل حبلى اما الحذف فقياسا على تاء التانيث
كحبلي والقلب قياسا على الاصلية كحبلوي قال وفي الخامسة الحذف لا غير كحبارى في حبارى اقول وحق المنسوب
في الالف الخامسة الحذف لا غير اي لا يجوز القلب للاستثقال كحباري في حبارى ويعلم من ذلك اولوية
الحذف في السادسة نحو قبعثري في قبعثرى وهو اولى بالحكم قال وفيما اخره ياء ثالثة كعمي وفي الرابعة
والحذف قاضي وقاضوي والحذف افصح وفي الخامسة الحذف لا غير كمشتري في مشتري اقول وحق المنسوب
الاسم الذي اخره ياء ثالثة كعم اي الاعمى واصله عمي على اعلال قاض عموي اي القلب بالواو لاجتماع الياءات
وفي الرابعة كقاض قاضي اي الحذف وقاضوي اي القلب والحذف افصح لثقل الرباعي وفي الخامسة كمشتري

في منسوب ارتفعت لاجل زيادة الثقل ويعلم من ذلك اولوية نحو الحذف في السادسة ككسى في
منسوب قال وفي المنصرف من الممدود ككسائي وحرباوي وفي غير المنصرف من الممدود حمراوي وذكراوي
اقول وحق المنسوب في الممدود المنصرف اي الذي همزته بدل من الاصل نحو كساء او للالحاق نحو
كسائي وحرباوي باثبات الهمزة ويعلم منه ان اثبات الهمزة الاصلية بالطريق الاولى نحو قرائي في قراء
وحق المنسوب في الممدود الغير المنصرف اي الذي همزته للتانيث نحو حمراء وزكرياء حمراوي وزكرياوي اي القلب
بالواو واما القلب فلان الحذف يخل بمعنى التانيث لانه يستلزم كون علامة التانيث في الوسط واما
الواو فلئلا يجتمع التاءات زكرياوي وان كان يجمعا الكتابة حرب العرب قال واذا نسب الى الجمع
رد الى واحده كفرضي وصحفي في الفرائض والصحائف اقول الفرضي الماهر في الفرائض والصحفي كثير النظر
في الصحف وهما منسوبا الى فرائض وصحائف بعد ان يرد الى فريضة وصحيفة وفعل بهما ما فعل بحنيفة
قال اسماء العدد تقول ثلثة الى عشرة في المذكر والمؤنث ثلث الى عشر اقول لما فرغ من الصنف
الثالث عشر شرع في الصنف الرابع عشر في اسماء العدد قد عرفت معناها في اول الكتاب والغرض
هنا بيان كيفية استعمالها وانما لم يذكر واحدا واثنين لانهما في الاستعمال على القياس ففي المذكر
تقول واحد واثنان بالتذكير وفي المؤنث واحدة واثنتان او ثنتان بالتانيث وبعد ذلك يكون خلاف
القياس اي يؤنث في المذكر ويذكر في المؤنث فتقول ثلثة رجال واربعة رجال الى عشرة رجال وبا
التانيث ثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة من غير التاء وذلك لان الثلثة فما فوقها بمعنى الجماعة
فهي في المعنى مؤنث فينبغي ان يزاد علامة التانيث على التاء في اللفظ ليطابق المعنى في المذكر لكونه
اصلا واولى بمراعاة هذه المطابقة واذا روعيت فيه ففي المؤنث لا يمكن والا لم يبق فرق بينهما
قال والمميز مجرور ومنصوب فالمجرور مفرد وهو مميز المائة والالف ومجموع وهو مميز الثلثة الى العشرة
نحو ثلثة دراهم والف دينار ثلثة اثواب عشرة غلمة وقد شذ نحو ثلثمائة واربعمائة اقول العدد لابهامه
لابد له من مميز يميز به المعدود من غيره وتفسيره مع الامثلة ظاهر وانما يجوز الجر لاضافة العدد اليه وانما
يكون في المائة وتثنيتها والالف وتثنيته وجمعه مفردا للاستغناء عن الجمع وانما يكون في الثلثة الى
مجموعا ليطابق العدد المعدود واما الشذوذ في ثلثمائة واربعمائة الى تسعمائة فلان مائة مفرد وقد وقع
مميز الثلثة الى التسعة وقد علمنا ان مميز ذلك يجب ان يكون جمعا فالقياس ان يقول ثلث مئات او مئين الى التسع

او مئين

او مبين **قال** والمنصوب مميز احد عشر الى تسعة وتسعين ولا يكون الا مفردا **اقول** اما النصب فلامتناع
اضافة المركب لانه يمتنع ان يصير ثلثة اشياء كشئ واحد واما الافراد فلاستغنائه عن الجمع ومثاله عندي
عشر درهما وعشرون دينارا وتسعة وتسعون ثوبا **قال** ومميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو
عشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة شسوع **اقول** معناه ظاهر وسببه ان العدد لما كان من مرتبة الاحاد التي
هي اقل مراتب العدد جعل مميزه ما يطابقه في القلة الا اذا اعواز فقد جمع القلة بان لا يكون من ذلك
المميز مسموعا من العرب فيؤتى بجمع الكثرة نحو ثلثة شسوع فانه لم يسمع من العرب جمع القلة من الشسع
وهو زمام النعل **قال** تقول في تانيث الاعداد المركبة احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع
عشرة بتونيث الاول في المذكر والثاني في المونث تقول ثلثة عشر رجلا وثلث عشرة امرأة **اقول** يعني بالاعداد
المركبة ما يتركب من الاحاد والعشرة اعني احد عشر الى تسع عشرة فتقول في تانيثها احدى عشرة واثنتا
عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة امرأة اما تانيث احدى واثنتا عشرة فقياسا على حالة الافراد واما
تانيث ثلث الى تسع فكذلك ايضا واما ادخال التاء في عشرة مع ثلث الى تسع فلان اسقاطها حالة
الافراد انما كان للبس بالمذكر ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول واما ادخالها فيها
مع احدى واثنتا فلاجراء الباب على نهج واحد فقوله بتونيث الاول معناه ان الجزء الاول من احدى عشرة
واثنتا عشرة وباسقاط التاء في ثلث الى تسع في المونث اذ الاسقاط فيه دليل التانيث **قال**
وتسكن الشين من عشرة او تكسر فيها **اقول** الاسكان حجازي وذلك لئلا يلزم توالي اربع حركات
والكسر تميمية وذلك لئلا يتوالى اكثر من ثلث فتحات في كلمة واحدة **قال** الاسماء المتصلة بالافعال
فالمصدر هو الاسم الذي يشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله نحو عجبت من ضرب زيد عمرا ومن ضرب عمرو زيد
اقول لما فرغ من الصنف الرابع عشر شرع في الصنف الخامس عشر الذي هو اخر اقسام الاسم اعني
الاسماء المتصلة بالافعال فمنها المصدر وهو الاسم الذي يشتق منه الفعل فقوله الاسم يتناول جميع
الاسماء وبقوله يشتق منه الفعل يخرج غيره ويعمل المصدر عمل فعله الذي يشتق منه سواء كان بمعنى
الحال او الاستقبال نحو عجبت من ضرب زيد عمرا امس او الان او غدا برفع زيد على الفاعلية ونصب
المفعولية كما في عجبت من ان ضرب او يضرب الان وغدا زيد عمرا وان شئت قدمت المفعول
على الفاعل نحو عجبت من ضرب عمرا زيد **قال** ويضاف الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب

زيد عمروًا او الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعًا نحو عجبت من ضرب زيدٍ عمرٌو **اقول** انما جوزت الاضافة للتخفيف

وهذه اضافة معنوية بمعنى اللام بدليل قولهم عجبت من قيامك الحسن فان الحسن صفة للقيام مع انه

معرفة **قال** ولا يتقدم عليه معموله **اقول** المراد بالمعمول الفاعل والمفعول وسببه ان المصدر مقدر بان مع الفعل

فكما لا يتقدم ما بعد الموصول ان عليها فكذلك لا يتقدم معمول المصدر عليه فلا يقال زيدا ضربك خير له كما

يقال زيدا ان تضرب خير له **قال** واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله اذا كان بمعنى الحال والاستقبال نحو

زيد ضارب غلامه عمروًا اليوم او غدا ولو قلت امس لم يجز الا اذا اريد به حكاية حال ماضية **اقول**

من الاسماء المتصلة بالافعال اسم الفاعل وهو اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث ويعمل عمل

يفعل من فعله اى عمل المضارع المبنى للفاعل المشتق من مصدره بشرط ان يكون اسم الفاعل بمعنى الحال

والاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمروا اليوم او غدا وانما اختص بعمل المضارع واشترط فيه الحال او الاستقبال

لانه انما يعمل لمشابهة الفعل وهو فى اللفظ مشابه للمضارع من حيث الحروف والحركات والسكنات فان

ضاربا مثل يضرب فى الحروف والحركة والسكون فاذا كان بمعنى الحال والاستقبال كان مشابها له فى المعنى

ايضا فيقوى مشابهته بالفعل لفظا ومعنى بخلاف المصدر فانه انما يعمل عمل فعله لانه اصل الفعل و

على معناه ولذلك قال ويعمل عمل فعله اى سواء كان ماضيا او غيره واذا كان كذلك فلو قلت زيد ضارب

غلامه عمروًا امس لم يجز لفقدان المشابهة المعنوية الا اذا اريد بذلك الماضى حكاية حال ماضية فيجوز

ان يعمل كقوله تعالى وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فان ذراعيه منصوب بباسط مع ان هذا البسط فى قصة اصحاب

الكهف وهى ماضية لكن لما اوردت فى مورد الحكاية صارت كالموجود فى الحال **قال** واسم المفعول يعمل عمل يفعل

من فعله نحو زيد مضروب غلامه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال اسم المفعول وهو المشتق من يفعل

لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يفعل من فعله اى عمل المضارع المبنى للمفعول المشتق من مصدره نحو زيد مضروب

غلامه وسببه ما سبق لك كما مر فى اسم الفاعل ويشترط ههنا ما اشترط هنالك **قال** والصفة المشبهة نحو كريم

وحسن عملها كعمل فعلها نحو زيد كريم حسبه حسن وجهه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال الصفة

المشبهة وهى ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت نحو كريم وحسن فانهما مشتقان من الكرم

والحسن لذاتين متصفتين بهما وعمل صفة المشبهة كعمل فعلها الذى اشتق من مصدرها نحو زيد كريم

حسبه وحسن وجهه فيرفع حسبه بكريم ووجهه بحسن كما فى زيد كريم حسبه حسن وجهه سميت صفة مشبهة لتشبيهها

لشبههما باسم الفاعل في التثنية والجمع والتذكير والتأنيث فانه يقال حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات
كما يقال ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات مع اشتراكهما في قيام الفعل بهما ولذلك
لم يشبه باسم المفعول وانما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال لانها بمعنى الثبوت والحال
والاستقبال من خواص الحدث **قال** وافعل التفضيل لا يعمل في الظاهر فلا يقال مررت برجل افضل منه
ابوه **اقول** من الاسماء المتصلة بالافعال افعل التفضيل وهو المشتق من الفعل الموصوف
بالزيادة على غيره نحو الافضل فانه مشتق من الفضل لذات موصوفة بزيادة الفضل على غيرها
ولا يعمل افعل التفضيل في ظاهر الاسم لضعف عمله فانه لا فعل بمعناه بخلاف باقي المشتقات فلا
يقال مررت برجل افضل منه ابوه بنصب افضل حتى يكون مجرورا صفة لرجل وابوه فاعله ولا يجوز زيد
من عمرو برفعه حتى يكون ابوه مبتدأ وافضل خبره ومنه متعلقا به والجملة صفة لرجل **قال** ويلزمه التنكير مع
من نحو افضل فاذا فارقه فالتعريف باللام او الاضافة نحو زيد الافضل او افضل الرجال **اقول** يلزم افعل
التفضيل التنكير مع من اي اذا استعمل مع من لا يجوز ان يكون مضافا او معرفا باللام فاذا فارقه من
افعل التفضيل فيلزمه التعريف اما باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وزيد افضل الرجال والحاصل ان
افعل التفضيل يجب ان يكون مستعملا مع احد الامور الثلثة اعني من واللام والاضافة لانه لا بد من
مفضل عليه وذكر المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق فلا يجوز الجمع بين اثنين منها نحو زيد الا
من عمرو ولا تركها جميعا نحو زيد افضل الا اذا علم كقول المكبر الله اكبر اي اكبر من كل شيء وفي كلامه نظر لانه
يوهم بان افعل التفضيل اذا لم يكن مع من يلزم ان يكون مضافا الى المعرفة او معرفا باللام وليس كذلك اذ
يجوز ان يكون مضافا الى نكرة نحو مررت بافضل رجال ويمكن ان يجاب عنه بان اضافة افضل الى رجال
تفيد التخصيص وهو نوع من التعريف **قال** وما دام منكرا استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان
والجمع **اقول** وما دام افعل التفضيل منكرا اي مستعملا مع من استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان
والجمع نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل وهند اجمل من دعد والهندان
اجمل من دعد والهندات اجمل من دعد وذلك لان افعل التفضيل يشبه فعل التعجب في اللفظ والمعنى
اعني المبالغة وذلك لا يثنى لانما يثنى اسما فعل التعجب اعني ثالثا مجرد البس باون ولا عيب وافعل
التعجب لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه فعل فكذلك ما يشبهه **قال** فاذا عرف باللام انث وثنى وجمع **اقول**

اذا عرف افعل التفضيل باللام انث وثنى وجمع نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون و
هند الفضلى والهندان الفضليان والهندات الفضليات وذلك لانه يخرج بسبب اللام عن شبه الفعل لانها من
خواص الاسماء فلا جرم يدخله التثنية والجمع والتانيث **قال** واذا اضيف ساغ فيه الامران **اقول** اذا
اضيف افعل التفضيل جاز فيه الامران اى التسوية بين المذكر والمؤنث والمفرد وغيره وعدم التسوية و
يعبر عن الامرين بالمطابقة وعدم المطابقة نحو زيد افضل الناس والزيدان افضل الناس وافضلا الناس
والزيدون افضل الناس وافضلوا الناس وهند افضل النساء وفضلى النساء والهندان افضل النساء وفضليا النساء
والهندات افضل النساء وفضليات النساء اما المطابقة فلضعف شبهه بالفعل لدخوله الاضافة واما عدمها
فلشبهه بالذي مع من فيه ذكر المفضل عليه **قال** باب الفعل وهو ما صح ان يدخله قد وحرفا الاستقبال والجوازم
واتصل به ضمير المرفوع وتاء التانيث الساكنة نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب وضربت وضربت
اقول لما فرغ عن القسم الاول من اقسام الكلمة اعنى الاسم شرع في القسم الثاني وهو الفعل فعرفه ببعض
خواصه المشهورة وانما قدمه على الحرف لاصالته بوقوعه احد جزئي الكلام اعنى المسند وسبب الاختصاص
في قد لانها لتقريب الماضي الى الحال ولتقليل الفعل المستقبل وهما لا يوجدان الا في الفعل وفي حرفي
الاستقبال والجزم لا يوجد ايضا الا في الفعل وفي الضماير المرفوعة اعنى الالف والواو والياء والتاء
والنون في نحو ضربا وضربوا واضربي وتضربان وضربت وضربنا وضربن لانها فواعل والفاعل لا يكون
بالاصالة الا للفعل وفي تاء التانيث الساكنة لانها دليل تانيث الفاعل وقد قلنا ان الفاعل انما يكون
بالاصالة للفعل وانما قيد التاء بالساكنة لان المتحركة من خواص الاسم كطلحة **قال** واصنافه الماضي والمضارع
والامر والمتعدي وغير المتعدي والمبني للمفعول وافعال القلوب وافعال الناقصة وافعال المقاربة وافعال المدح
والذم وفعلا التعجب **اقول** كما ان الاسم كان ذا اصناف كذلك الفعل له اصناف وقد عرفت معنى الصنف
واصناف الفعل المذكورة في هذا الكتاب احد عشر صنفا وستعرف كل واحد في موضعه **قال** الماضي هو
الذي يدل على حدث وجد في زمان قبل زمانك نحو ضرب **اقول** لما ذكر اصناف الفعل على طريق الاجمال
شرع في ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب السابق في اللاحق فابتدأ بالماضي الذي هو اول الاصناف
وعرفه بانه الفعل الذي يدل على حدث اى على معنى واقع في زمان قبل زمانك نحو ضرب فانه يدل على حدث
واقع في زمان الماضي **قال** وهو مبني على الفتح الا اذا عرض عليه ما يوجب سكونه او ضمه **اقول** الماضي

مبني على

مبني على الفتح اما البناء فلعدم احتياجه الى الاعراب واما الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب فانه في
زيد ضارب واما الفتح فلخفته الا اذا عرض عليه شيء يوجب ذلك الشيء سكون الماضي كالضمير المرفوع
المتحرك نحو ضربت او يوجب ضمه كالواو في نحو ضربوا فانه حينئذ يبنى على السكون او الضم اما السكون فلكراهة
توالي الحركات الاربع فيما هو كالكلمة الواحدة فان الفاعل كالجزء من الفعل بخلاف المفعول فانه كالمنفصل
ولذا لم يغير ما قبله نحو ضربك واما الضم فلمجانسة الواو **قال** المضارع هو ما اعتقب في صدره احدى
الزوائد الاربع نحو يفعل وتفعل وافعل ونفعل **اقول** لما فرغ من القسم الاول من اصناف الفعل شرع
في القسم الثاني منه وهو المضارع وهو الفعل الذي وجدت في اوله احدى الزوائد الاربع من الياء نحو يفعل او الهمزة
نحو افعل والنون نحو نفعل ويسمى هذه الحروف حروف المضارعة اي المشابهة لان الفعل يشبه بها الاسم
كما سيجيء ولذلك سمي مضارعا وانما اختصت الزيادة بهذه الحروف لان بعضها من حروف اللين وهو الياء
وبعضها قريب المخرج منها وهي الهمزة فانها قريب المخرج من الالف وبعضها تبدل منها وهي التاء لانها تبدل
من الواو نحو تراث ... وبعضها يشبهها في سهولة التلفظ وهي النون لان غنتها تشبه حروف
اللين واعلم ان الاعتقاب والتعاقب بين الشيئين ان يجيء احدهما عقيب الاخر فمعناهما في الحروف ان لا
تخلو الكلمة عن جميعها ولا يوجد اكثر من واحد فيها والزوائد الاربع كذلك فان المضارع لا يجوز ان يخلو
عنها ولا ان يجتمع فيه اكثر منها **قال** ويشترك فيه الحاضر والمستقبل الا اذا دخل اللام او سوف **اقول**
يشترك في المضارع الحاضر والمستقبل اي يصلح كليهما نحو يفعل زيد فانه يحتمل ان يفعل الان وغدا الا
اذا دخل المضارع لام الابتداء فانه يختص بالحاضر نحو زيد ليقوم اي الان او دخله سوف فانه يختص
بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم وكذا اذا دخله السين نحو زيد سيقوم وانما لم يذكره استغناء باختها عنها
وهذا المعنى اعني العموم والخصوص هو الذي يضارع به المضارع اي يشبه الاسم فان الاسم ايضا يحتمل العموم و
الخصوص كرجل والرجل **قال** ويعرب بالرفع والنصب والجزم **اقول** انما اعرب المضارع لانه مشابه
الاسم كما مر وانما دخل فيه الجزم ليكون عوضا عن الجر في الاسماء **قال** وارتفاعه بوقوعه موقع
الاسم نحو زيد يضرب **اقول** ارتفاع المضارع بعامل معنوي وهو وقوع المضارع في موقع الاسم نحو زيد
يضرب فانه في معنى زيد ضارب فوقوع يضرب في موقع ضارب عامل فيه وهو امر معنوي **قال** وانتصابه
بان واخواتها نحو ان يخرج ولن يضرب وكي يكرم واذن يذهب **اقول** انتصاب المضارع بان وغيرها من الحروف

الاول

الاول ان وهي لا تخلو من ان يكون قبلها فعل علم او ظن او غيرهما فان كان غيرهما يكون ناصبة نحو يريد
ان يخرج زيد وان كان فعل العلم فليست ناصبة بل مخففة من المثقلة نحو علمت ان سيقوم زيد
برفع يقوم وزيادة السين للفرق وان كان فعل الظن جاز الوجهان نحو ظننت ان يقوم بالنصب
وان سيقوم بالرفع والثاني لن نحو لن يخرج زيد ومعنى لن لنفي الاستقبال ولهذا لا يستعمل الا مع
الفعل المستقبل والثالث كي نحو جئت كي تكرمني والرابع اذن وهي انما تنصب بشرطين الاول
ان لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها اي لا يكون بينهما تعلق والثاني ان يكون مدخولها مستقبلا
نحو اذن تذهب فان فقد الشرطان او احدهما لا تنصب اما انتفاء الاول نحو قولك لمن قال انا آتيك انا
اذن اكرمك فان اكرمك متعلق بما قبله لانه خبره واما انتفاء الثاني فنحو قولك لمن حدثك اذن اظنك
كاذبا فانه للحال واما انتفاؤهما فنحو قولك له انا اذن اظنك كاذبا **قال** وينصب باضمار ان بعد خمسة احرف
وهي حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في جميع الاشياء الستة الامر والنهي والنفي والاستفهام
والتمني والعرض نحو سرت حتى ادخلها وجئتك لتكرمني ولالزمنك او تعطيني حقي ولا تاكل السمك وتشرب
اللبن وائتني فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم وما تاتينا فتحدثنا وهل اسلك فتجيبني وليتني حصلت
عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا منا **اقول** ينتصب المضارع باضمار ان بعد الحروف المذكورة
اما بعد حتى واللام فانهما حرفا جر فيجب ان يضمر ان بعدهما حتى يصير ما بعدهما في تاويل الاسم فان حرف
الجر لا يدخل على الافعال واما بعد او فلانها بمعنى حرف الجر ايضا اعني الى ان والتقدير سرت حتى ان
ادخلها ولان تكرمني والى ان تعطيني حقي اي سرت حتى دخولها ولاكرامك اياي والى عطائك حقي
واما بعد الواو والفاء فلان ما قبلهما في غير النفي انشاء وما بعدهما اخبار وعطف الاخبار على الانشاء
غير مناسب فيجب ان يأول ما قبلهما بما هو في معناه وح يصير المعطوف عليه بالضرورة اسما كما ستحقق عند بيان
معنى الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف على المضارع ايضا في تاويل الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار ان و
اما في النفي فللحمل على النهي لانهما اخوان من حيث انهما يدلان على ترك الفعل والتقدير وان تشرب اللبن
فان اكرمك فان يحل فان يحدثنا فان يجيبني فان افوز فان تصيب والمعنى لا يكن منك اكل السمك وشرب
اللبن وليكن اتيان منك فاكرام مني ولا يكن طغيان منك فحلول غضب مني ولم يكن منك اتيان فحديث منك
اي لو تاتينا فتحدثنا ولما لم تاتنا فكيف تحدثنا وهل يكون سؤال مني فاجابة منك وليت لي عندك حصول

وقوزوا والامر فول لك بنا فاصابه خيرينا واعلم ان النصب باضمار ان بعد الواو والفاء مشروط بشرطين احدهما
مشترك والاخر مختص اما المشترك فهو ان يكون قبل الواو والفاء احد الامور الستة المذكورة في الكتاب
اما المختص بالواو فالجمعية بين ماقبلها ومابعدها واما المختص بالفاء فسببية ماقبلها لمابعدها والمصنف خلط
امثلة الواو والفاء اعتمادا على فهم المتعلم فان كل مثال للواو يجوز ان تقرأ بالفاء وبالعكس واعلم ان هذه
المواضع تستدعي زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لا يسع ذلك **قال** والجزم بحث احرف نحو لم يخرج
ولما يحضر ولينصر ولا تفعل وان تكرمني اكرمك وبتسعة اسما متضمنة معنى ان وهي من وما واي
واين وانى ومتى وحيثما واذما ومهما نحو من يكرمني اكرمه وعليه فقس **اقول** انجزام المضارع اما بالحروف
او بالاسماء والحروف الجازمة خمسة اربعة منها تجزم فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولام الناهية وواحدة
منها تجزم فعلين وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة وهي التسعة المذكورة وهي تجزم فعلين لانها
متضمنة معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه فانجزم فعلين كما تجزم ان
المذكورة في الامثلة ظاهرة والبواقي ما تصنع اصنع اي تضرب اضرب واين تكن اكن وانى تجلس اجلس
ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذ ما تفعل افعل ومهما تضحك اضحك اصل مهما ماما زيدت
ما للتاكيد فصار ماما ثم ابدلت الالف هاء لتحسين اللفظ فصار مهما **قال** وتجزم بان مضمرة في جواب
الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ائتني اكرمك وعليه فقس **اقول** وتجزم المضارع ايضا
بان الشرطية حال كونها مضمرة في جواب الاشياء الستة التي يجاب بها بالفاء اعني الامر والنهي والنفي
والاستفهام والتمني والعرض الا النفي فانه ليس منها فان لا تضمر بعده والامثلة نحو ائتني اكرمك
اي ائتني فانك ان تأتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة اي لا تكفر فانك ان لا تكفر تدخل الجنة وابن
بيتك ازرك اي اين بيتك فاني ان اعرف بيتك ازرك وليت لي مالا انفقه اي ليت لي مالا فاني ان
يحصل لي مال انفقه والا تنزل بنا تصب خيرا اي الا تنزل فانك ان تنزل بنا تصب خيرا وانما اضمر
ان بعد المذكورات لان كلا منها يدل على ان الجزء الثاني مشروط بالجزء الاول فيدل على ان هنا
شرطا مقدرا بخلاف النفي فان مدخوله قطعي فلا يدل على تعليق ما بعده بشيء فلا يتيسر دليلا على تقدير
الشرط **قال** ويلحقه بعد الف الضمير وواوه وياءه نونا عوضا عن الرفع في المفرد نحو يضربان ويضربون
وتضربين وذلك في الرفع والنصب والجزم **اقول** يلحق المضارع بعد الف الضمير وواوه وياءه نون

عوضاً عن الحركة في المفرد وتكون مكسورة في التثنية ومفتوحة في الجمع قياساً على تثنية الاسماء وجمعها

وحذف النون انما يكون في الرفع ويحذف في النصب والجزم اما في الجزم فلكونها عوضاً عما يحذف فيه اعني

الحركة واما في النصب فللحمل على الجزم فان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما ان النصب محمول

على الجر في الاسماء كذلك حمل على ما هو بدل الجر وهو الجزم في الافعال **قال** الامر هو ما يؤمر به الفاعل

المخاطب على مثال افعل نحو ضع وضارب ودحرج وغيره باللام نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا

اقول لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني الامر وهو الفعل الذي يؤمر به الفاعل المخاطب

حال كونها على مثال افعل نحو اضع من تضع وضارب من تضارب ودحرج من تدحرج او يؤمر به غير الفاعل

المخاطب باللام سواء كان المامور به غير الفاعل نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا على البناء المجهول

في الكل او فاعلا نحو ليضرب زيد ولتضرب انت لاضرب انا على البناء المعلوم فيهما والاول يسمى امر المخاطب

والثاني امر الغائب ومعنى قوله على مثال افعل ان يحذف حرف المضارعة ويجعل البناء كالمجزوم على وجه يمكن

التلفظ به بان يكون ما بعد حرف المضارعة متحركاً او يزاد ولهمزة مفتوحة ان كان من باب الافعال او

مكسورة ان كان من غيره الا اذا كان عين يفعل مضموما فان الهمزة حينئذ تضم كما عرفت كل ذلك في التصريف

ويكون متضمنا بمعنى افعل نحو ضع فان معنا افعل الوضع وضارب ودحرج اى افعل المضاربة ودحرج

اى افعل الدحرجة واضرب اى افعل الضرب ولذلك خص المثال بافعل **قال** المتعدي وغير المتعدي

فالمتعدي ما كان له مفعول به يتعدى الى واحد كضربت زيدا والى اثنين نحو كسوته جبة وعلمته فاضلا

والى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا خير الناس وغير المتعدي ما يختص بالفاعل كذهب زيد **اقول**

لما فرغ من الصنف الثالث شرع في الصنف الرابع والخامس اعني المتعدي وغير المتعدي ولفظ الكتاب

واضح وانما مثل في المتعدي الى اثنين بمثالين لان المتعدي الى المفعولين قسمان قسم يدخل على

زيد فاضل بالاصل
المبتدا والخبر ويعبر عنه بان مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو علمت زيدا فاضلا والفاضل نفس زيد

وقسم ليس كذلك نحو كسوت زيدا جبة فان زيدا وجبة ليسا بمبتدأ وخبر لان الجبة غير زيد فاتى لكل قسم

بمثال **قال** وللتعدية ثلثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به

اقول التعدية جعل الشيء متعديا وذلك الشيء قد يكون لازما فيجعل متعديا الى مفعول واحد كالامثلة

المذكورة لان كلا واحد من ذهب وفرح وخرج لازم وقد صار بالهمزة والتشديد والباء متعديا الى مفعول

واحد

واحد فقد يكون متعديا في الاصل الى مفعول واحد فيجعل متعديا الى اثنين نحو علمته القرآن فان علم بمعنى
عرف متعد الى مفعول واحد وبالتشديد صار متعديا الى اثنين وقد يكون متعديا الى اثنين فيجعل
متعديا الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا فان علم المتعدي الى مفعولين قد صار بالهمزة متعديا
الى ثلثة **قال** المبني للمفعول هو فعل ما لم يسم فاعله ويسند الى مفعول به الا اذا كان الثاني في باب علمت
والثالث في باب اعلمت والى المصدر والى الظرف نحو ضرب زيد ومر بعمرو وسير سير شديد وسير يوم كذا و
سير فرسخان **اقول** لما فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف السادس اعني المبني للمفعول
وهو فعل ما لم يسم فاعله اي فعل اسند الى مفعول به لم يسم فاعله وذلك المفعول وترك التسمية تكون
للجهل بالفاعل والتعظيم والتحقير مع قصد الاختصار وشرطه في الماضي ان يكسر ما قبل اخره ويضم
اوله فقط ان لم يكن فيه همزة ولا تاء ومع الثالث ان كان فيه همزة ومع الثاني ان كان فيه تاء وفي
المضارع ان يضم اوله ويفتح ما قبل الاخر لئلا يلتبس بما بعده فانه لو لم يضم الاول في الماضي لم يحصل
الفرق في باب علم ولو لم يكسر ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب كرم اذ يلتبس بالمتكلم المبني للفاعل من
مضارعه فانه لا اعتماد على حركة الاخر لانها تزول في الوقف ولو لم يضم الثالث فيما اوله الهمزة نحو استخرج
لالتبس في الامر عند الوصل والوقف نحو واستخرج ولو لم يضم الثاني فيما اوله التاء نحو تعلم وتعهد
لالتبس بمضارع باب التفعيل والمفاعلة ولو لم يضم الاول في المضارع لم يحصل الفرق في باب يعلم و
لو لم يفتح ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب يكرم ويسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به سواء كان بلا
واسطة نحو ضرب زيد او بواسطة نحو مر بعمرو الا اذا كان المفعول به المفعول الثاني في باب علمت اي في افعال
القلوب فانه لا يسند اليه فلا يقال في علمت زيدا فاضلا علم فاضل زيدا لان المفعول الثاني في افعال
القلوب مسند الى الاول فلو اقيم مقام الفاعل لصار مسندا اليه والشيء الواحد لا يكون مسندا و
مسندا اليه في حالة واحدة ويعلم من ذلك انه لا يجوز ايضا اسناده الى المفعول الثالث في باب اعلمت لانه في
هو الثاني في باب علمت وانما قيد بالثاني باب علمت والثالث باب اعلمت لانه يجوز ان يسند الى
الاول في باب علمت والى الثاني في باب اعلمت لان الاول باب علمت والثاني باب اعلمت مسند اليهما ولو
اقيما مقام الفاعل يكونان مسندا اليهما ايضا والاول في اعلمت ليس بمسند ولا مسند اليه فاذا اقيم
مقام الفاعل يصير مسندا اليه لا امتناع في شيء من ذلك وانما قيد الثاني بباب علمت اخراجا لمثل الثاني

قوله وحسبت وخلت لازمان لذلك قول اى لا لاحوال على المبتدأ والخبر و
نصبهما على المفعولية اذ ليس لهما معنى آخر يتعدى به الى واحد فقط فان قلت
اذا كان ظننت بمعنى التهمة لا يتجاوز الا الى واحد لان التهمة لا تقتضى
الا متعلقا واحدا منه قوله تعالى وما هو على الغيب بظنين اى متهم وعلمت
اذا استعملت بمعنى معرفة الشئ فقط اى لا بمعنى معرفة الشئ بصفة

فى غيره مما لا يكون مفعوله الثانى عبارة عن الاول نحو اعطيت زيدا درهما فانه يجوز ان تقول اعطى درهم زيدا او اعطى زيد درهما لان مفعولى اعطيت ليسا بمبتدأ وخبر فلا يكون ثانيهما مسندا الى الاول فلا يلزم محذور لكن المفعول الاول اولى من الثانى لان الاول آخذ اعنى زيدا والثانى مأخوذ اعنى درهما ويسند ايضا الى المصدر نحو سير سير شديد وانما وصف المصدر لانه لا يجوز اقامة المصدر التاكيدى مقام الفاعل من غير وصف اذ لا فائدة فى ذلك لان الفعل يدل وحده على ما يدل عليه المصدر التاكيدى وحذف الفاعل واقامة المفعول مقامه ينبغى ان يفيد فائدة متجددة ويسند ايضا الى الظرفين اعنى ظرف الزمان نحو سير يوم كذا وظرف المكان نحو سير فرسخا واعلم انه لا يجوز اقامة المفعول له والمفعول معه مقام الفاعل وانه اذا وجد المفعول به فى الكلام لا يجوز ان يقام غيره مقام الفاعل **قال** افعال القلوب وهى ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورايت ووجدت تدخل على المبتدأ والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف الثالث شرع فى الصنف الرابع اعنى افعال القلوب وهى سبعة افعال دالة على شك او يقين ثلثة منها للشك وهى ظننت وحسبت وخلت وثلثة منها لليقين وهى علمت ووجدت ورايت وواحد منها مشترك اى يستعمل تارة للشك واخرى لليقين وهو زعمت وانما سميت افعال القلوب لكونها عبارة عن الادراك المتعلق بالقلب لا بالجوارح الظاهرة **قال** وحسبت وخلت لازمان لذلك دون البواقى فانك تقول ظننته اى اتهمته وعلمته اى عرفته وزعمت ذلك اى قلته ورايته اى ابصرته ووجدت الضالة اى صادفتها **اقول** وحسبت وخلت لازمان للدخول على المبتدأ والخبر ونصبهما على المفعولية دون البواقى فان كلا منها قد يستعمل بمعنى فعل متعد الى مفعول واحد اذ ظننت قد يكون من الظنة بكسر الظاء بمعنى التهمة وهى لا يتعدى الا الى مفعول واحد وكذا العلم بمعنى المعرفة والزعم بمعنى القول والرؤية بمعنى الابصار والوجدان بمعنى المصادفة والامثلة ظاهرة **قال** ومن شانها جواز الالغاء متوسطة او متأخرة نحو زيد ظننت مقيم وزيد مقيم ظننت والتعليق نحو علمت لزيد منطلق وازيد عندك ام عمرو وما هم فى الدار وما زيد بمنطلق **اقول** ومن شان افعال القلوب اى ومن خصائصها جواز الالغاء وهو ابطال عملها لفظا ومعنى بينها وبين مفعوليها حال كون تلك الافعال متوسطة بين المفعولين نحو زيد ظننت مقيم ومتأخرة عنهما نحو زيد مقيم ظننت وذلك لان هذه الافعال يتقدم احد مفعوليها او كليهما عليها يضعف عملها مع ان مفعوليها كلام تام بدون عملها فيهما وبذلك يحصل ما هو الغرض منها فيجوز الالغاء لذلك والاعمال لكونها افعالا لقوة عملها لا يمتنع من العمل بتقدم معمولها عليها ومن شانها ايضا التعليق وهو ابطال العمل

المفعولين بينهما وبين منعولها لفظا لا معنى وذلك اذا وقعت قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق او قبل حرف الاستفهام نحو علمت أزيد عندك ام عمرو او قبل اسم الاستفهام نحو علمت ايهم في الدار او قبل حرف النفي نحو علمت

ما زيد بمنطلق وانما يبطل التعليق عمل اللفظي قبل هذه الكلمات لانها يستحق صدر الكلام فلو اعملت

الافعال فيما بعدها لبطلت صدارتها ولم يبطل التعليق العمل المعنوي لان هذه الافعال واقعة على ما بعد

الكلمات في المعنى **قال** الافعال الناقصة وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح

وما فتئ وما انفك ومادام وليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف السابع شرع

في الصنف الثامن اعني الافعال الناقصة وهي افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة والمذكورة منها في الكتاب

ثلثة عشر وهي تدخل على المبتدأ والخبر كافعال القلوب الا انها ترفع المبتدأ ويسمى اسمها وتنصب الخبر ويسمى خبرها

كما تقدم وانما سميت الافعال الناقصة ناقصة لنقصانها عن سائر الافعال لانها لا تتم كلاما مع فاعلها

بل تحتاج الى الخبر نحو كان زيد قائما فان كان دالة على تقرير الفاعل اعني زيدا على صفة وهي القيام **قال** كان

تكون ناقصة وتامة نحو كان الامر اي وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد

منطلق اي الشان **اقول** لما عد الافعال الناقصة شرع في بيان معانيها ولم يبين غير معنى كان لانه اصل الباب

ولهذا سمي المرفوع في هذا الباب اسم كان والمنصوب خبر كان وكان تجيء على اربعة اقسام لانها تكون ناقصة اي دالة

على ثبوت خبرها لاسمها في الزمان الماضي اما دائما نحو كان الله قادرا واما منقطعا نحو كان الفقير ذا مال

وتامة اي غير محتاج الى الخبر نحو كان الامر اي وقع الامر وزائدة اي غير محتاج اليها نحو ما كان احسن زيدا اي ما احسن

زيدا او مضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق فان اسم كان هذه ضمير يعود الى الشان وزيد مبتدأ

خبره والجملة خبر كان والتقدير كان الشان زيد منطلق وهذا القسم من اقسام الناقصة ايضا الا انها مختصة بكون

اسمها ضمير الشان وخبرها جملة وصار للانتقال من حال الى حال اما بحسب العوارض نحو صار زيد غنيا او بحسب الذات

نحو صار الطين خزفا واصبح واضحى وامسى وظل وبات للدلالة على اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة

اعني الصباح والمساء والضحى والظلول والبيتوتة نحو اصبح زيد مكرما المعنى اقترن تكرم زيد بالصبح او كذا البواقي

ومازال ومابرح ومافتئ وما انفك للدلالة على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها من زمان صلح الفاعل لقبول

ذلك الخبر نحو مازال زيد اميرا بمعنى ثبوت امارته من زمان صلح الفاعل لقبولها الى حين هذا القول ومادام

للتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس مادام زيد جالسا فان جلوس المخاطب موقت بمدة ثبوت جلوس زيد

وليس لنفي غد انحو ليس زيد قائما قال ويجوز تقديم خبرها على اسمها وعليها الا ما في اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على الاسم فقط اقول يجوز تقديم خبر افعال الناقصة على اسمها نحو كان منطلقا زيد وعلى انفسها نحو منطلقا كان زيد وذلك لقوة عملها لانها افعال الا ما في اوله ما من هذه الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه نحو ولا يبقى ابيض ما زال الامير نائبا وذلك لان ما يقتضي صدر الكلام فلو قدم الخبر عليها لبطلت صدارتها قال افعال المقاربة وهي عسى وكاد وأوشك وكرب عملها كعمل كان الا ان خبر عسى ان مع الفعل المضارع نحو عسى زيد ان يخرج وقد يقع ان مع فعل فاعلها ويقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد اقول لما فرغ من الصنف الثامن شرع في الصنف التاسع اعني افعال المقاربة وهي افعال وضعت لدنو الخبر رجاء او حصولا او اخذا فيه وهذه هي الاربعة المذكورة في الكتاب والحق بها اخذ وجعل وطفق عملها كعمل كان اي ترفع الاسم وتنصب الخبر لكن خبر عسى يجب ان يكون فعلا مضارعا داخلا عليه ان لان عسى لمقاربة الاستقبال وان مما يختص به المضارع المشترك بين الاستقبال والحال ويكون عسى بمعنى قارب والخبر في تأويل المصدر نحو عسى زيد ان يخرج اي قارب زيد الخروج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لعسى ويقتصر عليه فلا يذكر لها خبر اذ لا يحتاج الى الخبر بل يكون بمعنى قرب نحو عسى ان يخرج زيد اي قرب خروجه قال هذا ظاهر وههنا زيادة في بعض النسخ ونسخة الاصل ما كتبناه ولا مزيد عليها وحاصل تلك الزيادة انه يجوز تشبيه كاد بعسى في دخول ان على خبرها نحو كاد زيد ان يخرج وفي وقوع ان مع فعل المضارع فاعلا لها نحو كاد ان يخرج زيد ويجوز ايضا تشبيه عسى بكاد في جواز حذف ان من خبرها نحو عسى زيد يخرج واعلم ان كرب على وزن نصر واوشك مثل كاد في الاستعمال نحو كرب زيد يفعل واوشك زيد يقول واعلم ان اخذ وجعل وطفق مثل كاد في الاستعمال فيقال اخذ وجعل وطفق زيد يقول قال فعلا المدح والذم وهما نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين اولهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح او الذم نحو نعم الرجل زيد وبئست المرأة دعد اقول لما فرغ من الصنف التاسع شرع في الصنف العاشر اعني فعلي المدح والذم وفعلا المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم والاصل فيه نعم وبئس والذم وفعلا المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم والاصل فيه نعم وبئس والدليل على فعليتهما لحوق تاء التانيث الساكنة بهما نحو نعمت وبئست الباقي والاضحى قال وشرط الاول التعريف بلام الجنس او الاضافة الى المعرفة نحو بئس غلام الرجل بشر وقد يضمر ويفسر بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد اقول وحق فاعل فعلي المدح والذم اذا كان مظهرا ان يكون معرفا

بلام

باللام الجنس لكونهما موضوعين للمدح والذم العامين لأن لام الجنس يفيد العموم أو مضمراً علم ويفسر بنكرة
منصوبة نحو نعم رجلاً زيد وإنما يجب التفسير لئلا يبقى مبهماً وإنما يفسر بالنكرة لأن الغرض يحصل بها فلو عرف
لبقي التعريف ضائعاً واعلم أن المضاف إلى المعرف بلام الجنس كالمعرف به نحو نعم صاحب المال زيد **قال** وقد يحذف
المخصوص نحو قوله تعالى فنعم الماهدون **أقول** الحذف إنما يجوز إذا دل عليه قرينة كما في الآية فإنه لما قال والأرض
فرشناها فنعم الماهدون علم أن التقدير فنعم الماهدون نحن **قال** وحبذا يجري مجرى نعم فيقال حبذا الرجل
زيد وحبذا رجلاً زيد وساء يجري مجرى بئس **أقول** حب أصله حبب بضم العين فأدغم ثم ركب مع فاعله وهو
ذا للتخفيف فصار كالكلمة الواحدة ومعناه صار محبوباً جداً وإنما لم يجعله من أفعال المدح بل جعله جارياً
مجرى نعم لامتيازه منه بأمور منها أن فاعله لا يكون إلا ذا لأن الغرض أعني الإبهام في المدح يحصل به فإنه
من المبهمات ومنها أنه لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لأنه كالمثال والأمثال لا تتغير ومنها أنه لا يجب ذكر التفسير
بعد إضمار فاعله بل يجوز أن يقال حبذا رجلاً زيد وحبذا زيد بخلاف نعم فإنه يجب ذلك التفسير فيه لأن الفاعل
في حبذا مذكور وفي نعم مستتر فجعل ذكر التمييز في نعم كالبدل عنه وهذا الاستعمال أعني حبذا الرجل زيد إنما
هو عند من لم يجعل ذا فاعلاً له بناء على أنه صار كالجزء منه بالتركيب فخرج عن الفاعلية وأما من يجعل ذا فاعلاً
له فلا يأتي بعده فاعلاً بلفظ الرجل لأن الفاعل لا يكون إلا واحداً وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل
زيد وساء مثلاً القوم وإنما لم يجعله من أفعال الذم لأنه ربما يستعمل من غير استعمال بئس فيقال في الخبر ساء
فلان بمعنى ينقبض سره بخلاف بئس فإنه لا يستعمل إلا في الإنشاء **قال** فعلا التعجب وهما ما أفعله وأفعل
به ولا يبنيان إلا من الثلاثي المجرد الذي ليس بلون ولا عيب أي لا يكون بمعنى أفعل وافعال **أقول**
لما فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف الحادي عشر أعني فعلي التعجب وهما فعلان موضوعان لإنشاء التعجب
أحدهما على مثال ما أفعله نحو ما أحسن زيداً والثاني على مثال أفعل به نحو أحسن بزيد ومعناهما أن زيداً
حسن جداً وإنما لا يبنيان إلا من الثلاثي المجرد لأن هذين البنائين لا يمكن من غيره وإنما يجب أن لا يكون
أفعل وافعال أي لا يكون من الألوان والعيوب لأن أفعل التعجب يشبه أفعل التفضيل في المبالغة وقد
عرفت أن أفعل التفضيل لا يبنى من الألوان والعيوب **قال** ويتوصل إلى التعجب فيما وراء ذلك بأشد
وأبلغ ونحو ذلك فيقال ما أشد دحرجته وما أكثر استخراجه وما أبلغ سواده وما أفحش عوره **أقول** إذا أريد
بناء التعجب فيما وراء ذلك أي الثلاثي المجرد الذي ليس بمعنى أفعل وافعال أي في الثلاثي المزيد وفي غير الثلاثي

او في الثلاثي المجرد من اللون والعيب يتوصل باشد ونحوه اي يجعل ذلك وسيلة اليه بان يبنى التعجب منه

ويجعل ذلك المزيد فيه او اللون او غيرهما مفعولا له فانه يقال ما كان ابيضه التعجب المبني من نفس ذلك المزيد

او اللوني وغيرهما فيقال في غير الثلاثي ما اشد دحرجته وفي اللوني ما ابلغ سواده وفي العيبي ما افحش عوره وفي

المزيد ما اكثر استخراجه والمعنى على ما كان في نحو ما احسن زيدا ونحو اشدد بلغ وافحش واتم واكثر واكمل **قال** وما

في افعل زيدا مبتدأ وافعل خبره **اقول** فهذا مذهب سيبويه وعند الاخفش ما مبتدأ بمعنى الذي وافعل صلته و

الخبر محذوف والتقدير اي الذي احسن زيدا شيء واما احسن بزيد فعند سيبويه اصله احسن زيد اي صار زيد

ذا حسن فاحسن فعل ماض وزيد فاعله نقل عن صيغة الاخبار الى الانشاء وزيدت الباء في فاعله كما في كفى

بالله وعند الاخفش امر وفاعله مستتر والمامور كل واحد بان يجعل زيدا حسنا والباء زائدة في المفعول كما في

قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة **قال باب الحروف** هو ما دل على معنى في غيره واصنافه حروف

الاضافة والحروف المشبهة بالفعل وحروف العطف وحروف النفي وحروف التنبيه وحروف النداء وحروف التصديق

وحروف الاستثناء وحرف الخطاب وحروف الصلة وحرفا التفسير والحرفان المصدريان وحروف التحضيض حروف

التقريب وحروف الاستقبال وحرفا الاستفهام وحروف الشرط وحرف التعليل وحرف الردع واللامات وتاء التانيث

الساكنة والنون المؤكدة وهاء السكت **اقول** لما فرغ من القسم الثاني من اقسام الكلمة وهو الفعل شرع في القسم

الثالث اعني الحرف وهو ما دل على معنى في غيره اي كلمة تدل على معناها بواسطة الغير كما سيجيء بعد هذا و

لما كان هذا القسم ايضا ذا اصناف اراد ان يبين اصنافه كما بين اصناف اخويه فعدها مجملة ثم ابتدأ في بحث كل

واحد منها مفصلة بالترتيب واصناف الحروف المذكورة في هذا الكتاب ثلثة وعشرون وستعرف كل واحد منها

في موضعه **قال** حروف الاضافة وهي الحروف الجارة للاسماء من للابتداء والى وحتى للانتهاء وفي للوعاء والباء

للالصاق واللام للاختصاص ورب للتقليل ويختص بالنكرات وواو للقسم وتاؤه وعلى للاستعلاء وعن للمجاوزة

والكاف للتشبيه ومذ ومنذ للابتداء في الزمان وحاشا وعدا وخلا للاستثناء **اقول** سميت هذه الحروف

حروف الاضافة والجارة لانها تضيف اي تنسب معنى الفعل وشبهه وتجره الى مدخولها نحو مررت بزيد فان

الباء تنسب معنى المرور وتجره الى ما بعدها نحو سرت من البصرة الى الكوفة يعني ابتداء سيري من البصرة الى الكوفة

وقد تستعمل للتبيين اي يجوز ان يجعل مكانها الذي كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان يعني الذي هو الوثن

وقد تكون للتبعيض اي يجوز ان يجعل مكانها بعض نحو اخذت من الدراهم يعني بعض الدراهم وقد تكون زائدة

اى يجوز حذفهما نحو ما جائني من احد اى ما جائني احد و اسألك تسألك الى وحتى هما للانتهاء اى يفيدان معنا و الفرق بينهما ان ما بعد الى لا يجب ان يدخل في حكم ما قبلها بخلاف حتى فانه يجب ذلك فيهما فاذا قلت كلت السمكة الى

راسها يكون المعنى انتهاء الكلى عند الراس لا يجب يكون الراس ماكولا ايضا بخلاف ما اذا قلت اكلت السمكة حتى

راسها فالمعنى يكون انتهاء الكلى بالراس فيجب ان يكون الراس ماكولا ايضا الرابع في وهي للوعاء اى للظرفية نحو زيد

في الكيس والخامس الباء وهي للالصاق في الاصل نحو مررت بزيد اى التصقت مروري بمكان قريب من مكان زيد و

للقسم نحو اقسمت بالله من هذا القبيل اذ المعنى التصقت قسمي بلفظ الله وقد يستعمل للاستعانة نحو كتبت بالقلم

اى باستعانة القلم وللمصاحبة اى بمعنى مع نحو اشتريت الفرس بسرجه ولجامه يعنى معهما وللتعدية نحو ذهبت

بزيد اى اذهبته وللظرفية نحو جلست بالمسجد اى فيه وقد يكون زائدة نحو قوله تعالى وكفى بالله شهيدا اى كفى الله

والسادس اللام وهي للاختصاص نحو الجل للفرس اى تختص به وقد يكون للتعليل اى بمعنى كي نحو جئتك لتكرمني

بمعنى كي تكرمني وقد تكون زائدة كما في قوله تعالى ردف لكم اى ردفكم والسابع رب وهي للتقليل اى تدل على تقليل

نوع من جنس نحو رب رجل كريم لقيته والمعنى ان الرجال الكرام الذين لقيتهم وان كانوا كثيرين لكنهم بالقياس الى

ما لقيتهم قليلون ويختص رب بالنكرات اى لا تدخل على المعارف لان ما هو الغرض منها اعنى الدلالة على تقليل

نوع من جنس يحصل بدون التعريف فلو عرف مدخولها لكان التعريف ضائعا ويجب ان تكون للنكرة التي دخلت

عليها رب موصوفة كما ذكرنا ليجعل الوصف ذلك الجنس النكرة نوعا فيحصل الغرض وقد يلحق ما برب فتمنعها

العمل ويسمى ما الكافة وح يجوز ان يدخل على الافعال نحو ربما قام زيد والثامن والتاسع واو القسم وتاؤه نحو

والله وتالله لا فعلن كذا واعلم ان الاصل في القسم الباء والواو بدل منها عند حذف الفعل فتقول والله في

معنى اقسمت بالله والتاء تبدل من الواو في تالله خاصة فالباء لاصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو بالله لا فعلن

كذا والواو لا تدخل الا على المظهر لنقصانها عن الواو فلا يقال وك لا فعلن كذا والتاء لا تدخل على المظهر الا على

لفظ الله لنقصانها عن الواو والعاشر على وهي للاستعلاء نحو زيد على السطح اى مستعل عليه والحادي عشر

عن وهي للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس اى جعلته مجاوزا عنه والثاني عشر الكاف وهي للتشبيه نحو الذي

اخوك اى الذي اشبه زيدا اخوك وقد تكون زائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء اى مثله ليس شيء والثالث عشر

والرابع عشر مذ ومنذ وهما للابتداء في الزمان الماضي وقد عرفت معنى الابتداء نحو ما رايته مذ يوم الجمعة اى

ابتداء زمان انتفاء رؤيتي يوم الجمعة والخامس عشر والسادس عشر والسابع عشر حاشا وعدا وخلا وهي للاستثناء

اي بمعنى الا نحو جاءني القوم حاشا زيدا اي الا زيدا وقد مر ذلك في المستثنى واعلم ان حرف قد تحذف وينصب مدخولها ويقال انه منصوب على نزع الخافض وعلى المفعولية كقوله تعالى واختار موسى قومه اي من قومه قال الحروف المشبهة بالفعل ان وان للتحقيق ولكن للاستدراك وكان للتشبيه وليت للتمني ولعل للترجي اقول لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الحروف شرع في الصنف الثاني اعني الحروف المشبهة بالفعل ووجه شبهها بالفعل لفظا ومعنى اما اللفظي فلكونها ثلاثية ورباعية مفتوحة الاواخر كالماضي واما المعنوي فلكون كل واحد منها بمعنى الفعل فان معنى ان وان حققت ومعنى لكن استدركت ومعنى كان شبهت ومعنى ليت تمنيت ومعنى لعل ترجيت وقد مر كيفية عمل هذه الحروف والغرض ههنا بيان سائر احوالها كما سيجيء بعيد هذا قال فان المكسورة مع ما بعدها جملة وان المفتوحة مع ما بعدها مفردة فاكسر في مظان الجمل وافتح في مظان المفرد نحو ان زيدا منطلق وعلمت انك خارج اقول ان المكسورة وان المفتوحة كلتاهما تدخلان على الجملة الاسمية اعني المبتدأ والخبر والفرق بينهما ان مدخول المكسورة بعد دخولها باق على حاله جملة كما كان قبله ومدخول المفتوحة يصير بعد دخولها في تاويل المفرد فاكسر الهمزة في مظان الجمل يعني في كل موضع يكون مظنة للجمل اي يظن ان يقع فيه الجملة نحو ان زيدا منطلق فانه كلام ابتداء موضع الجملة وافتحها في مظان المفرد نحو علمت انك خارج فان انك خارج في تاويل المفرد لانه مفعول علمت وموضع المفعول موضع المفرد وههنا بحث تركه اولى بسبب التطويل واعلم ان المظان جمع مظنة ومظنة الشيء الموضع الذي يظن كونه فيه قال واذا عطف على اسم المكسورة بعد ذكر الخبر جاز في المعطوف الرفع والنصب نحو ان زيدا منطلق وبشرا وبشر حملا على اللفظ والمحل ولكن كذلك اذا عطفت دون غيرهما اقول وانما جاز الحمل على المحل لان ان المكسورة لا تغير معنى الجملة عما كان عليه كما عرفت فالاسم فيها مرفوع المحل على الابتدائية كما كان عليه قبل دخولها بخلاف المفتوحة فانها تغير معنى الجملة ولذلك قيد العطف بالمكسورة وانما اشترط بعد ذكر الخبر لانه لا يجوز ان يقال ان زيدا وبشر منطلقان لانه يلزم منه توارد العاملين على الخبر على معمول واحد وهو منطلقان لانه من حيث كونه خبر لان يكون العامل فيه ان ومن حيث كونه خبر البشر يكون العامل فيه التجرد ولكن مثل ان في العطف دون غيرها لانها لا تغير معنى الجملة عما كانت عليه بخلاف سائر اخواتها قال ويبطل عملها الكف والتخفيف ويليها اللذو على نحو انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وان زيد لكريم وان كان زيد لكريما وبلغني انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وبلغني ان زيد اخوك وبلغني ان قد ضرب زيد ولكن اخوك قائم ولكن خرج بكر وكان ثدياه حقان وكان قد كان كذا اقول يبطل عمل الحروف المشبهة بالفعل الكف اي اتصال ما الكافة بها وذلك عام في الجميع و

يبطل عملها

يبطل عملها بالتخفيف وذلك فيما يخفف منها من الاربعة التي اواخرها النون وهي الكف والتخفيف هذه
الحروف للدخول على الفعلين اعني الاسماء والافعال لان اختصاصها بالاسماء انما كان لاجل العمل فان العامل
يجب ان يكون مختصا بما يعمل فيه والا لم يسلط ظاهره وقوته كان تأثيره خفيا ولهذا نحو ... للون كان تلك
معاني قال والفعل الذي يدخل عليه ان المخففة يجب ان يكون من افعال المبتدأ والخبر نحو ان كان زيد لكريما وان
ظننته لقائما واللام لازمة في خبرها اقول يجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدأ والخبر كالافعال
الناقصة وافعال القلوب لان اصل هذه الحروف ان تدخل على المبتدأ والخبر فلما عرض لها زوال اختصاصها بالاسماء
وهيئتها للدخول على الافعال وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدأ والخبر ليوافق عملها مقتضاها
لئلا يلزم العدول عن الاصل من كل وجه وانما لزمت اللام في خبرها للفرق بينها وبين ان النافية قال ولا بد لان
المخففة من احد الحروف الاربعة قد وسوف والسين وحروف النفي نحو علمت ان قد خرج زيد وان سوف يخرج وان سيخرج
وان لم يخرج زيد اقول انما لا بد للمخففة من احد الحروف الاربعة اذا كانت داخلة على الافعال وذلك للفرق بينها
وبين ان الناصبة ولم يعكس لان الزيادة بالمخففة اولى قال حروف العطف الواو للجمع بلا ترتيب والفاء وثم للترتيب
والترتيب وفي ثم تراخ دون الفاء وحتى بمعنى الغاية اقول هذه الحروف قسم ثالث من اصناف الحروف وهي عشرة احرف اولها
الواو وهي للجمع بلا ترتيب تدل على ثبوت الحكم للمعطوف والمعطوف عليه مطلقا مع الاشعار بالترتيب وعدمه نحو جاءني
زيد وعمرو اي اجتمعا في المجيء مطلقا وثانيها وثالثها الفاء وثم وهما للجمع ايضا لكنهما مع الترتيب نحو جاءني
زيد فعمرو وثم عمرو اي اجتمعا في المجيء لكن كان مجيء عمرو بعد مجيء زيد والفرق بينهما ان في ثم تراخ دون الفاء
ورابعها حتى وهي مثلهما للجمع بمعنى الغاية اي يجب ان يكون معطوفها جزءا من المعطوف عليه نحو اكلت السمكة حتى
راسها وذلك للتنبيه بقوة نحو مات الناس حتى الانبياء فان الانبياء اقوى من غيرهم او ضعفا نحو قدم الحاج حتى
المشاة فان المشاة اضعف من غيرهم فلا يجوز ان تقول جاءني زيد حتى عمرو وجاءني القوم حتى الجمال لانتفاء
الجزئية قال واو واما وام لاحد الشيئين او الاشياء وهما تقعان في الخبر والامر والاستفهام اقول خامس حروف العطف
وسادسها او واما وهما للدلالة على ثبوت الحكم لواحد من الشيئين اذا كان المعطوف متحدا نحو جاءني زيد او عمرو
وجاءني اما زيد واما عمرو اي جاء احدهما او لواحد من الاشياء اذا كان متكثرا نحو جاءني زيد او عمرو او بكر او
خالد وجاءني اما زيد واما عمرو واما بكر اي جاء احدهم ويقع او واما في الخبر كما مر وفي الامر نحو جالس الحسن او ابن
سيرين وخذ اما درهما واما دينارا وفي الاستفهام نحو القيت عبد الله او اخاه قال وام نحوهما غير انها لا

الا في الاستفهام متصلة وتقع فيه وفي الخبر منقطعة نحو ازيد عندك ام عمرو وانها لابل ام شاة **اقول** رابع حروف
العطف ام وهي مثل او واما في الدلالة على ثبوت الحكم لاحد الشيئين او الاشياء لكنها لا تقع الا في الاستفهام
حال كونها متصلة وتقع فيه وفي الخبر حال كونها منقطعة يعني ان ام على ضربين متصلة ومنقطعة والمتصلة
هي التي تقع بعد استفهام يليها مثل ما يلي ام من المفرد نحو ازيد عندك ام عمرو او الجملة نحو اضربت زيدا ام ضربت
عمرا والمنقطعة هي التي تقع اما بعد غير الاستفهام نحو انها لابل ام شاة او بعد استفهام لا يليها مثل ما يلي ام
نحو اضربت زيدا ام عمرا وهي في معنى بل والهمزة فان قولنا ام شاة وام عمرو معناه بل اهي شاة وبل اضربت عمرا
والهاء في انها للجثة كان القائل راى جثة وظنها ابلا فاخبر على ما ظنه ثم تيقن انها ليست بابل وتردد في انها شاة
ام لا فاستانف سؤالا فقال ام شاة اي بل اهي شاة والفرق بين او وام ان السؤال باو انما يكون
اذا لم يتحقق ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه نحو ازيد عندك او عمرو فانه انما يصح اذا لم يعلم
كون ثبوت احدهما عند المخاطب معلوما واما ام فان السؤال بها انما يكون اذا كان ثبوت الحكم معلوما لاحدهما
عند المخاطب ويكون الغرض عن السؤال التعيين نحو ازيد عندك ام عمرو فانه انما يصح اذا كان كون احدهما عند
المخاطب معلوما لا بعينه ويكون الغرض من السؤال التعيين ولذلك يكون جواب او بلا او بنعم لحصول الغرض
بذلك ولا يكون جواب ام الا بالتعيين والفرق بينها وبين اما يجب ان تتقدمها اما اخرى نحو جاءني اما زيد
اما عمرو بخلافهما **قال** ولا لنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول منفيا
كان او موجبا نحو جاءني زيد بل عمرو وما جاءني بكر بل خالد ولكن للاستدراك وهي في عطف الجمل نظيرة بل
وفي عطف المفردات نقيضة لا **اقول** ثامن حروف العطف وتاسعها وعاشرها لا وبل ولكن وهذه الثلاثة مشتركة
في الدلالة على ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه على التعيين وينفرد كل واحد منها عن الآخرين بخاصة
فلا تدل على نفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو فقد نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو وبل للا
اي للاعراض عن الكلام الاول منفيا كان ذلك الكلام او موجبا اما الموجب نحو جاءني زيد بل عمرو والمعنى
بل جاءني عمرو وما جاءني زيد فاعرضت عن الكلام الاول لكونه غير واقع واما المنفي نحو ما جاءني زيد فاعرضت
عن الكلام الاول لكونه غلطا واما المنفي نحو ما جاءني بكر بل خالد وهذا يحتمل الوجهين الاول ان يكون المعنى
بل ما جاءني خالد وجاءني بكر ويكون الاضراب عن الفعل مع حرف النفي والثاني ان يكون المعنى بل جاءني
خالد وما جاءني بكر ويكون الاضراب عن الفعل دون حرف النفي فقول المصنف وبل للاضراب يكون صحيحا

ولكن للاستدراك الاسناد المندفع توهم نشأ من كلام تقدم عليها لكن وهي في عطف الجمل نظيرة بل في الاستدراك فقط فان بل مع انها تفيد الاستدراك ايضا نحو ما جاءني زيد لكن عمرو لم يجئ وفي عطف المفردات نقيضة لا يعني لا يعطف بها مفرد على مفرد الا اذا كان قبلها نفي ثم يكون نقيضة لا نحو ما جاءني زيد لكن بكر اي بكر جاءني اثبت للثاني ما نفيت عن الاول على عكس لا وانما لا يعطف بها المفرد على المفرد الا فيما كان قبلها نفي ليتم المغايرة بين ما قبلها وما بعدها فانه يجب ان يقع بين الكلامين المتغايرين قال حروف النفي ما لنفي الحال والماضي القريب منها نحو ما يفعل الآن وما فعل وان نظيرتها في نفي الحال اقول من تلك الحروف حروف النفي وهي ستة ما النافية في المضارع نحو ما يفعل الآن زيد او الجملة الاسمية نحو ما زيد منطلقا او لنفي الماضي القريب من الحال نحو ما فعل زيد وان بكسر الهمزة وسكون النون نظيرة ما في نفي الحال فقط وتدخل في الماضي والمضارع والجملة الاسمية نحو ان زيد وان يقوم زيد وان زيد منطلق قال ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط التكرير ونفي الامر والدعاء نحو لا يفعل زيد وقوله تعالى فلا صدق ولا صلى وقد لا يتكرر نحو لا افعل ولا تفعل ويسمى النهي ولا رعاك الله ويسمى الدعاء اقول قوله ويسمى النهي معناه ان المثال المذكور اعني لا تفعل يسمى نهيا اذ نفي الامر نهي وقوله لا افعل مثال النفي الماضي بلا تكرير وقد جاء في الشعر نحو اي امر سيئ لا فعله والباقي ظاهر قال ولا لنفي العام نحو لا رجل في الدار ولا امرأة ولغير العام نحو لا رجل فيها ولا امرأة ولا زيد فيها ولا عمرو اقول قد تجيء لا لنفي العام اي لنفي الحكم عن جنس مدخولها وهي التي تسمى لا لنفي الجنس ولا تدخل الا على النكرة وقد تجيء لا لنفي غير العام اي لنفيه عن فرد من افراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنكرة والامثلة ظاهرة قال ولم ولما لنفي المضارع معناه الى معنى الماضي وفي لما توقع وانتظار اقول اذا قلت لم يضرب زيد ولما يضرب زيد كان معناهما ما ضرب زيد والفرق بينهما ان في لما توقعا وانتظارا لانها انما تنفي فعلا يتوقع وقوعه وينتظر بخلاف لم قال ولن لنفي في نفي المستقبل ولكن على التأكيد اقول اذا اردت نفي المستقبل مطلقا قلت لا اضرب مثلا واذا اردت نفيه مع التأكيد قلت لن اضرب مثلا وفي بعض النسخ التأبيد بدل قوله التأكيد واعلم ان مذهب الخليل ان اصل لن لا ان خففت بحذف الهمزة والالف ومذهب الفراء ان نونها مبدلة من الالف واصلها عنده لا فابدلت الالف نونا فصار لن ومذهب سيبويه وهو الصحيح انها حرف برأسها قال حروف التنبيه اما نحو اما ان عمرا بالباب واكثر دخولها على الاسماء والضمائر نحو ها زيد وها انا وها انت واما والا مخففتان نحو اما انك خارج والا ان زيدا قائم اقول سميت هذه الحروف حروف التنبيه لان الغرض من الاتيان بها اول الكلام تنبيه المخاطب على الاصغاء لما فات المحال الذي يتكلم

غرضه وانما كثر دخولها على اسماء الاشارة والضماير لضعف دلالتها على مدلولها **قال** حروف النداء يا وايا وهيا للبعيد

واى والهمزة للقريب ووا للمندوب **اقول** المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة او المنزل بمنزلته كالنائم والساهى وانما

اختصت الثلاثة بالبعيد لان المنادى البعيد حقيقة والمنزل بمنزلته يحتاج الى تصويت ابلغ مما يحتاج اليه القريب

والتصويت فى هذه الثلاثة ابلغ منه فى الاخيرتين وخصت اى والهمزة بالقريب كمن بين يديك لان رفع الصوت فى

ندائه لا يكون مطلوبا وهما قاصرتان عن رفع الصوت وبعض يثلث القسمة فيقول يا اعم الحروف ويستعمل للبعيد والمتوسط

والقريب وايا وهيا للبعيد واى والهمزة للقريب ووا للمندوب خاصة وقد تقدم معنى المندوب وانما ذكر الواو

فى حروف النداء لاشتراكهما فى افادة التخصيص ولهذا ذكر المندوب فى باب المنادى فى الكافية **قال** حروف

التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفى فى الخبر والاستفهام كقولك لمن قال قام زيد ولم يقم زيد نعم وكذلك

اذا قال اقام زيد او لم يقم زيد نعم **اقول** سميت هذه الحروف حروف التصديق لان المتكلم بها يصدق المخبر فيما اخبر

ويسمى حروف الايجاب ايضا **قال** وبلى تختص بالمنفى خبرا او استفهاما **اقول** مثاله ان يقول ما قام زيد ولم يقم فيقال

بلى اى بلى قام زيد ومثال الاستفهام قوله تعالى الست بربكم قالوا بلى اى بلى انت ربنا وههنا لو قيل نعم لكان كفرا لانه

يكون معناه لست بربنا **قال** واجل وجير تختصان بالخبر نفيا او اثباتا **اقول** مثاله ان يقال ما قام زيد وقام

زيد فيقال اجل وجير **قال** واى تختص بالقسم فيقال اى والله **اقول** معناه انه لا تستعمل الا مع القسم مثل

ان يقال اقام زيد فيقال اى والله **قال** حروف الاستثناء الا وحاشا وخلا وعدا **اقول** قد تقدم بيان ذلك

قالت كيف جعل هذه الحروف مرة من حروف الاضافة واخرى صنفا برأسها قلت ذلك لتعدد الاعتبار بينهما **قال**

حرفا الخطاب الكاف والتاء فى ذلك وانت ويلحقهما التثنية والجمع والتذكير والتانيث كما يلحق الضماير **اقول**

قد عرفت ذلك فى الاسماء الاشارة والمضمر **قال** حروف الصلة ان فيما ان رأيت زيدا وان فى لما ان جاء البشير وما

فى حيثما وفى مهما وانما وفيما رحمة ولا فى لئلا يعلم ولا فى لا اقسم ومن فى ما جاءنى من احد والبا فى ما زيد بقائم **اقول**

هذه الحروف حروف الزيادة ويعرف زيادتها بان اسقاطها لا يخل بالمعنى الاصلى ويسمى حروف الصلة لانه يتوصل

بها الى استقامة الوزن والقافية او المقابلة فى النظم والسجع وفائدتها تاكيد المعنى المقصود من الكلام الذى دخلت

هى عليه **قال** حرفا التفسير اى نحو رقى اى صعد وان فى نحو ناديته ان قم ولا يجىء ان الا بعد فعل فى معنى القول

اقول سميتا حرفى التفسير لانهما وسيلتان الى تفسير مبهم سبقهما كما فسر بواسطة اى رقى بصعد وبواسطة ان ناديت

بقم والمراد من الفعل الذى فى معنى القول مثل المناداة **قال** الحرفان المصدريان ان وما كقولك اعجبنى ان خرج زيد

وان زيدا ان تخرج اي خروجه وخروجك وما في قوله تعم وضاقت عليهم الارض بما رحبت اي برحبها **اقول** سميتا مصدريتين لانهما تجعلان ما بعدهما في تاويل المصدر كما في الكتاب لعلم الزائل المفتوحة المثقلة من الحروف المصدرية ايضا لانها تجعل ما بعدها في تاويل المصدر كغيرهما وقد اهمل المص ذكرها فكانه نظر الى انها مختصة بالجملة الاسمية والمصدرية في الفعل اظهر **قال** حروف التحضيض لولا ولوما وهلا والا تدخل على الماضي والمستقبل نحو هلا ضربت وهلا تفعل **اقول** هذه الحروف اذا دخلت على الماضي تكون للوم والتوبيخ على تركه فاذا قلت هلا اكرمت زيدا فقد اردت اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك اكرام زيد واذا دخلت على المستقبل يكون للتحضيض اي الحث عليه فاذا قلت هلا تقرا القرآن يكون المراد حث المخاطب على القراءة وسبب التسمية بحروف التحضيض ظاهر **قال** ولولا ولوما تكونان ايضا لامتناع الشيء لوجود غيره فتختصان بالاسم نحو لولا علي لهلك عمر **اقول** معناه لهلك عمر لان عليا كان موجودا فلولا هنا لامتناع هلاك عمر لوجود علي رضي وقيل سبب هذا القول ان عمر امر برجم الحامل فقال له علي رضي ان كانت لك على الام ذنب فما ذنب الجنين فقال عمر هذا وقيل ان سائلا دخل على النبي صلعم وانشد بيتا بحضرة عمر فقال النبي صلعم لعمر اقطع لسانه فذهب عمر ليقطع لسانه فلقيه علي رضي فقال له ما تريد بهذا الرجل فقال اقطع لسانه فقال علي رضي احسن اليه فان الاحسان يقطع اللسان فرجعا الى النبي صلعم فقال الا لراي شيئا يعني بالقطع يا رسول الله فقال الاحسان فقال عمر ذلك **قال** حروف التقريب قد للتقريب الماضي من الحال نحو قد قامت وللتقليل في المضارع نحو ان الكذوب قد يصدق والجواد قد يبخل وللتحقيق فيه كقوله تعم قد يعلم الله وفيها التوقع **اقول** معنى قد يصدق ان صدقه قليل وقوله فيها التوقع والانتظار معناه انها انما تدخل في خبر من يخبر المنتظر بخبره يتوقعه فان المؤذن يقول قد قامت الصلوة انما يخبر به المنتظرين للصلوة والمتوقعين لاخباره بذلك **قال** حروف الاستقبال سوف والسين وان ولن **اقول** سميت حروف الاستقبال لانها تخص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال بالاستقبال **قال** حرفا الاستفهام الهمزة وهل والهمزة اعم تصرفا منه وتحل عند الدلالة نحو ازيد عندك ام عمرو للاستفهام صدر الكلام **اقول** الهمزة اعم من جهة التصرف من هل اذ كل موضع تقع فيه هل تقع فيه الهمزة من غير عكس فان الهمزة تستعمل مع ام المتصلة نحو ازيد عندك ام عمرو دون هل وقد تدخل على اسم منصوب بفعل مضمر نحو ازيدا ضربته تقديره اضربت زيدا ضربته دون هل وعلى المضارع اذا كان بمعنى اللوم والتوبيخ نحو اتضرب زيدا وهو اخوك دون هل وعلى الواو والعاطفة وفائها وثم كقوله تعم اوكلما عاهدوا عهدا وافمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا واثم اذا ما وقع آمنتم به لان دون هل والدليل عليه ازيد عندك ام عمرو وعلى حذف الهمزة وجواز فان ام المتصلة

لا يستعمل الا مع الهمزة وانما يكون للاستفهام صدر الكلام لانه يدل على نوع من انواع الكلام وكل ما كان كذلك يكون
له صدر الكلام قال حروف الشرط ان للاستقبال وان دخلت على الماضي ولو للماضي وان دخلت على المستقبل اقول
مثال ان نحو ان ذهب زيد ذهبت انا معه فان المعنى ان يذهب هو اذهب انا معه ومثال لو نحو لو خرج زيد اخرج معه
فان المعنى لو خرج هو خرجت انا معه قال ويجيء فعلا الشرط والجزاء مضارعين او ماضيين او احدهما ماضيا
والآخر مضارعا فان كان الاول ماضيا والآخر مضارعا جاز رفعه وجزمه نحو ان ضربتني اضربك اقول
للشرط والجزاء اربعة احوال لانهما اما ان يكونا مضارعين نحو ان تضرب اضرب والجزم واجب فيهما واما ان
يكون الجزاء ماضيا والشرط مضارعا نحو ان تضرب ضربت وح يجب الجزم في الشرط ويمتنع في الجزاء واما ان
يكونا بالعكس نحو ان ضربتني اضربك وح يمتنع الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء الجزم على القياس والرفع لان حرف
الشرط لما لم يعمل في الشرط مع قربه منه ففي الجزاء مع البعد بالطريق الاولى قال وتدخل الفاء في الجزاء اذا
لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه نحو ان جئتني فانت مكرم وان تكرمني اليوم فقد اكرمتك امس اقول قوله
وتدخل الفاء في الجزاء معناه اي يجب ان تدخل الفاء في الجزاء بشرطين وكذلك الحكم الامر والنهي نحو ان اتاك زيد
فاكرمه وان ضربك عمرو فلا تكرمه وانما يجب دخول الفاء في هذا الموضع لامتناع تأثير حرف الشرط في الجزاء اذا
كان واحدا من هذه الاربعة فيجب دخول الفاء ليرتبط بالشرط وانما قال اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه
لانه اذا كان مستقبلا بان يكون مضارعا مثبتا او منفيا بلا يجوز فيه الوجهان واذا كان ماضيا في معناه
يمتنع دخول الفاء وانما قيدنا جواز الوجهين في المضارع المنفي بلا لانه اذا كان منفيا بلن مثلا يجب الفاء كقوله
تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه اعلم انه قد يقام اذا مقام الفاء كقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت
ايديهم اذا هم يقنطون اي فهم يقنطون وتحقيق ذلك ان هذه للمفاجاة فهي في معناه فاجات الجزاء في الحقيقة
فعل ماض اذا كان كذلك لم يحتج الى الربط والتقدير فان تصبهم سيئة فاجات زمان قنوطهم قال وتزاد عليها
ما للتاكيد ولها صدر الكلام ولا تدخل الا على الفعل لفظا او تقديرا لانها بمعنى الشرط اقول مثال ذلك قوله
تعالى فاما ياتينكم مني هدى وسبب صدارتها ما ذكرنا في الاستفهام ولا تدخل الا على الفعل لان الشرط يجب ان
يكون فعلا وان كان ملفوظا فذلك والا يجب ان يقدر كقوله تعالى وان احد من المشركين استجارك فاجره وقل
لو انتم تملكون فان التقدير فان استجارك احد وقل لو تملكون انتم قال واذن جواب وجزاء وعملها
في فعل مستقبل غير معتمد على ما قبلها وتليها اذا كان الفعل حالا كقولك ان حدثك اذن اظنك كاذبا او

على ما قبلها نحو انا اذن اكرمك اقول من نواصب الفعل المضارع اذن وهي جواب وجزاء اي تقع في كلام مجيب
متكلماً ومجازاة بجزائه على فعله الذي دل عليه كلامه كقولك لمن قال انا اتيك غداً انا اكرمك فان قولك اذن اكرمك
جواب يقابل انا اتيك ودليل على جزاء فعله اعني ما ملك اياه وباقي الكلام على اذن قد قررنا عند تقرير نواصب
الفعل المضارع لما كان الموضع هناك قال حروف التفسير كي نحو جئتك كي تكرمني اقول اي كي بمعنى لام
لام التعليل هنا ايضاً وشرحها بعض الشارحين والمص توهم لان لام التعليل انما هي لام الجارة فاذا استعملت
بمعنى كي فلا يكون مستقلة بنفسها في التعليل ولذلك لم يذكرها المص في المفصل وفي الانموذج ادرجها
الحروف قال حرف الردع كلا نقول لمن قال فلان يبغضك كلا اي ارتدع اقول الردع الزجر والمنع وارتدع
اي امتنع قال اللامات لام التعريف نحو الرجل باصغريه وفعل الرجال كذا الاولى للجنس والثانية للعهد اقول
اللامات ثلاثة اقسام ساكنة ومفتوحة ومكسورة والساكنة واحدة والمفتوحة اربعة والمكسورة واحدة ايضا
فلام التعريف اما للجنس نحو المرء باصغريه اي حقيقة المرء اعني بني معانيه تقومها انما يتحقق بالاصغرين
وهما القلب واللسان لان احدهما منشأ المعاني والآخر مظهرها واما للعهد نحو فعل الرجل كذا اي الرجل المعهود
والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل ولذلك تسقط في الدرج وقال الخليل ان الهمزة واللام تفيدان معا
التعريف فالهمزة قطعية والسقوط للدرج انما هو للخفة فانها كثيرة الاستعمال قال ولام القسم نحو والله لا
كي والموطئة له في نحو والله لئن اكرمتني لاكرمنك اقول لام القسم هي التي تدخل على جوابه واللام الموطئة
التي تدخل على حرف الشرط تقدمه قسم لفظا كما في الكتاب وتقديرا كما في قوله تعالى لئن اخرجوا لا يخرجون معهم
فان التقدير والله لئن اخرجوا وسميت الموطئة لان الممهدة من قولهم وطئه ووطأ اي هيأ لانها تفهم ان الجواب
للقسم ودلالتها على ان ما بعدها ليس للشرط قال ولام جواب لو ولولا ويجوز حذفها اقول مثاله قوله تعالى لو كان فيهما
آلهة الا الله لفسدتا ولولا فضل الله عليكم ورحمته لكنتم من الخاسرين وهي بمنزلة الفاء في جواب ان لربط
بالشرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالى لو نشاء جعلناه اجاجا اي لجعلناه قال ولام الامر وتسكن عند واو
العطف وفائه اقول مثاله قوله تعالى فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي قال ولام الابتداء في نحو لزيد قائم وان زيدا لقائم
اقول فائدتها تأكيد مضمون الجملة التي دخلت عليها وتلك الجملة اما اسمية نحو لزيد قائم واما فعلية وفعلها
مضارع نحو انه ليذهب قال تاء التأنيث الساكنة وهي اللاحقة في آخر الافعال الماضية نحو ضربت
من اول الامر بان الفاعل مؤنث وتتحرك بالكسر عند ملاقاة الساكن نحو قد قامت الصلاة اقول انما سكنت

لانها مبنية والاصل في البنا السكون **قال** النون لموكدة ولا يوكد بها الا المستقبل الذي فيه معنى الطلب اقول
انما اشترط الطلب في دخولها لان التاكيد انما يناسب كلما اما انما يتوصل بها الى تحصيل المطلوب وانما اشترط
الاستقبال لان الطلب لا يكون الا فيه فلا يوكد بها المستقبل والامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض نحو
والله لافعلن كذا واضربن ولا تخرجن وهل تذهبن والا تنزلن وليتك ترجعن **قال** والخفيفة تقع
حيث تقع الثقيلة الا في فعل الاثنين وجماعة المؤنث لاجتماع الساكنين على غير حده **اقول** هذه
النون اما خفيفة ساكنة او ثقيلة مفتوحة مشددة وتمام مباحثهما مذكورة في التصريف وقد شرحناه
في شرحه **قال** ها السكت تزاد في كل متحرك بحركة غير اعرابية للوقف خاصة نحو ثمه وحيهله وكلك ماليه
سلطانيه ولا يكون الا ساكنة وتحريكها لحن **اقول** انما خصت هذه الهاء بالمبني لان الحاجة الى بيان حركة المبني
اشد منها الى حركة المعرب لان الاعراب يدل عليه ما قبله بخلاف البنا وانما اختصت بحالة الوقف لان انتفا
الحركة انما هو فيها **تنبيه** اعلم ان المصنف لم يذكر بعض اصناف الحروف كالتنوين والف التانيث والتاء المتحركة
وشين الوقف وسينه وحرفي الانكار والتذكير وكانه اقتصر في التنوين على ما ذكره عند ذكر خواص الاسم
وفي الف التانيث وتائه على ما ذكره في المؤنث وترك البواقي لقلة فائدتها ومع ذلك فلا باس بان نشير اليها
بما يليق كما هو شان البيان فاقول التنوين على خمسة اقسام تنوين التمكن وهو الذي يدل على تمكن مدخوله في الاسمية
كزيد وتنوين التنكير وهو الذي يفرق به بين النكرة والمعرفة كصه وتنوين المقابلة وهو الذي يقابل نون الجمع المذكر
السالم كمسلمات وتنوين العوض وهو الذي يعوض عن المضاف اليه كيومئذ فان اصله يوم اذ كان كذا فاسقطت
الجملة باسرها وعوض عنها التنوين وتنوين الترنم وهو الذي يجعل مكان حرف المد في القوافي كما في قول الشاعر
اقلي اللوم عاذل والعتابا وقولي ان اصبت لقد اصابا والمعنى يا عاذلة اقلي لومي وعتابي في صنعي فيهما
افعل وشين الوقف وسينها شين معجمة عند بني تميم وسين مهملة عند بكر تلحق بكاف المؤنث في الوقف نحو
اكرمتكش واكرمتكس ومررت بكش معجمة او مهملة ويسمى شين الكشكشة وسينها الكسكسة وعن معاوية انه قال
يوما من افصح الناس فقال رجل من الفصحا قوم تباعدوا عن فراتية العراق وتيامنوا عن كشكشة
بني تميم وتياسروا عن كسكسة بكر ليس فيهم غمغمة قضاعة ولا طمطمانية حمير فقال معوية من هم فقال قومك
فالكشكشة والكسكسة الحاق الشين والسين بكاف المؤنث عند بكر وقضاعة بالقاف المضمومة وحمير تلحق فيما
والفراتية بضم الفا وتشديد اليا لغة اهل العراق والغمغمة على وزن زلزلة عدم تبين الكلام والطمطمانية

بضم الطائين

بضم الطائين وتشديد الياء تشبيها لكلام بكلام العجم وزق الانكار زيادة تلحق آخر الكلمة في الاستفهام كقوله لمن قال قدم زيد الزيدنيه بضم الدال وكسر النون وسكون الياء والهاء منكر القدوم اذا كان قليل السفر وقادما اذا كان كثير السفر وكقولك لمن قال غلبني الامير بمد الهمزة وضم الراء وسكون الهاء مستهزء به منكر من ان يغلبه الامير وحروف التذكير مدة تزاد على آخر كل كلمة يقف المتكلم عليها البتذكر وهما يتكلم به بعد فيما مثل ان يقول الرجل في قال و تذكر العام قالا ويقول الحمد لله اذا تذكر ولم يرد ان يقطع كلامه والآن حان ان نقطع كلامنا على ثالث الابواب اذ وفقنا الله تعالى لاتمامها وعمدنا ما عسال الكتاب والمؤمل ممن عثر على خلل فيها ان يصلحه بكرمه ويعصمه عن لوم مرتبه فاني بارض التاليف فيها كالجماد الممتنع بالذات والتصنيف لا يوجد الا طيف منه في السنا وذلك لانه شان امس على الاسعد وابي بتيسر الترقي فيه لمن ابتلي بشر صحبته لا

عصمنا الله تعالى من شرورهم ورد الله اليهم بلطفه كيدهم في نحورهم

هذا كتاب شرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

ان ازهر زهر يخرج في رياض الكلام من الاكمام وابهى حبر تنسجه بنان البيان واسنان الاقلام حمد الله تعالى سبحانه على نوال نعمائه الظاهرة وترادف الائه المتوافرة المتكاثرة ثم الصلوة على نبيه المبعوث من اشرف جراثيم الانام وعلى آله واصحابه الائمة الاعلام وائمة الاسلام **اما بعد** فيقول الفقير الى الله مسعود بن عمر القاضي التفتازاني بيض الله غرة احواله واورق غصن اماله لما رايت مختصر التصريف الذي صنفه الامام الفاضل العالم الكامل قدوة المحققين عز الملة والدين عبد الوهاب الزنجاني مختصرا على مباحث شريفة ويحتوي على قواعد لطيفة سنح لي ان اشرحه شرحا يذلل من اللفظ صعابه ويكشف عن وجوه المعاني نقابه ويستكشف مكنون غوامضه ويستخرج سر حلوه وحامضه مضيفا اليه فوائد شريفة وزوائد لطيفة مما عثر عليه فكري الفاتر ونظري القاصر بعون الله تعالى القادر والمرجو ممن اطلع فيه على عثرة ان يدرء بالحسنة السيئة فانه اول ما افرغته في قالب الترتيب والترصيف معتصما الى هذا المختصر باقران علم التصريف ومن الله الاستعانة واليه الزلفى وهو حسب من توكل عليه كفى فها انا اشرع في المقصود بعون الله الملك المعبود فاقول لما كان من الواجب على كل طالب لشيء ان يتصور ذلك الشيء ليكون على بصيرة في طلبه وان يتصور غايته لانه هو السبب الحامل على الشروع في الطلب بدأ المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمن فائدته

مشعرتين بالمعناه [illegible] اشارة الى المناسبة بين المعنيين فقال مخاطبا باحظ الانعام اعلم ان التصريف وهو تفعيل
من الصرف للمبالغة والتكثير في اللغة التغيير تقول صرفت الشيء اي غيرته يعني ان للتصريف معنيين لغوي وهو
ما وضعه الواضع لغة العرب واللغة هي الالفاظ الموضوعة من لغى بالكسر يلغى لغى اذا لهج بالكلام واصلها لغي
او لغو والهاء عوض عنهما وجمعها لغى مثل برة وبرى وقد جاء لغات ولغون وهو ما وضعه اهل هذه الصناعة
واليه اشار بقوله وفي الصناعة بكسر الصاد وهي العلم الحاصل من التمرن على العمل والمراد ههنا صناعة
التصريف في الاصطلاح تحويل الاصل الواحد بتغييره والاصل ما يبنى عليه شيء والمراد ههنا المصدر
الى امثلة اي ابنية وصيغ وهي الكلم باعتبار الهيئة التي تعرض لها من الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف
على بعض [illegible] مختلفة باختلاف الهيئات كالضرب وضرب ويضرب ونحوها من المشتقات لمعان جمع معنى وهو في الاصل
[illegible] المعاني [illegible] تعلق الى [illegible] مقصودة [illegible] تحويل المصدر الى امثلة
[illegible] مقصودة لا تحصل تلك المعاني الا بها اي بهذه الامثلة [illegible] العلم بتحويل الابنية
[illegible] الضرب هو الاصل الواحد فتحويله الى ضرب ويضرب وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من الضرب الحادث
[illegible] لما مضى والحال والاستقبال وغير ذلك هو التصريف بحسب الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة والمراد بالتصريف
ههنا غير علم التصريف الذي هو معرفة احوال الابنية واختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل
قال في المغرب التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع اخر وقال في الصحاح التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع
اخر تقول حولته فتحول وحول ايضا بنفسه لازم ومتعد والاسم منه الحول قال الله تعالى لا يبغون عنها حولا فهو احسن
من التغيير لا يخفى انك تنقل حروف الضرب الى ضرب ويضرب وغيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير وهو اولى
[illegible] التصريف لغة بالتحويل لانه اخص من الصرف ثم التصريف يشتمل على العلل الاربع فقيل التحويل هي الصورة
[illegible] الالتزام على الفاعل وهو المحول والاصل الواحد هي المادة وحصول المعاني المقصودة هي الغاية فان
قلت المحول هو الواضع ام غيره قلت الظاهر انه كل من يصلح لذلك كما يبني العرف تصريف الكلمة لكنه في الحقيقة
هو الواضع لانه الذي حول الاصل الواحد الى الامثلة وانما قلنا انه حول الاصل الواحد الى الامثلة اي
اشتق الامثلة منه [illegible] يحمل كلا من الامثلة صيغة موضوعة برأسها الا ان هذا ادخل في المناسبة واقرب الى
[illegible] واختار الاصل الواحد على المصدر ليصح على المذهبين فان الكوفيين يجعلون المصدر مشتقا من
[illegible] الاصل الواحد عندهم الفعل والعمدة في استدلالهم ان المصدر يعل باعلال الفعل فهو فرع للفعل

واحد بانه

واجيب بانه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق كما ان نحو اعد ونعد وتعد فرع يعد في الاعلال
مع انه ليس بمشتق منه وتاخر الفعل عن نفس المصدر لاستحقاق لا ينافي كون اعلال المصدر متاخرا عن
اعلال الفعل فتامل واعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد الثلاثي لان المزيد فيه مشتق منه لموافقته اياه بحروفه
ومعناه فان قلت نحن نجد بعض الامثلة مشتقا من الفعل كالامر والنهي واسم الفاعل والمفعول ونحوها
قلت يرجع الجميع الى المصدر والكل مشتق منه اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز ان يكون اختيار المصدر اصل
الواحد على المصدر ليكون اعم من المصدر وغيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثنى والمجموع والمصغر
والمنسوب ونحو ذلك وهذا اقرب الى الضبط فان قلت لم اختار المصنف التصريف على الصرف مع انه بمعناه قلت
لان في هذا العلم تصرفات كثيرة فاختير لفظ يدل على المبالغة والتكثير فهذا اوان نرجع الى المقصود
فنقول معلوم لك ان الكلمات ثلث اسم وفعل وحرف على ما بين في النحو ولما كان بحثه عن الفعل وما
يشتق منه شرع في بيان تقسيمه الى ما له من الاقسام فقال ثم الفعل بكسر الفا لانه اسم لكلمة مخصوصة واما
بالفتح فمصدر فعل يفعل اما ثلاثي واما رباعي لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلثة او اربعة
فالاول ثلاثي والثاني رباعي اذ لم يبن منه الخماسي لا الثاني بشهادة التتبع والاستقراء وللمحافظة
على الاعتدال لئلا يؤدي الخماسي الى الثقل والثنائي الى الضعف عن قبول ما يتطرق اليه من التغيرات
الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم خطا الرتبة الفعل عن ثبت ولكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث
والزمان والفاعل لا يقال هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لان مورد القسمة فعل وكل فعل
اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضا احدهما واياما كان يكون تقسيمه الى الثلاثي والرباعي تقسيما للشيء الى
نفسه والى غيره لانا نقول الفعل الذي هو مورد القسمة اعم من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق الفعل من
غير نظر الى كونه على ثلثة احرف واربعة احرف وهكذا جميع التقسيمات وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل
والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي واما رباعي فاتحد عليه مفهوم الفعل لا نفس مفهومه فلا يلزم المحذور
وكل واحد منهما اي من الثلاثي والرباعي اما مجرد او مزيد فيه لانه لا يخلو اما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية
اولا فالاول المجرد والثاني المزيد فيه وكل واحد منها اي من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خلت
اصوله عن حروف العلة والهمزة والتضعيف فسالم والا فغير سالم فصارت الاقسام ثمانية والامثلة نصر ونصر واكرم
واوعد ودحرج وزلزل وتدحرج وتزلزل ويعني بالسالم في صناعة التصريف ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء

والعين

والعين واللام من حروف العلة وهي الواو والالف والياء والهمزة والتضعيف وانما قيد الحروف بالاصلية ليخرج نحو مت وظلت ممن احد حرفي التضعيف فانه غير سالم لوجود التضعيف في الاصل وكذا نحو قل وبع وامثال ذلك وليدخل فيه نحو اكرم واعشوشب واحمار فانها من السالم الخلو اصولها عما ذكرنا وكذا ما ابدل من احد حروفه الصحيحة حرف علة مما هو مذكور في المعلولات ويسمى سالما لسلامته من التغييرات الكثيرة الجارية في غير السالم واسناده يتوله تقابل الى اخره الى تفسير الحروف الاصول لكن ينبغي ان يستثني الزائد للتضعيف نحو فرح للالحاق نحو جلبب والى ان الميزان هو الفاء والعين واللام لانه اعم الافعال معنى لان الكل فيه معنى الفعل وهو اللوم من جعل الخفة والمجئ جعل بمعنى اخر مثل خلق وصبر ولما فيه من حروف الشفة والوسط والحلق ثم الثلاثي المجرد هو الاصل لتجرده عن الزوائد ولكونه على ثلثة احرف فلذا قدمه وقال اما الثلاثي المجرد وفي بعض النسخ السالم وبنا فيه التمثيل بسئل يسئل ولا يخ من ان يكون ماضيه على فعل مفتوح العين او فعل مكسورها او فعل مضمومها الا ان الفاء لا يكون الا مفتوحا لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتح اخف واللام مفتوح لما سنذكره والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين نحو ضربت وضربن والحركات منحصرة في الفتح والضم والكسرة واما ما جاء من نحو نعم وشهد بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين فهو من الاصل لضرب من الخفة والاصل فعل بكسر العين ففيه اربع لغات كسر الفاء مع سكون العين وكسرها وفتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه القاعدة جارية في كل اسم وفعل على وزن فعل بكسر العين وعينه حرف الحلق نحو فخذ فان كان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين فمضارعه يفعل ويفعل بضم العين او كسرها نحو نصر ينصر مثال الضم العين يقال نصره اي عانه ونصر الغيث الارض اي عاشها قال ابو عبيدة في قوله تعالى من كان يظن ان لن ينصره الله اي لن يرزقه وضرب يضرب مثال الكسر العين يقال ضربه بالسوط او غيره وضرب في الارض اي سافر ضرب مثلا كذا اي بين وفي بعض النسخ مضارع فعل مفتوح العين على يفعل مفتوح العين اذا كان عين فعله او لامه اي لام فعله حرفا من حروف الحلق انما شرط هذا ليقاوم ثقل حروف الحلق فتحة العين فان حروف الحلق اثقل الحروف ولا يشكل ما ذكره بمثل دخل يدخل ونحت ينحت وجاء يجئ وما اشبه ذلك مما عينه ولامه حرف من الحلق ولم يجئ على يفعل بالفتح لانا نقول لم يجئ على يفعل بالفتح الا اذا وجد هذا الشرط فمتى انتفى الشرط لا يكون على يفعل بالفتح لا انه اذا وجد هذا الشرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط وهي اي حروف الحلق ستة

الهمزة

الهمزة والهاء والعين والحاء المهملتان والغين والخاء المعجمتان نحو سئل يسئل ومنع يمنع فقدم الهمزة لان مخرجها اقصى
الحلق ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والبواقي على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضا بان ابى يابى جاء
على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب عنه بقوله وابى يابى شاذ مخالف للقياس لا يعتد به فلا يرد
فان قيل كيف يكون شاذا وهو وارد في افصح الكلام قال الله تعالى ويابى الله الا ان يتم نوره قلنا كونه
شاذا لا ينافي وقوعه في الكلام الفصيح فانهم قالوا الشاذ على ثلثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال
وقسم مخالف للاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف للاستعمال والقياس وهو مردود لا يقال
ابى يابى لامه حرف الحلق اذ الالف من حروف الحلق فلهذا فتح عينه لانا نقول لا نسلم انها من حروف الحلق
ولئن سلمنا انها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم الدور لان وجود الالف موقوف
على الفتح لانه في الاصل ولهذا لم يذكر المص الالف من حروف الحلق اذ لا يكون ههنا الا منقلبة من الياء
بناء حروف الحلق بفتح العين لاجلها واما قلى يقلى بالفتح فلغة بني عامر والفصيح الكسر في المضارع وبقى يبقى بالفتح
طئ والاصل كسر العين في الماضي فقلبوا الياء الفا تخفيفا وهذا قياس مطرد عندهم واما ركن
يركن فمن تداخل اللغتين اعني انه جاء من باب نصر ينصر وعلم يعلم فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني
وان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو
حسب واخوته فانها جاءت بكسر العين فيهما وقل ذلك في الصحيح نحو حسب يحسب ونعم ينعم وكثر في المعتل نحو ورث
يرث وورع يرع ووبق يبق ويئس ييئس واخواتها واما فضل يفضل ونعم ينعم ومتّ يموت بكسر العين في الماضي من
الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على وزن فعل مضموم العين فمضارعه يفعل بضم العين
نحو حسن يحسن واخواته لان هذا الباب موضوع للصفات اللازمة فاختير للماضي والمضارع حركة لا تحصل
الا بانضمام الشفتين رعاية للتناسب بين الالفاظ ومعانيها ويكون لافعال الطبايع كالحسن والكرم
والقبح ونحوها ولا يكون الا لازما وشذ قولهم رحبتك الدار والاصل رحبت بك الدار بحذف الباء
اختصارا واما الرباعي المجرد فهو فعلل بفتح الفاء واللامين وسكون العين كدحرج فلان الشيء اي دوّره
دحرجة ودحراجا لان فعل الماضي لا يكون اوله وآخره الا مفتوحين ولا يمكن سكون اللام الاولى لالتقاء
الساكنين في نحو دحرجت ودحرجن فحركوها بالفتح لخفتها فسكن العين لانه ليس في كلام العرب اربع حركات
متوالية في كلمة واحدة وملحق به نحو جورب وجلبب وبيطر وهرول وشريف ودليل الالحاق اتحاد المصدرين

واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام لان الزائد فيه اما حرف واحد او اثنان او ثلثة لئلا يلزم مزية
الفرع على الاصل واعلم ان الحروف التي تزاد لا تكون الا من حروف سألتمونيها الا في الالحاق والتضعيف
فانه يزاد فيهما اي حرف كان القسم الاول من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على اربعة احرف وهو ما يكون الزائد
فيه حرفا واحدا وهو ثلثة ابواب افعل بزيادة الهمزة نحو اكرم يكرم اكراما وهو للتعدية غالبا نحو اكرمته و
لصيرورة الشيء منسوبا الى ما اشتق منه الفعل نحو اغد البعير اي صار ذا غدة ومنه اصبحنا اي دخلنا في الصباح
لانه بمنزلة صرنا ذوي صباح ولوجود الشيء على صفة نحو احمدته اي وجدته محمودا وللسلب نحو اعجمت الكتاب اي
ازلت عجمته وللزيادة في المعنى نحو شغلته واشغلته وللتعريض للامر نحو اباع الجارية اي عرضها للبيع واعلم
انه قد ينقل الشيء الى فعل فيصير لازما نحو اكب وعرض نحو كبه القاه على وجهه فاكب واعرضه اي اظهره ف
قال الزوزني ولا ثالث لهما فيما سمعناه وفعّل بتكرير العين نحو فرّح تفريحا واختلف في ان الزائد هو الاولى
ام الثانية فقيل الاولى لان الحكم بزيادة الساكن اولى وقيل الثانية لان الزيادة بالاخير اولى والوجهان جائزان
عند سيبويه وهو للتكثير غالبا في الفعل نحو جولت وطوفت وفي الفاعل نحو موتت الابل وفي المفعول نحو
غلقت الابواب ولنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسقته اي نسبته الى الفسق وللتعدية نحو فرحته وللسلب
نحو جلدت البعير اي ازلت جلده ولغير ذلك نحو قدم بمعنى تقدم وفاعل بزيادة الالف نحو قاتل يقاتل مقاتلة
وقتالا ومن قال كذب كذابا قال قاتل قيتالا وروي ماريته مراء وقاتلته قتالا وبنيته على ان يكون بين اثنين
فصاعدا يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به نحو ضارب زيد عمرا وقد يكون بمعنى فعّل اي للتكثير نحو ضاعفته
وضعّفته وبمعنى افعل نحو عافاك الله تعالى اي اعفاك الله وبمعنى فعل نحو دافع ودفع وسافر وسفر والقسم الثاني
من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على خمسة احرف وهو ما يكون الزائد فيه حرفين وهو نوعان والمجموع خمسة
ابواب اما اوله التاء مثل تفعّل بزيادة التاء وتكرير العين نحو تكسر تكسرا وهو لمطاوعة فعّل نحو كسرته فتكسر
والمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدي بمفعوله فانك اذا كسرته فالحاصل له التكسر وللتكلف نحو تحلم
اي تكلف الحلم ولاتخاذ الفاعل المفعول اصل الفعل نحو توسدته اي اتخذته وسادة وللدلالة على ان الفاعل
جانب الفعل نحو تهجد اي جانب الهجود وللدلالة على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو تجرعته اي شربته جرعة
بعد جرعة وللطلب نحو تكبر اي طلب ان يكون كبيرا وتفاعل بزيادة التاء والالف نحو تباعد تباعدا
وهو لما يصدر من اثنين فصاعدا نحو تضارب وتضاربوا فان كان من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون

متعدياً الى مفعول واحد نحو نازعته الحديث وتنازعته وعلى هذا القياس وذلك لان وضع فاعل لنسبة الفعل
الى الفاعل متعلقاً بغيره مع ان الغير ايضاً فعل ذلك ووضع تفاعل لنسبته الى المشتركين فيه من
غير قصد الى تعلق له وللمطاوعة فاعل نحو باعدته فتباعد وللتكليف نحو تجاهل اى اظهر الجهل من نفسه
والحال انه منتف عنه والفرق بين التكلف في هذا الباب وبينه في باب تفعل ان المتحلم يريد وجود الحلم
من نفسه بخلاف المتجاهل واما اول الهمزة مثل انفعل بزيادة الهمزة والنون نحو انقطع انقطاعاً وهو
لمطاوعة فعل نحو قطعته فانقطع ولهذا لا يكون الا لازماً وقد يجيء لمطاوعة افعل نحو اقفلت الباب
اى رددته فانغلق وازعجته اى بعدته فانزعج من الشواذ ولا يبنى الا مما فيه علاج او تأثير فلا يقال
انكرم وانعدم ونحوهما لانهم لما خصوا بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية
للمعنى الذي ذكر من ان المطاوعة هي حصول الاثر وافتعل بزيادة الهمزة والتاء نحو اجتمع اجتماعاً وهو
لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع وللاتخاذ نحو اختبز اى اخذ الخبز ولزيادة المبالغة في المعنى نحو اكتسب اى بالغ
واضطرب في الكسب ويكون بمعنى فعل نحو خبذ واجتذ وبمعنى تفاعل نحو اختصموا وتخاصموا وافعلّ
بزيادة الهمزة واللام الاولى في الثانية نحو احمر احمراراً اى حمر وهو للمبالغة ولا يكون الا لازماً واختص بالالوان
والعيوب والقسم الثالث من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على ستة احرف وهو ما كان الزائد فيه ثلثة احرف
مثل استفعل بزيادة الهمزة والسين والتاء نحو استخرج وهو لطلب الفعل نحو استخرجته اى طلبت خروجه
وللاصابة الشيء على صفة نحو استعظمته اى وجدته عظيماً وللتحول نحو استحجر الطين اى تحول الى الحجرية ويكون
بمعنى فعل نحو قرّ واستقرّ وقيل انه للطلب كأنه يطلب القرار من نفسه وافعالّ بزيادة الهمزة والالف واللام
نحو احمارّ احميراراً وحكمه حكم احمرّ الا ان المبالغة فيه زائدة وافعوعل بزيادة الهمزة والواو واحد العينين
نحو اعشوشبت الارض اعشيشاباً اى كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض النسخ افعوّل نحو اجلوّذ اجلواذاً
وهو بزيادة الهمزة وافعنلل بزيادة الهمزة والنون واحد اللامين نحو اقعنسس اقعنساساً اى خلف ورجع
قال ابو عمرو سألت الاصمعي عنه فقال هكذا فقدم بطنه واخر صدره وافعنلى بزيادة الهمزة والنون والالف
نحو اسلنقى اسلنقاءً اى نام على ظهره ووقع على القفا والبابان الاخيران من الملحقات باحرنجم فلا وجه لذكرهما
في سلك ما تقدم وكذا تفعّل وتفاعل من الملحقات بتدحرج والمص لم يفرق بين ذلك واما الرباعي المزيد فيه
فامثلته اى ابنيته بحكم الاستقراء ثلثة تفعلل بزيادة التاء كتدحرج تدحرجاً وتجلبب اى لبس الجلباب

إلى تجوب أي لبس الجوب وتفيهق أي كثر في كلامه وتوهوك أي تحير وتمسكن أي أظهر الذل والمسكنة وافعنلل بزيادة

الهمزة والنون كاحرنجم أي ازدحم احرنجاما وتوحرجمت الإبل فاحرنجمت أي رد بعضها إلى بعض فإن مد ويلحق

به نحو اقعنسس واسلنقى ولا يجوز الادغام والاعلال في الملحق لأنه يجب أن يكون الملحق مثل الملحق به لفظا

والفرق بين بابي اقعنسس واحرنجم أنه يجب في الأول تكرير اللام دون الثاني وافعلل بزيادة الهمزة واللام وهو

بسكون الفاء وفتح العين وفتح اللام الأول مخففة والثاني مشددة كاقشعر جلده اقشعرارا أي أخذته قشعريرة

تنبيه الفعل إما متعد وهو الفعل الذي يتعدى بنفسه من الفاعل أي يتجاوز إلى المفعول به كقولك ضربت

زيدا فإن الفعل الذي هو ضربت قد جاوز من الفاعل إلى زيد فالدور مدفوع بأن المراد بقوله يتعدى معناه

اللغوي وإنما قيد المفعول بقوله به لأن المتعدي وغيره متساويان في نصب ما عدا المفعول به نحو اجتمع القوم

والأمير في السوق يوم الجمعة اجتماعا تاديبا لزيد ونحو ذلك ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا لأن الفعل الذي

هو ضربت قد تعدى إلى المفعول به في نحو ضربت زيدا وإن أريد به لفظ الفاعل والمفعول به فهذا مدفوع

بلا خفاء ويسمى المتعدي أيضا واقعا لوقوعه على المفعول به ومجاوزا لمجاوزته الفاعل بخلاف اللازم وإما غير

متعد وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك حسن زيد لأن الفعل الذي هو حسن لم يتجاوز زيدا بل ثبت

فيه ويسمى غير المتعدي لازما للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول

والفعل الواحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا وقد يتعدى بالحرف فيسمى لازما وذلك عند نسبته إلى الأسماء

نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق أنه متعد واللام زائدة مطردة لأن معناها مع اللام هو المعنى

بدونها والتعدي واللزوم بحسب المعنى ويعلم أي ويتعدى الفعل اللازم وفي بعض النسخ ويتعدى في الثلاثي

المجرد خاصة بشيئين بتضعيف العين أي بنقله إلى باب التفعيل وبالهمزة أي بنقله إلى باب الإفعال كقولك

فرحت زيدا فإن قولك فرح زيد لازم فلما قلت فرحته صار متعديا وأجلسته فإن قولك جلست لازم فلما

قلت أجلسته صار متعديا ويعديه بحرف الجر في الكل أي من الثلاثي والرباعي والمجرد والمزيد فيه لأن حروف الجر

وضعت لتجر معنى الأفعال إلى الأسماء نحو ذهبت بزيد وانطلقت به فإن ذهب وانطلق لازمان فلما قلت

ذلك صارا متعديين ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل إلا الباء في بعض المواضع نحو ذهبت بزيد فإذا

مررت به والذي يغير الباء معناه يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لأن الباء التي للتعدية عنده

بمعنى مع وقال سيبويه الباء في مثله كالهمزة والتضعيف فمعنى ذهبت به أذهبته ويجوز المصاحبة وعدمها وأما

الهمزة والتضعيف فلا بد من التغيير ولا حصر لتعدية حروف الجر فصلا وواحدا بل يجوز ان تجتمع على فعل واحد حروف كثيرة الا اذا كانت بمعنى واحد نحو مررت بزيد بعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبرية اي في البرية ولا يتعدى كل فعل بالهمزة والتضعيف فان النقل من المجرد الى بعض ابواب المنشعبة موكول الى السماع فلا يقال نصرت زيدا عمرا ولا اذهبت خالدا ونحو ذلك كذا قال بعض المحققين والحق انه لا بد في الفعل المتعدي الذي نحن بحثنا عنه ونجعله مقابلا للازم من تغيير الحرف معنا لما مر من انه يجب المعنى فلا بد من معنى التغيير كما في ذهبت به بخلاف مررت به نعم يصح ان يقال في كل جار ومجرور ان الفعل متعد اليه كما يقال يتعدى الى الظرف وغيره لكن لا باعتبار هذا المتعدي الذي نحن فيه على ان في قوله ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا البا نظر هذا **فصل** في امثلة تصريف هذه الافعال المذكورة من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه يعني اذا صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل في بيانها وقدم الماضي لان الزمان الماضي قبل الزمان المستقبل والحال ولانه اصل بالنسبة الى المضارع لانه يحصل بالزيادة على الماضي ولا شك في فرعيته لما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه اشتق منه فقال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله وجد هذا المعنى في زمان الماضي ما سوى الماضي واراد بالماضي في قوله في الزمان الماضي اللغوي وبالاول الاصطلاحي فلا يلزم تعريف الشيء بنفسه فان قيل هذا الحد غير مانع لانه يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم ينصر فانه قد نقل معناه الى الماضي وغير جامع اذ لا يصدق على نحو بئس ونعم وليس وعسى وما اشبه ذلك فالجواب عن الاول ان دلالته على الماضي عارض بسبب لم والاعتبار لاصل الوضع وعن الثاني انها من الجوامد والمراد ههنا الماضي الذي هو احد الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال وان اريد بالماضي المطلق فالجواب عنه ان تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به كذا الكلام في صيغ العقود نحو بعت وامثاله ثم اعلم ان الماضي اما مبني للفاعل او مبني للمفعول فالمبني للفاعل منها اي من الماضي اي الفعل الماضي الذي كان اوله مفتوحا نحو نصر او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو اجتمع فان اول متحرك من اجتمع هو التاء لان الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها لسقوطها في الدرج وهو مفتوح ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحا لاندرج فيه القسمان لان اول متحرك من نصر هو النون كالتاء من اجتمع وانما ذكر ذلك لزيادة التوضيح وللبيان وفي قوله او كان نظر اذا كان المراد بها السلب وانما فتح اول متحرك منه لرفضهم الابتداء بالساكن ولئلا يلزم التقاء الساكنين وكون الفتح اخف الحركات

كما بني آخره على الفتح سواء كان مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول اما البناء فلانه الاصل في الافعال واما الحركة فلمشابهة الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو زيد ضرب وزيد ضارب واما الفتح فلخفته الا اذا اعتل آخره نحو غزا ورمى او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت وضربن او واو الضمير نحو ضربوا مثاله اي مثال المبني للفاعل ولم يقتصر بذكر الكلي لانه قد يراد ايضاحه ايصالا الى فهم المستفيد فيذكر الجزئي من جزئياته ويتبين له انه مثاله نصر للغائب المفرد نصرا للمثناه نصروا للجمع نصرت للغائبة المفردة نصرتا لمثناها نصرن لجمعها نصرت للمخاطب الواحد نصرتما لمثناه نصرتم لجمعه نصرت للواحدة المخاطبة نصرتما لمثناها نصرتن لجمعها نصرت للمتكلم الواحد نصرنا له مع غيره وزادوا تاء في نصرت للدلالة على التانيث كما في الاسم نحو ناصرة واختصوا المتحركة بالاسم الساكنة بالفعل تعادلا بينهما اذ الفعل اثقل كما ثبت وحركوها في التثنية لالتقاء الساكنين وزادوا الالف والواو علامة للفاعل للاثنين والجماعة وقد يحذف الواو في الندرة كقوله شعر فلو ان الاطبا كان حولي وزادوا تاء للمخاطب وتاء للمخاطبة وتاء للمتكلم وحركوها في الجميع خوفا اللبس بتاء التانيث وضموها للمتكلم لان الضم قوي والمتكلم مقدم فاخذها وفتحوها للمخاطب اذا لم يمكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجح لخفته والمذكر مقدم فاخذه فبقيت الكسرة والمخاطبة لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب ولان الياء يقع ضميرها في نحو اضربي والكسرة اخت الياء فناسب اعطاؤها للمخاطبة ولم يفرقوا بينهما في المثنى لكن زادوا ميما فرقا بين المخاطبين وبين المخاطبتين وضموا ما قبلها لان الميم شفوية كالواو فناسبها الضم ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميرا آخر وهو لنا كما في المنفصل نحو نحن فقالوا فعلنا وفرقوا بين الجمع المذكر الغائب وبين الجمع المؤنث الغائبة باختصاص المذكر بالواو والمؤنث بالنون دون العكس لان الواو وههنا اثقل من النون لانها من حروف المد واللين وهي بالزيادة اولى والمذكر مقدم وكذا فرقوا بين جمع المخاطب وجمع المخاطبة باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة في الغيبة واختصاص المؤنث بالنون كما في جمع الغائبة وشددوا النون لانهم قالوا اضربتن اصله نصرتمن فادغمت الميم في النون ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون اعني التاء لمناسبة الضم الميم وهذه لمناسبات ذكروها بعد الوقوع والا فالحاكم بذلك الواضع لا غير وقس على هذا المذكور من نصر نصر افعل وفعل وفاعل وفعلل وتفعلل وافعنلل واستفعل نحو اقشعر اقشعرا الخ وافعوعل نحو اعشوشب اعشوشبا الخ وكذلك البواقي فتركها لانه لما ذكر واحدا فالبواقي على نهجه فلا حاجة الى تكثير الامثلة اذ ليس الادراك بكثرة النظائر فالفهم الزكي

بذلك بالنظر الى ما سيأتي لا ان يكون البناء بالفتح شاهدا ولا تعتبر مبنيا للمفعول حركات الالفات اى الهمزات و
نما عبر عنها بها لان الهمزة لما كانت اولا تكتب على صورة الالف ويقال لها الالف قال في الصحاح الالف
على ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى همزة في الاوائل اى في اوائل انفعل واستفعل
وافتعل وما اشبهها مما اوله همزة زائدة سوى افعل فان همزته للقطع لانها لا تسقط في الدرج ولذا
يعني لا يبقى ان اوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيا للفاعل فانها اى لان
هذه الالفات ثابتة انما تدخل لتعذر الابتداء بالساكن فتثبت في الابتداء للاحتياج اليها وتسقط في الدرج اى في
حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو وانفعل واستفعل بحذف الهمزة واتصال الواو بالكلمة والمبني للمفعول
منه اى من الماضي اراد ان يذكر تعريفا له باعتبار اللفظ ويذكر على سبيل الاستطراد تعريفا للمطلق المبني
للمفعول باعتبار المعنى فقال وهو اى المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي او المضارع الفعل الذي لم
يسم فاعله كما تقول ضرب زيد فترفع زيدا القيام مقامه ولا تذكر الفاعل لتعظيمه فتصون لسانك
او لتحقيره فتصونه لسانك عنه او لعدم العلم به او لقصد صدور الفعل عن اى فاعل كان ولا غرض في الفاعل
مثل قتل الخارجي فان الغرض المهم قتله لا قاتله ولغير ذلك مما تقرر في علم المعاني وينتقض بالمبني للفاعل
عند من يجوز حذف الفاعل فما كان خبر المبتدأ اى المبني للمفعول من الماضي الفعل الماضي الذي كان اوله
مضموما كفعل وفعلل وافعل وفوعل بقلب الالف واوا للانضمام ما قبلها وتفعل بضم التاء والفاء ايضا لانك
لو قلت تفعل بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعل وكذلك قال في تفاعل تفوعل بضم التاء والفاء اذ
لو اقتصر على ضم التاء لالتبس بمضارع فاعل وقلبت الالف واوا للانضمام ما قبلها او كان اول متحرك منه
مضموما نحو انفعل بضم التاء لانه اول متحرك منه كما ذكرنا في المبني للفاعل واستفعل بضم التاء وكذا فيما
كل ما اوله همزة وصل ولم يذكر انفعل وافعل وافعال وافعول وافعوعل وافعلل ونحو ذلك لانها
من اللوازم وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد وهمزة الوصل فيما اول متحرك منه مضموم تتبع هذا المضموم
الذي هو اول متحرك في الضم يعني يكون مضموما عند الابتداء كقولك مبتدئا استخرج المال بضم الهمزة للمتابعة
التاء وما قبل الآخر اى في آخر المبني للمفعول يكون مكسورا ابدا نحو نصر زيد واستخرج المال وفي افعل وافعول
بقلب الاصل افعلل وافعولل وفي افعل كان الاصل افعلل فنقلت كسرة اللام الثانية الى الاولى
وادغمت الثانية في الثالثة فلذلك قال ولو قال اول متحرك منه مضموما لكان كافيا كما تقدم والسر في ضم الاول

محمول الحال فيهما
قوله وجب ان لا يجامعها
الاستقبال وقد جامعها
فاجاب بقوله الخ قوله لحكم كانه
ولم تقصد التخصيص بالحال الحكم
في ذلك الخ بهم
يستقبل
فاجاب مما ترى قوله
ان نحو وقوع ما اخبر الله تعالى
تحقق كون المستقبل قوله
كثيرة كقوله تعالى وان الدين لواقع
ايضا ذلك يوم مجموع له الناس
فقد ما سيقع في الاستقبال
الواقع في الحال مجازا
فلان وقوع القيمة
والحساب مستقبل كان لكن
اليوم
الحقيقة في الحال مجازا

الفعل المضارع

وكسروا ما قبل الاخر لانه لا بد من التغيير ليفصل عن المبني للفاعل والاصل فعل فغيره الى فعل بضم الاول وكسر الثاني

دون ساير الاوزان ليبعد عن اوزان الاسم لو كسر الاول وضم الثاني يحصل هذا الغرض لكن الخروج

من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لانه طلب الخفة بعد الثقل ثم حمل غير الثلاثي المجرد عليه في ضم الاول

وكسر ما قبل الاخر وما يقال ان ضم الاول عوض عن المحذوف لمرفوع فليس بشيء لان المفعول المرفوع

عوض عنه وهو كاف وجاء فزدله بسكون الزاء والاصل فصد له اسكن الصاد وابدل بالزاء وحكي قطر

ضرب بنقل كسرة الراء الى الصاد وجاء عصر بسكون ما قبل الاخر وقرئ ردت الينا بكسر الراء وكل ذلك

مما لم يعتد به وجاء بنحو جن وسل وزكم وحم وجلد وملك مبنية للمفعول ابدا للعلم بفاعلها في غالب العادة

انه هو الله تعالى وعقب الماضي بالمضارع لان الامر فرع عليه وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقهما منه

فقال واما الفعل المضارع فهو ما كان اي الفعل الذي يكون ولا احدى الزوايد الاربع وهي اي الزوايد

الاربع الهمزة والنون والتاء والياء ويجمعها اي يجمع تلك الزوايد الاربع قولك انيت واتين اونأتي وانما زادوها فرقا بينه وبين الماضي واختصوا الزيادة به لانه موخر بالزمان عن الماضي والاصل عدم الزيادة

فاخذه المقدم وللقائل ان يقول هذا التعريف شامل لنحو اكرم وتكسر وتباعد فان ولا احدى الزوايد

الاربع وليس بمضارع ويمكن الجواب عنه بانا لا نسلم ان ولا احدى الزوايد الاربع لانا نعني بها الهمزة التي

تكون للمتكلم وحده والنون التي تكون مع غيره وكذا التاء والياء كما اشار بقوله فالهمزة للمتكلم وحده

نحو انصر انا والنون له اي للمتكلم اذا كان معه غيره او مذكرا او مونثا نحو نحن نصر وتستعمل في المتكلم

وحده في موضع التفخيم نحو نحن نفعل والتاء للمخاطب مفردا نحو تنصر او مثنى نحو تنصران او مجموعا نحو

تنصرون مذكرا كان المخاطب في هذه الثلثة او مونثا وللغايبة المفردة نحو هي تنصر ولمثناها نحوهما تنصران

والياء للغايب المذكر مفردا نحو هو ينصر او مثنى نحوهما ينصران او مجموعا نحو هم ينصرون ولجمع المونث

الغايبة نحو هن ينصرون واعترض عليه بانه تستعمل في الله تعالى وليس بغايب ولا مذكر تعالى الله عن ذلك

فالاولى ان يقول والياء لما عدا ما ذكرنا واجيب بان المراد اللفظ فاذا قلت الله تعالى يحكم بكذا فالله لفظه

مذكر غايب لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب وهو المراد بالغائب فان قيل لم زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم

كلامنها انما اختصوا ذلك لان الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حروف تزاد لتصير العلامات فوجدوا

اولى الحروف بذلك حروف المد واللين لكثرة دورها في كلامهم اما بانفسها او بابعاضها اعني الحركات الثلاث

فزادوها وقلبوا الالف همزة لرفضهم الابتداء بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها المتكلم لانه نفسه
والهمزة ايضا مخرجها مقدم على مخرجها لكونها من اقصى الحلق ثم قلبوا الواو تاء لانها تؤدي زيادتها الى ثقل
لا سيما في مثل ووجل بالعطف وقلبها تاء كثير في الكلام نحو تراث وتجاه والاصل وراث ووجاه فعلوها
ايضا تاء فاعطوها المخاطب لانه مؤخر عنهما بمعنى ان الكلام انما ينتهي اليه والواو منتهى مخرج الهمزة والتاء
لكونها شفوية واتبعوها الغائبة والغائبتين لئلا يلتبسا بالغائب والغائبين وح وان التبسا بالمخاطب
والمخاطبين لكن هذا اسهل ويوجد الفرق بين الجمع المذكر الغائب وبين الجمع المؤنث الغائبة بالواو
والنون نحو يضربوا ويضربن ولم يجعل الجمع بالتاء كما في الواحدة والمثنى بل بالياء كما هو من الغائب لكون
مخرج الياء متوسطا بين مخرجي الهمزة والتاء وكون الغائب ذكرا بين المتكلم والمخاطب ولما كان في الماضي فرق
بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما في المضارع ايضا فزادوا النون لمشابهتها حروف المد اللين
من جهة الخفاء والغنة فان قيل لم سمي هذا القسم مضارعا قلت لان المضارعة في اللغة المشابهة من الضرع
كان كلا الشبيهين ارتضعا من ضرع ولهذا قيل لهما اخوان رضاعا وهو مشابه لاسم الفاعل في الحركات و
السكنات ولمطلق الاسم في وقوعه مشتركا وتخصيصه بالسين وسوف واللام كما ان رجلا يحتمل ان يكون
زيدا وعمرا وغيرهما فاذا عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد ولهذه المشابهة اعرب من بين
سائر الافعال وهو اي المضارع يصلح للحال والمراد بها اجزاء من طرفي الماضي والمستقبل يعقب بعضها
بعضا من غير فرط مهلة وتراخ والحاكم في ذلك العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما يترقب وجوده بعد زمانك
الذي انت فيه تقول يفعل الآن ويسمى حالا او حاضرا او يفعل غدا ويسمى مستقبلا المشهور مستقبل بفتح
الباء اسم مفعول والقياس يقتضي كسرها اسم فاعل لانه يستقبل كما يقال الماضي ولعل وجه الاول ان الزمان
يستقبل فهو مستقبل اسم مفعول لكن الاولى ان يقرأ المستقبل بكسر الباء فانه الصحيح وتوجيه الاول لا يخلو
من خرازة قيل ان المضارع موضوع للحال واستعماله في الاستقبال مجاز وقيل بالعكس والصحيح انه مشترك
على قراءة هذا ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلا فيه والحال ان
من المناسب ان يكون لها صيغة خاصة كما للماضي والمستقبل فاذا دخلت عليه اي على المضارع السين
فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال لانهما حرفا استقبال وضعا وسميا حرفي تنفيس ومعناه
تأخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال يقال نفسته اي وسعته وسوف اكثر تنفيسا

مثال سوف قد يقال سو بقلب الواو ياء وقد يحذف الواو فيسكن الفاء الذي كان متحركا لاجل الساكنين فيقال

سف افعل وقيل ان السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحروف على تقريب الفعل فاذا ادخل عليه لام الا

ختصص بزمان الحال نحو قولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني واما في قوله تعالى ولسوف يعطيك ربك فترضى

ولسوف اخرج حيا فقد تمحضت اللام للتوكيد مضمحلا عنها معنى الحالية لانها انما تفيد ذلك اذا دخلت على

المضارع المحتمل لهما لا المستقبل الصرف فقط وقوله ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة تنزل منزلة الحال اذ لا

بد من وقوعه وامثال ذلك في كلام الله تعالى كثيرة وعند البصريين اللام للتاكيد فقط واعلم ان المضارع

اما مبني للفاعل او مبني للمفعول فالمبني للفاعل منه اي من المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف

المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف نحو دحرج واكرم وقاتل وفرح فان حرف المضارعة

منه اي مما كان ماضيه على اربعة احرف يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح اما الفتح فهو

الاصل لخفته وكسر غير اليا فيما كان ماضيه مكسور العين نحو اعلم ونعلم وتعلم لغة غير الحجازيين وهم يكسرون

اليا اذا كان بعدها ياء اخرى فلا ينطبق التعريف على ذلك واما الضم فيما كان ماضيه على اربعة احرف

فلانه لو فتح في يكرم مثلا ويقال يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد ام المزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه

على اربعة احرف فان قلت لم يفتح حرف المضارعة في يدحرج ويقاتل ويفرح ولا لبس ثم يحمل يكرم عليه

وحمل الاقل على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو في صورة واحدة بخلاف العكس

فانه لا التباس فيه اصلا فان قلت فلم اختص الضم بهذه الاربعة والفتح بما عداها دون العكس قلت لانها اقل مما

عداها والضم اثقل من الفتح بالاكثر تعادلا بينهما هذا وقد عرفت جواب ذلك تماما ولقائل ان يقول لا بد

في هذا التعريف نحو اهراق يهريق واسطاع يسطيع بضم حرف المضارعة والاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسين

فانهما مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة منهما مفتوحا وايضا ليسا مما كان ماضيه على اربعة احرف ويمكن الجواب

عنه بان الهاء والسين زائدتان على خلاف القياس فكانهما على اربعة احرف تقديرا او بانهما من الشواذ ولا

ان يدخل في الحد الشواذ ونحو قتل وخصم بالتشديد والاصل اختصم اقتتل وادغمت التاء فيما بعدها فحذفت

الهمزة مبني على خمسة احرف تقديرا فلهذا ينفتح حرف المضارعة ويقال يخصم يقتل وههنا موضع بحث ولما

ضم حرف المضارعة من هذه الاربعة كما في المبني للمفعول اراد ان يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنيا للفاعل فقال

وعلامة بناء هذه الاربعة يعني يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح للفاعل كون الحرف الذي قبل اخره اي اخر كل واحد

مرهزه

من هذه الاربعة حال لكونه مبنيا للفاعل مكسورا ابدا بخلاف المبني للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا كما يذكر في
بحثه ان شاء الله تعالى مثاله اي مثال المبني للفاعل من يفعل بضم العين ينصر ينصران ينصرون تنصر تنصران ينصرن
تنصر تنصران تنصرون تنصرين تنصران تنصرن انصر ننصر وقد يستعمل لفظ الاثنين في بعض المواضع
للواحد كقولهم ان تزجراني يا ابن عفان انزجر وقولهم قلت لصاحبي لا تحبسانا وقس على هذا المذكور من
نصر ينصر نحو يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب ويقعنسس ويسلنقي
ويحرنجم ويتبختر ونحن لا نشتغل بتفصيلها فانه لا يخفى على من له ادنى تمييز ولو اشكل شيء من نحو يستعر و
يغزو وفي المضاعف والناقص والمبني للمفعول منه اي من المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان ذو المضا
منه مضموما حملا على الماضي وكان ما قبل اخره مفتوحا فان كان مفتوحا في الاصل ابقي عليه والا فتح لتعتدل الضم
بالفتح في المضارع الذي هو اثقل من الماضي نحو ينصر ويدحرج ويقاتل ويفرح ويستخرج وينصر فيها على بناء
المبني للفاعل وفي نحو يفعل ويفعا ويفعلل بتقدير الاصل يفعلل ويفعالل ويفعلل بفتح ما قبل الاخر
ولم يذكر المص غير المتعدي لانه قلما يوجد منه واعلم انه يصير للسان يدخل على الفعل المضارع ما ولا النافية
للنفي لم قال لا يغيران صيغته اي صيغة الفعل المضارع وقدم تفسير القسمة في صدر الكتاب يعني لا يعملان فيه
لفظا وقد سمع عن العرب الجزم بلا النافية اذا صلح قبلها كي نحو جئته كي لا يكن له علي حجة تقول لا ينصر لا ينصران
لا ينصرون الى اخره كما تقدم في ينصر بعينه وكذلك ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ واعلم انه يدخل على
الفعل المضارع الجازم وهو لم ولما ولا في النهي واللام في الامر وان الشرطية والاسماء التي تضمنت معناها
والغرض في هذا الفن بيان اخر الفعل عند دخول الجازم عليه فتحذف حركة الواحد نحو لم ينصر بسكون الراء
ويحذف نون التثنية نحو لم ينصرا ويحذف نون الجمع المذكر نحو لم ينصروا ويحذف نون الواحدة المخاطبة نحو لم تنصري
لان النون في هذه الامثلة علامة للرفع كالضمة في الواحد فكما يحذف الحركة كذا يحذف النون وانما جعلت علامة
للاعراب كالحركة لانه لما وجب ان تكون هذه الافعال معربة والاعراب انما يكون في اخر الكلمة وكان اواخر
هذه الافعال ساكنة وهي الضمائر لانها اتصلت بالافعال وصارت كالجزء منها ولم يمكن اجراء الاعراب عليها
فوجب زيادة حرف للاعراب ولم يمكن زيادة حروف اللين فزادوا النون لمناسبتها اياها كما سبق ولا يحذف الجازم نون
جماعة المؤنث علامة نحو لم ينصرن في لم ينصرن اي لان نون جماعة المؤنث ضمير كالواو في جمع المذكر فيثبت على
كل حال وهو فاعل فلا يحذف بخلاف النونات الاخر فانها علامات الاعراب وهذه ضمير لا علامة للاعراب

قوله بالحروف والحركة لا لتعذر الاعراب بالحروف فانه لو زيدت الالف صار ينصران ولو زيدت الواو صار ينصرون وان زيدت الياء صار ينصرين وللبس ظاهر في الكل ولو زيدت النون لزم اجتماع النونين ولا يتعذر الاعراب بالحركة فلان زيادتها ثانيا قبل النون يؤدي الى وقوع الفصل بين الفعل والفاعل المضمر والى اللبس ايضا وزيادتها على النون يستلزم الاجراء الحركة الاعرابية على النون ... قوله بيان الحركة اي بيان الحركة الاعرابية في اخر المضارع بدون ملاحظة الاعراب والبناء قوله من حيث هو متحرك اي بدون ملاحظة الاعراب والبناء قوله فان هذا اي الرفع والنصب والجزم قوله مقصود لما فيها كقوله كان لم تر ... الوحش ... والاعمى كان لم ... بعد انكسار الوزن قوله حذف المجزوم بعد كقوله واحفظ ... الى ... يوم ... وان لم ... فحذف لدلالة ما سبق عليه

از الفصل

اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنيا لانه انما اعرب لمشابهة الاسم ولما اتصل به النون التي لا تتصل الا
بالفعل فرجح جانب الفعلية وصار النون من الفعل بمنزلة جزء من الكلمة كما في بعلبك وتعذر الاعراب
بالحرف والحركة على ما لا يخفى فرد الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء واشار بقوله لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا
لم تنصر لم تنصرا لم ينصرن لم تنصر لم تنصرا لم تنصروا لم تنصري لم تنصرا لم تنصرن لم انصر لم ننصر
وجاء في لم للضرورة غير جازمة وجاء ايضا منفصلا بينها وبين المجزوم وجاء حذف المجزوم بعده واعلم انه يدخل
على الفعل المضارع الناصب وهو ان ولن وكي واذن والاصل ان والبواقي فرع عليه وانما عمل ان النصب لكونه
مشابها لان وهو ينصب الاسماء فهذه تنصب الافعال فتبدل من الضمة فتحة كما هو مقتضى الناصب فان النصب يكون
بالفتحة كما ان الرفع يكون بالضمة والجزم بالسكون فان قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع النصب لان يعبر
بالضم والفتح انما يستعملان في المبنيات فالجواب ان الغرض ههنا بيان الحركة دون التعرض للاعراب والبناء
الحركة من حيث هي حركة هي الضم والفتح والكسر لا الرفع والنصب والجر فان هذا امر زائد فليتأمل ويسقط
النونات لانها علامات الرفع سوى نون الجمع المؤنث لما ذكرنا من انه ضمير لا علامة للاعراب انما اسقط الناصب
هذه النونات حملا له على الجازم لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء كما حمل النصب على الجر في الاسماء
في التثنية والجمع فكذا ههنا حمل النصب على الجزم وحذف النونات المحذوفة في حال الجزم وحال النصب ايضا
فتقول لن ينصر لن ينصرا الخ ومعنى لن نفي الفعل مع التاكيد ومن الجوازم لام الامر لان المضارع لما دخله لام
الامر شابه امر المخاطب وهو مبني ولم يمكن بناء فذلك لوجود حرف المضارعة مع عدم تعذر الاعراب فاعرب ما عرض
بشبه البناء وهو السكون لان الاصل في البناء فاللام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم ويكون مكسورا
تشبيها باللام الجارة لان الجزم بمنزلة الجر وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو والفاء وثم جاز تسكينها قال
الله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقال ايضا ثم ليقضوا تفثهم وقرئ بسكون اللام وكسرها وقوله يؤمر
به امر الغائب اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب لان المخاطب له صيغة مختصة به وقرئ فلتفرحوا بالتاء خطابا
وهو شاذ وجاء في المجهول لتضرب بالتاء الى اخره لان هذه الامر ليس للفاعل المخاطب لان الفاعل محذوف فيه وكذا
لاضرب انا ولنضرب نحن ونحو ذلك لان الامر بالصيغة مختص بالمخاطب فلابد من استعمال اللام في هذه المواضع
لانها غير المخاطب فكان على المصنف ان يقول فتقول في امر غير المخاطب ويمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي
الحديث قوموا فلاصل معكم وفي التنزيل ولنحمل خطاياكم واذا كان المامور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب

قوله والشرط الخ لا يلزم ان يكون كانه قيل اذا كان جواب الامر منجزما باضمار ان الشرطية يلزم ان يكون لا يتخلف الجزاء عن الشرط لكون الشرط علة له والامر هنا ليس كذلك لجواز ان يبقى الامر ولا يقع الامتثال فيوجد الشرط بدون المشروط ويلزم الكذب في خبر الله تعالى على تقدير عدم الامتثال فاجاب بقوله والشرط محصل الجواب وان الشرط علة ناقصة للجزاء يحتاج الى انضمام الامر بالجزاء فيصير ممتنع التخلف ولزوم الكذب في خبره تعالى على تقدير عدم الامتثال وانما يثبت لو كان الشرط علة تامة للجزاء وليس كذلك قوله وفي الحديث قوموا الخ قدم الحديث على التنزيل لكونه دليلا على دخول اللام في المتكلم وحده قوله واذا كان الخ جواب سؤال مقدر كانه قيل انت قلت الغائب يؤمر باللام والغائب بصيغة مختصة فاذا كان المامور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب ورعاية حكمهما ممتنع فاجاب وقال واذا كان الى اخره ١٢

فالفاعل

فالقياس لتغليب الحاضر على الغائب نحو افعلا وافعلوا ويجوز على قلة ادخال اللام في المضارع المخاطب ليفيد
التاء الخطاب واللام الغيبة مع التخصيص على كون بعضهم حاضرا وبعضهم غائبا كقول محمد لتاخذوا
مصافكم وقد جاء في الشذوذ حذفها وجزم الفعل كقوله محمد تفد نفسك كل نفس اذا ما خفت من امر تبالا
اى لتفد واجاز الفراء حذفها في النثر كقولك قل له يفعل قال الله تعالى قل لعبادى الذين امنوا يقيموا والحق
جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علة تامة للجزاء وانما اختص هذا الامر باللام والمخاطب بغيرها لان
امر المخاطب اكثر استعمالا فكان التخفيف اولى به وامثلته لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن لانصر
لننصر وفي المجهول لتنصرن لتنصرا لتنصروا لتنصرى لتنصرا لتنصرن وقس على هذا لينصر ولنعلم وليدحرج
وغيرها من نحو ليكرم وليقاتل وليفرح وليتكسر وليتباعد وليتقطع وليجتمع الى اخر الامثلة على قياس المجزوم
ومنها اى من الجوازم لا الناهية وهي التي يطلب بها ترك الفعل واسناد النهى اليها مجاز لان الناهي هو المتكلم
بواسطتها وانما عملت الجزم لكونها نظيرة لام الامر من جهة انهما للطلب ونقيضها من جهة ان لام الامر لطلب
الفعل وهي لطلب تركه بخلاف لاء النافية اذ لا طلب فيها فتقول في نهى الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا
لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن وفي نهى الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ وكذا قياس سائر الامثلة من لا ينصر
ولا يعلم ولا يدحرج الى غير ذلك كما في المجزوم وقد جاء في المتكلم قليلا كلام الامر واما الامر بالصيغة سمى بذلك
لان حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام وهو امر الحاضر اى المخاطب فهو جار على لفظ المضارع المجزوم وفي
الحركات والنونات التي تحذف في المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع وسكناته
لا يخالف صيغة الامر صيغة المضارع الا بان يحذف حرف المضارعة ويعطى اخره حكم المجزوم وانما قال جار على لفظ
المضارع المجزوم لئلا يتوهم انه ايضا مجزوم معرب كما هو مذهب الكوفيين فانه ليس بمجزوم بل هو مبنى اجرى مجرى المضارع
المجزوم اما البناء فلانه الاصل في الفعل وانما اعرب منه فلمشابهة الاسم وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب واما
الكوفيون فعلى انه مجزوم واصل افعل لتفعل فحذفت اللام لكثرة الاستعمال ثم حذف حرف المضارعة خوف التباس
بالمضارع وليس بالوجه لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار وما ذكره خلاف الاصل فلا يرتكب عليه واما
الاجراء مجرى المجزوم فلان الحركة والنونات علامة الاعراب فتنافى البناء ولهذا لم يحذف نون جماعة المؤنث
واذا اجرى على المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا كتدحرج فتسقط انت منه اى من المضارع
حرف المضارعة ليفرق من المضارع وتاتى بصورة الباقي بعد حذف حرف المضارعة مجزوما وفي هذا اللفظ

قوله وليس بالوجه اى انه ذهب اليه الكوفيون قوله كاضمار الجار كقولك الله لافعلن في تالله لافعلن قوله وما ذكره خلاف الاصل اى الانجرام بالجازم المضمر قوله واذا اجرى اى واذا اريد ان اجرى على المضارع المجزوم فان كان الى اخره فهذا تفصيل الجريان الامر بالصيغة على لفظ المضارع المجزوم والا لما كان فائدة في قوله فما بعد مجزوما فى كليهما لانه صيغة لم حذف المضاف وهو خلاف الاصل ذهاب شيئها قوله وهذا اى حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه لغرض قوله مجازا اى مجاز العقل بخلاف حذف المضاف اليه مقامه فانه مجاز في الاعراب قوله ولم يغير مجزوما ليحصل التطابق بين السكون في الثانية قوله مجزوما يعني وان كان حالا من الصورة بحسب اللفظ من حيث الظاهر لكنه في المعنى وتحقيقه صفة للموصوف المقدر وهو اى الموصوف المقدر مائة في الحقيقة

جزاد

١٢

حرارة لان صورة الباقي ليست بمجزومة بل مثل المجزوم فالتوجيه ان يحمل المضاف وهو ذاة التشبيه تنبيها
على المبالغة والاصل مثل المجزوم ويجعل مجزوما مفعولا ثانيا والباء للتعدية اي نأتي مجزوما يكون بصورة
الباقي فيكون من باب القلب اعني نأتي للباقي بصورة المجزوم ولم يقل المجزومة لانه حال من الباقي ولانه
وصف لفعل مقدر اي حال كونها فعلا مجزوما على احد التاويلين واذا حذف حرف المضارعة وما
آخره معاملة المجزوم فقولوا في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن ويستعمل لفظ
الجمع للواحد في موضع التعظيم كقوله والا فارحموني يا اله محمد فان لم يكن اهلا فانت له اهلا وهكذا
تقول في كل ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحركا نحو قاتل وفرح وتكسر وتباعد وتدحرج وانما
من المضارع لان الماضي لا يوهم فلا مناسبة بينهما فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا كما في تنصر
فتحذف منه حرف المضارعة وتأتي بصورة الباقي مجزوما حال كون هذا الماضي مزيدا في اوله همزة وصل
مكسورة واما زيادتها فلدفع الابتداء بالساكن واما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلانها
اقوى الحروف والابتداء بالاقوى اولى واما كسرها فلانها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيه من تقليل الزوائد
ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسر كما هو الاصل وظاهر مذهب سيبويه انها زيدت متحركة بالكسرة التي هي
اعدل لانا نحتاج الى متحرك لسكون اول الكلمة فزيادتها ساكنة ليست بوجه وانما سميت همزة وصل لانها
للتوصل بها الى النطق بالساكن وسماها الخليل سلم اللسان لذلك فيكون مكسورة في جميع الاحوال الا
في حال ان يكون عين المضارع منه اي من الباقي ومن المضارع مضموما فتضمها اي تلك الهمزة لمناسبة حركة
العين ولانها لو كسرت لثقل الخروج من الكسرة الى الضمة ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم فتقول
انصر انصرا انصروا انصري انصرا انصرن وكذا اضرب واعلم وانفع واجتمع واستخرج ثم استشعر اعتراضا
بان اكرم بفتح الهمزة امر من تكرم وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه مكسورة فلم لم تزد في اوله همزة وصل
مكسورة فاجاب بقوله ونحو همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اي الاصل المتروك فان اصل تكرم
تأكرم لان حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في
نحو أأكرم ثم حملوا مثل يكرم وتكرم ونكرم عليه وقد استعمل الاصل المرفوض من قال فانه اهل لان يؤكرما
فلما زال موجب علة الحذف عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة ردوها لان همزة الوصل انما هي
عند الاضطرار فقال من تأكرم اكرم كما في قالوا من تدحرج دحرج فلا يكون من القسم الثاني بل من القسم الاول

وقوله

قوله
لما فيه اي لما
في زيادتها ساكنة قوله
من تقليل الزيادة باتفاق
اي بخلاف زيادتها متحركة
فانه يستلزم زيادة الشيئين
الحرف والحركة قوله
ليس بوجه اذ لا يتحقق منه
الحاجة ومع ذلك يستلزم
تكثير العمل ويؤدي بالآخرة
الى زيادة الشيئين الحرف
والحركة قوله في جميع
الاحوال من كسر العين
وفتحها من المجرد والزيادة
قوله وكان حرف
المضارعة كانه قيل ما
الدليل على ان اصل تكرم
تأكرم فقيل لان حروف
[illegible] الجواب ان همزة
اكرم همزة قطع وثابتة
في الماضي لفظا فوجب ان
تقدر قوله علة الحذف
اي اجتماع الهمزتين
قوله على المصدر اي
بناء على الاصل المرفوض
قوله في موضع نصب لفعل
محذوف قوله وهذا
اي النصب على المفعول
له اولى بناء على الاصل
قوله في موضع نصب لفعل
محذوف قوله ونقلها
ونعني اشارة بهذه العبارة
الى ان الفعل المحذوف
مخصوص بالبناء للفاعل
فلا يحذف في مجهول محذوف
هذه الالفاظ
وان اجتمع تاآن
لان الاصل

وقوله بناء نصب على المصدر لفعل محذوف في موضع الحال او على المفعول له وهذا اولى واعلم انه الضمير

للشان اذا اجتمع تاءان في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل وذلك لكونه فعل المخاطب والمخاطبة

مطلقا او الغائبة المفردة والمثناة احدهما حرف المضارعة والثانية التاء التي كانت في اول الماضي فيجوز

اثباتهما اي اثبات التاءين وهو الاصل نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احدهما اي احد

التاءين تخفيفا لانه لما اجتمع مثلان ولم يمكن الادغام لوقوعهم في الابتداء بالساكن حذفوا احد

التاءين ليحصل التخفيف كما تقول انت تجنب وتقاتل وتدحرج وفي التنزيل فانت له تصدى و

الاصل تتصدى الى تتعرض ولو كان فعل الماضي لوجب ان يقال تصديت لانه خطاب ونارا تلظى اي تتلهب

والاصل تتلظى اذ لو كان ماضيا لوجب ان يقال تلظت لانه مؤنث وتنزل الملائكة والاصل تتنزل لانه

لو كان ماضيا لوجب ان يقال تنزلت اختلف في المحذوف فذهب البصريون الى انه هو الثانية لان الاولى

حرف المضارعة فحذفها مخل وقبل الاولى لان الثانية للمطاوعة فحذفها مخل والوجه هو الاول لان

رعاية كونه مضارعا اولى لان الثقل انما يحصل عند الثانية وانما قال مضارع تفعل وتفاعل و

تفعلل بلفظ المبني للفاعل للتنبيه على ان الحذف لا يجوز في المبني للمفعول اصلا لانه خلاف الاصل ثم

يرتكب عليه لا في الاقوى وهو المبني للفاعل ولانه من هذه الابواب اكثر استعمالا من المبني للمفعول فالتخفيف

به اولى ولانه لو حذف التاء الاولى المضموم لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء لان الفارق

التاء المضموم ولو حذف منه التاء الثانية لالتبس بالمبني للمفعول من مضارع فعل وفاعل وفعلل واعلم انه

كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه اي تاء افتعل طاء لتعسر النطق بالتاء بعد هذه

الحروف فاختير الطاء لقربها من التاء مخرجا والحاصل عندنا يرجع الى السماع وقصد العرب الى التخفيف

فتقول في افتعل من الصلح اصطلح والاصل اصتلح وفي افتعل من الضرب اضطرب والاصل اضترب

والاضطراب الحركة والموج والبحر يضطرب اي يموج بعضها بعضا وفي افتعل من الطرد اطرد والاصل

اطترد وفي افتعل من الظلم اظطلم والاصل اظتلم واعلم ان الوجه في نحو اصطلح واضطر عدم الادغام

لان حروف الصفير وهي الزاء المعجمة والسين والصاد المهملتان لا تدغم في غيرها وحروف ضوي مشفر بالضاد

والشين المعجمتين والراء المهملة لا تدغم فيما يقاربها وقليل ما جاء اصلح واضرب بقلب الثاني الى

الاولى ثم الادغام وهذا عكس قياس الادغام فعلوه رعاية لصفير الصاد واستطالة الضاد وضعف اطجع

قوله انت تجنب و تقاتل و تدحرج على تجنب لتقنع حذف التاء و يقطع اجتماع العين قوله ولو كان الفعل الماضي كانه قيل لم لا يجوز ان يكون ماضيا فقال لو كان ماضيا قوله لانه خطاب يقرينة تقدمه قوله ان يقال تلظت بقرينة اسناده الى ضمير النار الخ والله هو مؤنث سماعي بعنوان انه ... الى كلمة عند ... المؤنث قوله حذف المضارعة وعلامته للمضارعة وحذفها مخل اي للمطاوعة اي حذف الثانية قوله ولان اي ولان المعلوم قوله استعمالا وذلك لا لكون لزوم هذه الابواب اكثر من تعديتها قوله في هذا نظر وفيه نظر لان المعلوم منه اي استعماله كان من هذه الابواب او لو كمن من بناء اي من بناء المفعول لان بناء المفعول كان خلاف الاصل قوله وفاعل وفعلل يعني لو قيل تجنب و تقاتل و تدحرج تجنب و تقاتل

١٥٦

في اضطجع اي نام على الجنب وفي قرئ لبعض نشأتهم ونخسف بهم ونغفر لكم وذي العرش سبيلا بالادغام واما
في نحو اطّرد فيجب الادغام لاجتماع المثلين مع عدم المانع من الادغام واما في نحو اضطلم ثلثة اوجه
الاول بلا ادغام والثاني اطّلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اظّلم بالظاء المعجمة
وبقلب المهملة اليها وروي وجوه الثلثة في قول زهير هو الجواد الذي يعطيك نائله عفوا ويظلم احيانا
فيظطلم وكل جميع متصرفاته اي متصرفات كل واحد منهما فانه يجري فيهما ذلك تقول اصطلح
فهو مصطلح وذاك مصطلح عليه والامر منه اصطلح والنهي لا تصطلح وكل يضطرب فهو مضطرب و
يطّرد فهو مطّرد ويضطلم فهو مضطلم وكل تجري في الامثلة باسرها واعلم انه متى كان فاء افتعل دالا
او ذالا معجمة قلبت تاؤه اي تاء افتعل دالا مهملة تخفيفا فتقول في افتعل من الدرء وهو مع الدفع والذكر
والزجر وهو المنع والنهي ادّرأ والاصل ادترأ ولا يجوز فيه الا الادغام واذّكر والاصل اذتكر وفيه ثلثة وجوه
اذدكر بلا ادغام واذّكر بالذال المعجمة بقلب المهملة اليها وادّكر بالدال المهملة بقلب المعجمة اليها والاصل
ازتجر وفيه وجهان بلا ادغام نحو ازدجر وفي التنزيل وقالوا مجنون وازدجر والادغام بقلب الدال زايا نحو ازّجر
دون العكس لفوات صفير الزاء واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالا كما في قول الشاعر فقلت لصاحبي لا
تحبسانا بنزع اصوله واجدز شيحا والاصل اجتز اي اقطع فشاذ لا يقاس عليه غيره والقلبان المتقدمان
على سبيل الوجوب ويلحق الفعل اي لكون ال لفعل غير الماضي والحال نونان للتاكيد ولا تلحقان الماضي والحال
قيل لانسداد غايتهما الطلب لان الطالب انما يطلب في العادة ما هو مراده وكان ذلك مقتضيا التاكيد
لان غرضه التحصيل والطلب انما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود وقيل لان الحاصل في زمان الماضي لا
يحتمل التاكيد واما الحاصل في زمان الحال فهو وان كان محتملا للتاكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في
الحال متصف بالمبالغة والتاكيد لكنه لما كان موجودا وامكن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه
وقوته اختص نون التاكيد بغير الموجود والاولى بالتاكيد اي الاستقبال ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل
الصرف من نحو سينصر وسوف ينصر فانهما لا تلحقان في السعة الا ما فيه معنى الطلب وشبهه وعليه جميع المحققين
حيث قال الواو ولا يلحقان لا مستقبلا فيه معنى الطلب كالامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم
لكونه مما يطلب على ما هو المطلوب يشبه بالقسم نحو اما تفعلن فان ما للتاكيد كلام القسم ولانه لما اكد
حرف الشرط بما كان تاكيد الشرط اولى وقد يلحق النون بالنفي تشبيها له بالنهي وهو قليل ومنه قول الشاعر

بحبسه

قلنا
فانه لم
يوجد في الكلام
العرب وقد يكون النون
علامة الاعراب الا في
تلك الامثلة فلذلك
سموها بالامثلة
الخمسة فان قيل
لم حذفوا
علامة
الاعراب دون
بناءة علامة البناء
مع ان علامة البناء
الاعراب واحدة قلنا الاصل
في الافعال البناء لمخالفة
الامثلة المذكورة في
هذا وثبت علامة البناء
عليها ضعفت لمناسبة
في الرتبة الاعراب

يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا على كرسيه معمما اى ما لم يعلمن قلبت النون الفا للوقف قال الله تعالى لنسفعا
اى لنسفعن فان قيل لم الحق بالمستقبل الصرف في قوله ربما اوفيت في علم ترفعن ثوبي شمالات قلت لانه مشبه
بالنفي من حيث ان ربما للقلة والقلة تناسب النفي والعكس والنهي شبه بالنهي وهو مع ذلك خلاف القياس
لا يعتد به وقال سيبويه يجوز في الضرورة انت تفعلن وهاتان النونان احدهما خفيفة ساكنة كقولك
اضربن والاخرى ثقيلة مفتوحة نحو اذهبن وفي بعض النسخ بالنصب على الحال اى احدهما خفيفة ساكنة
والاخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الافعال الا فيما اى في الفعل الذي يختص النون الثقيلة به اى بذلك
الفعل يعني ان من بين النونين يختص الثقيلة بهذا الفعل اى تنفرد بلحوق هذا الفعل كما في نخصك
اى لا نعبد غيرك وبهذا ظهر فساد ما قيل انه كان حق العبارة ان يقول الا في الفعل الذي يختص بالثقيلة
اى لا يعم الثقيلة والخفيفة لان الثقيلة لا يختص بفعل الاثنين وجماعة النساء بل تعم الجميع وهو اى
يختص به فعل الاثنين وفعل جماعة النسا فهي اى النون الثقيلة مكسورة فيهما اى في فعل الاثنين وجماعة
النسا فالضمير عائد الى الفعل ويجوز ان يكون عائدا الى ما فتقول اذهبان للاثنين واذهبنان للنسوة
بكسر النون فيهما تشبيها لها بنون التثنية لانها وقعت بعد الالف مثل نون التثنية واما ما اجازه يونس و
الكوفيون من دخول الخفيفة في فعل الاثنين وجماعة النسا باقية على السكون عند يونس ومتحركة بالكسر
عند بعض وقد حمل عليه قوله تعالى ولا تتبعان بتخفيف النون فلا يصلح للتعويل لمخالفته القياس واستعمال
الفصحا وهي ليست في تتبعان للتاكيد وتدخل ثمة الفا بعد نون جمع المؤنث كما تقول اذهبنا والاصل
اذهبن فادخلت الفا بعد نون جمع المؤنث وقبل النون الثقيلة لتفصل تلك الالف بين النونات
الثلثة نون جماعة النسا والمدغمة والمدغم فيها واختصوا الالف لخفتها ولا تدخلها اى فعل الاثنين
وجماعة النسا النون الخفيفة لا يقال اضربان ولا اضربنان لانه يلزم من دخولها فيهما التقاء الساكنين
على غير حده وهما الالف والنون ومع لو اخرجتها عن وضعها لانها لا تقبل الحركة بدليل حذفها نحو اضرب
القوم والاصل اضربن دون تحريكها قال الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه اى
لا تهينن والا لوجب ان يقول لا تهينن لانه نهي فحذفت النون لالتقاء الساكنين ولم تحرك ولو حذفت الالف من
فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحد ولو حذفتها من فعل جماعة النسا لادى الى حذف ما زيد للغرض وهكذا
ذكره ولقائل ان يقول لا نسلم انه يلزم من دخولها في فعل جماعة النسا التقاء الساكنين وهو ظاهر لانك

تقول اضربن فلو ادخلتها وقلت اضربانن لايكون من التقاء الساكنين في شيء واشار ابن الحاجب الى
جوابه بان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها واذا دخلت الالف مع الثقيلة فيلزم دخوله مع الخفيفة
وان لم يجتمع النونات لئلا يلزم للفرع مزية على الاصل الا ترى ان يونس حين ادخلها في فعل الاثنين
وجماعة النساء ادخل الالف وقال اضربان واضربنان دون اضربن وفيه نظر لان اصالة الثقيلة انما
هي عند الكوفيين على ما نقل مع ان الفرع لا يجب ان يجري على الاصل في جميع الاحكام ثم المناسبة
المعلومة من قوانينهم يقتضي اصالة الخفيفة لان التاكيد في الثقيلة اكثر والمناسب ان يعدل عن الخفيفة
اليها ولما قال لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده كانه قيل فما هو حده ومتى يجوز فقال فان التقاء
الساكنين انما يجوز اي لا يجوز الا اذا كان الاول من الساكنين حرف المد وهو الواو والالف والياء
السواكن وكان الثاني منهما مدغما في حرف اخر نحو دابة فان الالف والباء ساكنان والالف حرف المد والباء
مدغم فجاز لان اللسان انما يرتفع عنهما دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثاني من الساكنين
كلا ساكن فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون وكان الاولى ان يقول حرف اللين ليدخل فيه
نحو خويصة تصغير خاصة لان حرف اللين اعم من حروف المد كما سنذكره انشاء الله لكن المص لا يفرق بينهما وفي عبارته
نظر لان لفظة انما يفيد الحصر كما قررنا وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى فان التقاء الساكنين جائز في
الوقف مطلقا لانه محل التخفيف نحو زيد بكر عمرو ولئن سلمنا انه اراد غير الوقف لكنه يجوز في غير الوقف في
الاسم المعرف باللام الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو الحسن عندك بسكون الالف واللام وهذا قياس مطرد
لئلا يلتبس بالخبر وفي التنزيل الان بسكون الالف واللام وفي بعض القراءة من بعد ذلك وفي بعض
شانهم وذي العرش سبيلا واللاي ومحياي ومماتي ونحو ذلك فلا وجه للحصر ويمكن الجواب عنه
بان كل ذلك من الشواذ ومراده غير الشواذ فان قيل فلم لم يجز في نحو الدار وقالوا ادارا نا مع ان الاول
حرف المد والثاني مدغم قلت جوازه مشروط بذلك ولا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدم في
تحذف من الفعل معهما اي مع النونين النون التي في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون
وتفعلين لما سبق من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل مع النون التاكيد يصير مبنيا
لما ذكرنا في نون جماعة النساء واعلم ان قوله معهما مما يوهم جواز دخول كل من النونين في الامثلة الخمسة
واثنان منها يفعلان وتفعلان وقد تقرر ان الخفيفة لا تدخلهما واجاب بعضهم بانه تنبيه على ان النون يحذف منهما

قوله او انفتح ما قبلها اخرج من قوله ويحذف الواو في يفعلون وتفعلون والياء في يفعلين الا ان انفتح ما قبلهما اي قبل الواو والياء باعتبار كون الواو وحده فانه يحذف لعدم دليل دال عليه فيلزم فان قيل يلزم التقاء الساكنين حينئذ قلنا تحرك بالحركة كما يجب نحو لا تخشون لان الخشية اصله تخشيون مثل يفعلون قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فحذفت بعد القلب والحذف لالتقاء الساكنين بينها وبين واو الضمير والفتحة دل عليها فما قبله وحين نون التاكيد الثقيلة حذفت علامة الاعراب فالتقاء الساكنين الواو والنون المدغم فلا يجوز حذف النون لفوات المقصود اعني التاكيد ولا حذف الواو لعدم الدليل عليه حذفه مع ان عينه تحرك بالضمة لمناسبة بينها شرح فان قلت لا احتياج الى تحريك الواو لان التقاء الساكنين فيها على حده وهو ايضا جائز كما مر قلنا لا نسلم ذلك لان الواو فيها ليست حرف مد اذ حركة ما قبلها لم تجانس الياء مع ان الضمة على الياء ثقيلة قلنا لا يجوز ذلك لانه لو يعلم ان المحذوف

علي ما هو

على مذهب يونس حيث جاز دخولها في يفعلان وتفعلان وقياسه يظهر بادنى تامل اذ لا اثر في الكلمة
من مذهب يونس لكن يمكن الجواب عنه بان نون النون في الامثلة الخمسة يحذف مع النون الخفيفة
والثقيلة وهذا انما يكون عند ثبوت المعنى واما ما لا يثبت معه المعنى كيفعلان وتفعلان فلا يكون
الحذف ثمه لما تقدم انه لا معنى بين الخفيفة وفعل الاثنين فلا يكون حينئذ ذلك فافهم فانه لطيف ويحذف
مع حذف النون واو يفعلون وتفعلون اي فعل جماعة الذكور الغائب والمخاطب وياء تفعلين اي فعل
الواحد المخاطبة لان التقاء الساكنين وان كان على حده على ما ذكره المص لكنه تثقلت الكلمة وسقطا
وكانت الضمة والكسرة تدلان على الواو والياء فحذفتا هذا مع الثقيلة واما مع الخفيفة فلالتقاء
الساكنين على غير حده ولم يحذف الالف من يفعلان وتفعلان لئلا يلتبسا بالواحد والقياس يقتضي
ان لا يحذف الياء والواو ايضا كما هو مذهب بعضهم اذ كل منهما في هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء الساكنين
على حده لكن قد ذكرنا انه لا يجب ان يحذف بل يجوز وان كان على حده وقيل حد التقاء الساكنين ان يكون
الاول حرف لين والثاني مدغما ويكونان في كلمة واحدة فههنا ليس على حده لانه في كلمتين الفعل و
نون التاكيد لكن اغتفر في الالف وان لم يكن على حده لدفع الالتباس ولكونها اخف ولعل مراد المص
لم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعني دابة وكذا فعل جار الله العلامة وههنا موضع تامل ففي الجملة
حذف الواو والياء الا اذا انفتح ما قبلهما فانهما لا يحذفان حينئذ لعدم ما يدل عليهما اعني الضم والكسر بل يحرك الواو بالضم
والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين نحو لا تخشون اصله تخشيون حذفت ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء
الساكنين فقيل تخشون وادخل لاء الناهية فحذفت النون فقيل لا تخشوا فلما الحق نون التاكيد التقى
الساكنان الواو والنون المدغمة ولم يحذف الواو لعدم ما يدل عليه بل حرك بما يناسبه وهو الضم لكونه اخف
فقال لا تخشون وهي هي المخاطب لجماعة الذكور ولا تخشين اصله تخشيين حذفت كسرة الياء ثم الياء
وادخل لاء الناهية وحذفت النون فقيل لا تخشي فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء والنون فلم
يحذف الياء لما مر بل حرك بالكسر ليكون مناسبا له وهي هي المخاطبة ولتبلون اصله لتبلوون فاعل اعلال
تخشون فقيل لتبلون وادخل نون التاكيد وحذفت نون الاعراب وضمت الواو كما في لا تخشون وهو
جماعة الذكور المخاطبين مبنيا للمفعول من البلاء وهو التجربة واما ترين اصله ترايين على وزن تفعلين
حذفت همزته كما سيجيء فقيل تريين ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء فلك ان تقول في الجمع قلبت الياء الفا والواو

الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف هذا اولى واياك ان تظن المحذوف واو الضمير وياؤه
كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره بل المحذوف لام الفعل لانه اولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر
فقيل ترين فادخل اما وهو حرف الشرط فحذفت النون علامة الجزم فالحق نون التاكيد وكسر الياء
لم يحذف لما ذكر في لاتخشين فصار اما ترين وقد اخطا من قال حذفت النون لاجل نون التاكيد لانه
لا يلحقه قبل دخول اما كما تقدم اول البحث وكذا في لاتخشون ههنا بخلاف لتبلون فانه لحقه لكونه
جواب القسم وعلى هذا الخفيفة نحو لاتخشون ولاتخشين ولم يقلب الواو والياء الفا في هذه الامثلة
لان حركتهما عارضة لا اعتداد بها وهذا هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة فيه حيث لم يقل لا
تخشاون وقال المالكي حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة نحو ارضن في ارضين وكذا لا تخشن في
تخشين ويفتح مع النونين اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحد او الواحدة الغائبة لانه اصل لخفته
فالعدول عنه انما يكون لغرض ويضم اخر الفعل اذا كان الفعل فعل جماعة الذكور ليدل الضمة على الواو
المحذوفة ويكسر اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحدة المخاطبة لتدل الكسرة على الياء المحذوفة
وقيل كان الاولى ان يقول ما قبل النون بدل اخر الفعل ليشمل نحو لاتخشين ولاتخشون فان الواو
والياء ليسا اخر الفعل بل كل منهما اسم براسه لان الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل والجواب ان هذا الضمير
كجزء من الفعل فكانه اخر الفعل غير الناقص لان الناقص قد علم حكمه في نحو لاتخشون ولاتخشين فتقول
في امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن بالفتح لكونه فعل الواحد لينصران لينصرن بالضم لكونه فعل
جماعة المذكور اصله لينصرون حذفت الواو لالتقاء الساكنين لتنصرن بالفتح لانه فعل الواحدة الغائبة
لتنصران لينصرنان وبالخفيفة لينصرن بالفتح لينصرن بالضم لتنصرن بالفتح لما علم وترك البواقي لانه
الخفيفة لا تلحقها وتقول في امر الحاضر مؤكدا بالنون وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس على هذا
نظائره اي نظائر كل من لينصرن وانصرن الخ من نحو اضربن واعلمن ولينصرن وليعلمن وغير ذلك الى
سائر الافعال والامثلة واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل من الثلاثي
المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه على وزن فاعل تقول ناصر للواحد ناصران للاثنين حال الرفع
ناصرين حال النصب والجر ناصرون لجماعة الذكور في الرفع وناصرين في النصب والجر وذلك لانهم لما جعلوا
اعرابهما بالحروف وكان الحروف ثلثة اعني الواو والالف والياء جعلوا رفع المثنى بالالف لخفتها والمثنى

معلم

هو له
فان قيل
لم سمي اسم الفاعل
باسم الفاعل قلنا فان
صيغة من الثلاثي المجرد على
فاعل فالباء نحو بامره باني
فلذلك سموا به فان قيل لم
يجيء على غير هذا الوزن و
قلنا ذكرتم انه من المزيد
فيه وهو فرع وما ذكرنا
من المجرد الذي هو
الاصل والنسبة بما هو منه
اولى فان قيل من اي شيء
اخذ اسم الفاعل قلنا من
المضارع فان قيل لم اختلف
منه دون غيره قلنا للمناسبة
بينهما فان قيل لم مناسبة
منهما قلنا وقوعها صفة
للنكرة نحو هذا رجل يضرب و
ضارب ايضا يجب الحركات
السكنات فان قيل حذف
علامة الاستقبال قلنا
للفرق بين صيغة المذكر
فان قيل لم زيدت الالف
بين الفاء والعين قلنا
اما زيادة فلا التباس
بعد حذف علامة الاستقبال
لان اسم الفاعل منه مراد
ولابد ان يمتاز به علامة عن
غيره ولا زيادة حروف العلة
لكثرة ورودها في كلام
العرب واما اختيار الالف
فلكونه اخف من اخواتها
والعرب طالبة لها
واما زيادتها
بين الفاء
والعين

مقدم ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة ثم جعلوا جر المثنى والمجموع بالياء وفتحوا ما قبل الياء في المثنى
وكسروه في الجمع فرقا بينهما ولما راوا انه ينفتح في بعض الصور في الجمع ايضا نحو مصطفين فتحوا النون في
الجمع وكسروه في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر ناصرة للواحدة ناصرتان للمثنى ناصرات للجماعة
الاناث ونواصر ايضا لها والاكثر ان يجيء اسم المفعول منه على مفعول تقول منصور منصوران منصورون
منصورة منصورتان منصورات ومناصير انما قال في الاكثر لانهما قد يكونان على غير فاعل ومفعول نحو
ضراب وضروب ومضراب وعليم وحذر في اسم الفاعل ونحو قتيل وحلوب في اسم المفعول وكذا الصفة
المشبهة اسم فاعل عند اهل هذه الصنعة وتقول رجل ممرور به ورجلان ممرور بهما ورجال ممرور بهم
وامراة ممرور بها وامراتان ممرور بهما ونساء ممرور بهن اي لا يبنى اسم المفعول من اللازم الا بعد ان يعدى
اذ ليس له مفعول فتثنى وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيه اي في اسم المفعول الذي يتعلق بحرف الجر
لا اسم المفعول منه مطلقا فلا يقول ممروران بهما ولا ممرورون بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لان القائم مقام
الفاعل لفظا ومعنى اعني الجار والمجرور من حيث هو ليس بمؤنث ولا مثنى ولا مجموع فلا وجه لتانيث
العامل وتثنيته وجمعه وظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يتقدم فيقال زيد
لانه ذكر في قوله تعالى كان عنه مسؤلا ان عنه فاعل مسؤلا وقدم عليه فعيل قد يجيء بمعنى الفاعل
كالرحيم بمعنى الراحم مع مبالغة وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول وامثالهما في التثنية والجمع و
التذكير والتانيث كامثلة اسم الفاعل والمفعول الا انه يستوي لفظ المذكر والمؤنث في فعيل بمعنى
المفعول اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل وامراة قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلان فانهما لا
للفرق ولئلا يلتبس هذا في الثلاثي المجرد واما ما زاد على الثلاثي ثلاثيا كان او رباعيا فالضابط فيه في
بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابط امر كلي منطبق على الجزئيات ان تضع في مضارعه الميم
المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل اخره اي اخر المضارع في اسم الفاعل كما فعلت في الاكثر وفعله
وهو المبني للفاعل وتفتحه اي ما قبل الاخر في اسم المفعول كما فتحته في فعله اي المبني للمفعول نحو مكرم
اسم الفاعل ومكرم بالفتح اسم المفعول ومدحرج ومدحرج ومتدحرج ومتدحرج وكذا قياس الباقي الا
الا ما شذ نحو اسهب اي اطنب واكثر في الكلام فهو مسهب واحصن فهو محصن والفج اي افلس فهو
ملفج بفتح ما قبل الاخر في الثلثة اسم الفاعل وكذا اعشب المكان فهو عاشب واورس فهو وارس وايفع

يافع فلا يقال معتب ولا سوس ولا موقع وقد يستوي لفظ اسم الفاعل واسم المفعول في بعض المواضع كمختار
ومنجاب ومختار ومضطر ومعتد ومنصب في اسم الفاعل ومنصب فيه في اسم المفعول ومنجاب اي منقطع
ومنكشف في اسم الفاعل ومنجاب عنه في المفعول فان لفظ اسم الفاعل والمفعول في هذه الامثلة مستويا
لسكون ما قبل الآخر بالادغام في بعض وبالقلب في بعض والفرق انما كان بحركته فلما زال الحركة استوى
ويختلف في التقدير لانه يقدر كسر ما قبل الآخر في اسم الفاعل وفتحه في المفعول ويعرف في الآخرين
بانه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل لا يقال لا نسلم استواهما
في الآخرين من الامثلة لانا نقول اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظا منصب ومنجاب والجار والمجرور
شرط لا شطر واذا فرغنا من السالم فقد جاز ان نشرع في غيره فنقول قد تبين من تعريف السالم ان
غير السالم ثلثة وهي المضاعف والمعتل والمهموز والمصنف يذكرها في ثلثة فصول وقدم المضاعف وان كان
ملحقا بالمعتلات فناسب ان نذكر عقيبها لكن قدم لمشابهة السالم في قلة التغير لكون حروفه
الصحيح **فصل المضاعف** وهو اسم المفعول من ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزاد على الشيء مثله
فيجعل اثنين او اكثر وكذا الاضعاف والمضاعفة ويقال له اي للمضاعف الاصم لتحقق الشدة فيه بسبب
الادغام يقال حجر اصم اي صلب وكان اهل الجاهلية يسمون رجبا بشهر الله الاصم يقال الخليل انما سمي
بذلك لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث لانه من الاشهر الحرم ولا يسمع فيه ايضا حركة قتال ولا قعقعة
سلاح ولما كان المضاعف في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعهما في تعريف واحد بل ذكر اولا الثلاثي
وقال هو اي المضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد يعني اذا كان
العين باء كان اللام باء وان كان دالا كان دالا وهكذا كر في الثلاثي المجرد واعد الشيء اي هيأه في المزيد
فيه فتبين كون عينهما ولامهما من جنس واحد بقوله فان اصلهما ردد واعدد فالعين واللام دالان كما
ترى فاسكنت الاولى وادغمت في الثانية فقوله المضاعف مبتدأ وهو مبتدأ ثان خبره ما كان والجملة خبر
المبتدأ الاول وقوله من الثلاثي حال ويقال له الاصم جملة معترضة ويجوز ان يكون فصل المضاعف
على الاضافة وهو اي المضاعف من الرباعي مجردا كان او مزيدا فيه ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس
واحد وكذا عينه ولامه الثانية ايضا من جنس واحد ويقال له اي للمضاعف من الرباعي المطابق ايضا
بالفتح اسم مفعول من المطابقة وهي الموافقة يقال طابقت بين الشيئين اذا جعلتهما على حد واحد وقد

بحذو النعل

تميز الفرق بين الفعيل الذي بمعنى الفاعل وبين الذي بمعنى المفعول قلنا اذا كان بمعنى الفاعل يفرق بين المذكر والمؤنث بالتاء سواء كان جاريا على الموصوف او لم يكن نحو رجل رحيم وامرأة رحيمة ورايت رحيما اذا اردت به رجلا ورحيمة اذا اردت امرأة واما اذا كان بمعنى مفعول سواء بين المذكر والمؤنث اذا كان جاريا على الموصوف لحصول الفرق نحو تقول رجل قتيل وامرأة قتيل واما اذا لم يكن نحو احدهما عن الآخر فتقول صحبت قتيلا اذا صحبت رجلا وصحبت قتيلة اذا صحبت امرأة فان قيل ما الفرق بينهما اذا كان بمعنى الفاعل ولم يفرق اذا كان بمعنى المفعول قلنا ان الفعيل بمعنى الفاعل اصل وفي رعاية المذكر والمؤنث اصل ورعاية الفرق بين المذكر والمؤنث فاعطى الاصل للاصل فلذا لحق التاء بالفعيل بمعنى الفاعل ... انه ليس جاريا على المفعول لان التقدير هو امرأة ثم قلت ليس كذلك

بنيه الفاء واللام الاولى والعين واللام الثانية نحو زلزل الشيء زلزلة وزلزالا اى حركه ويجوز فى مصدره
الذى على فعلال فتح الفاء وكسرها بخلاف الصحيح فانه بالكسر لا غير نحو دحرج دحراجا وقوله اشارة
الى انه يسمى الاصم ايضا لانه وان لم يكن فيه ادغام لتحقق شدة لكنه حمل على الثلاثى ولان علة الا
اجتماع المثلين فاذا كان مرتين كان ادعى الى الادغام لكن لم يدغم لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين
فكان مثل ما امتنع فيه الادغام من الثلاثى فانه يسمى بذلك حملا على الاصل ولما كان ههنا مظنة
سؤال وهو انه لم الحق المضاعف بالمعتلات حتى جعل من غير السالم مثلها مع ان حروفه حروف الصحيح اشار
الى جوابه انما الحق المضاعف بالمعتلات لان حروف التضعيف يلحقه الابدال وهو ان يجعل حرفا
موضع حرف آخر والحروف التى تجعل موضع حرف آخر حروف انصت يوم جد طاه زل وكل منها يبدل
من عدة حروف ولا يليق بيان ذلك ههنا وذلك الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت يعنى اصله
امللت فابدلت اللام الاخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين مع تعذر الادغام لسكون الثانى وامثال هذه
كثيرة فى الكلام نحو تقضى البازى اى تقضض واحسيت بالخبر اى احسسته وتلعيت اى تلععت
وكذا الرباعى نحو دهديت اى دهدهت وصهصيت اى صهصهت وامثال ذلك ولانه يلحقه الحذف
نحو مست وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست اى مسست وظللت واحسست يعنى اصل مست مسست بالكسر
فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين والتخفيف مطلوب وانما خصت الاولى بالحذف
لانها تدغم وقيل حذفت الثانية لان الثقل انما يحصل عندها واما فتح الفاء فلانه لما حذفت السين
مع حركتها فبقى الفاء مفتوحة بحالها واما الكسر فلانه نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها وحذفت
السين فقيل مست بكسر الميم وكذا ظلت بلا فرق واصل احست احسست نقلت فتحة السين الى الحاء و
حذفت احدى السينين فقيل احست وانشد الاخفش مسنا السما فنلناها وطالهم حتى نرى احدا يمشى
وثهلانا وفى التنزيل فظلتم تفكهون وروى ابو عبيدة قول ابى زبيد خلا ان العتاق من المطايا احسن
به فهن اليه شوس وهذا من الشواذ للتخفيف وقال فى الصحاح مسست الشيء بالكسر مسا بالفتح هذا
وهذه لغة فصيحة وحكى ابو عبيدة مست الشيء بالفتح مسه بالضم ويقال ظللت اظل بالكسر ظلولا اذا
عملته بالنهار دون الليل واحسست بالخبر واحست به اى ايقنت به وربما قالوا احسيت بالخبر يبدلون من السين
ياء وقال ابو زبيد احسين به فهن اليه شوس فلما الحق الابدال والحذف حروف التضعيف كما يلحقان حروف العلة

قوله
الديباچه
انما الحق المضاعف
بالمعتلات اقول وانما الحق
بالمعتلات لكونه حروف
صحيح وان كان ملحقا ب
المعتلات وهو فى اللغة
المكرر يقال فلان يضاعف
العطاء اى يكرره وفى
الاصطلاح عبارة عن
اجتماع حرفين المتماثلين
فى كلمة واحدة من غير
فصل وهما العين واللام فى
التعريف المضاعف فى
الثلاثى المجرد والمزيد
الى ذلك اشار بقوله
ومن الثلاثى ...
الاصطلاح هو ان يجتمع
الحرفان المتماثلان او
المتقاربان فى كلمة واحدة
او كلمتين من غير فصل و
بهذا التعريف ...
تقارب الحرفين فى كلمة
لا يسمى مضاعفا بالاصطلاح
وكذا المتماثلان فى الكلمتين
نحو سمع وعليم ...
لم لا يسمى مضاعفا ...
هنا فيما ذكره ...
... فيما ذكره
من الكلمات ...
عليه فهو ...
فلو كان المتقاربان فى
الكلمتين ...
ومن باب المضاعف
لم يكن تعريفه ما ...
التعريف الذى ذكره
المصنف
١٢

كما يذكر في باب الحاق المضاعف بالمثلث في جعل من غير الثلاثي مثلها وفيه نظر لان الابدال والحذف كما
بلحقان المضاعف يلحقان الصحيح ايضا اما الحذف ففي نحو تجنب في تتجنب وتقاتل في تتقاتل وتدحرج كما مر واما الابدال
فاكثر من ان يحصى ويمكن الجواب بانهما يلحقان المضاعف في الحروف الاصلية كالمعتل بخلاف الصحيح فانهما
لا يلحقان حروفه الاصلية بل الابدال يلحقها دون الحذف وقوله كقولهم املبت الى اخره ومن خفي الى ذلك
وكان الاولى ان يقول لان حرف التضعيف يصير حرف العلة كما في املبت في احسبت في المضاعف
الادغام وهو في اللغة الاخفاء والادخال يقال ادغمت اللجام في فم الفرس اي ادخلته فيه وادغمت
الثوب في الوعاء والادغام افعال من عبارات الكوفيين والادغام افتعال من عبارات البصريين وقد ظن
ان الادغام بالتشديد افتعال غير متعد وهو سهو لما قال في الصحاح يقال ادغمت الحرف وادغمته على افتعلته
افتعلته وهو اي الادغام في الاصطلاح ان تسكن الحرف الاول من المتجانسين وتدرج في الحرف الثاني
نحو مد فان اصله مدد اسكنت الدال الاولى وادرجتها في الثانية وانما اسكن الاولى ليتصل بالثاني
اذ لو حركت لم تتصل بها لحصول الفاصل وهو الحركة والثاني لا يكون الا متحركا لان الساكن كالميت لا يظهر
نفسه فكيف يظهر غيره ويسمى الحرف الاول من المتجانسين اذا ادغمته مدغما اسم مفعول لادغامك اياه ويسمى
الحرف الثاني مدغما فيه لادغامك الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف فان التلفظ بالمثلين في غاية
الثقل حتى لا يقال ان قوله ان تسكن الاول غير شامل لنحو مد مصدر لان اصله مدد والاول ساكن فلا يسكن
لانا نقول انه لما ذكر ان المتحرك يسكن عند الادغام علم منه ان ابقاء الساكن بحاله بالطريق الاولى وذلك
اي الادغام واجب في الماضي والمضارع من الثلاثي المجرد مطلقا ومن المزيد فيه من الابواب التي ذكرها ما
لم يتصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة فان اتصلت ففيه تفصيل يذكر فيما بعد عما ذكرنا تقول نحو مد
واعد يعد وانفك ينفك واعتد يعتد ولما كان ههنا افعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان لم تكن
مضاعفا ذكرها استطرادا فيبين ذلك لكنه خلطها وكان الاولى ان يميزها فقال واسواد يسواد من باب
وليسا من المضاعف لان عينهما ولامهما ليستا من جنس واحد فان عينهما الواو ولامهما الدال واستعد يستعد
مضاعف من باب الاستفعال واطمان يطمان اي سكن اطمينانا وطمانينة ليس من المضاعف لان عينه الميم
ولامه النون وهو من باب الافعلال كالاقشعرار وتمادّ يتمادّ مضاعف من باب التفاعل ويجب في هذه الصور
الادغام لاجتماع المثلين مع عدم مانع من الادغام وكذا اذا الحقتها تاء التانيث نحو مدت ولعدت

وحذف احد فيه
السينين اي احد السينين
اما الاصلية او الثانية ملحقة
الى جوانب وحذف السين و
اما فاطهران يقول عند
نشكا لا يعتبر ... من الادغام
حذف قوله وفيه نظر اي
في وجه الالحاق نظر قوله اما
يلحقان الحروف كذا
قوله اما الابدال اي اما
الحرف الابدال قوله من ان
يحصى اي احدى الامثلة
كما ... والتوالي والاول
والثانية في الاوسن و
الثالثة قوله في الحروف
الاصلية اي يلحقان حروف
الاصلية في المعتل قوله
من الحروف لان في الصحيح
مخصوص بالزائد لو اورد
مثل حرا اصله حرج ...
بانه لعله قليل لا ... انا
مخصوص قوله اذ لكن
اي الا انهما يلحقان في
المضاعف الحروف الا
صلية كما في المعتل فان الا
بدال في افسد الاحرف في
الاشهر ... من الاذ لك
... قوله لكان الاولى
وجه الاولوية ان انقلاب
احد حرفي التضعيف
حرف اصله احرج في وجه
انا الحاق كلا ... الابدال
فان الابدال لا يستلزم
ان المبدل اليه
حرف علة
٦٤

وانفك

وانقدت الى اخره وكذا هذه الافعال التي يجب فيها الادغام اذا بنيت للفاعل يجب فيه الادغام ايضا
اذا بنيتها للمفعول ماضيا كان ومضارعا نحو مُدّ والاصل مُدِدَ ويُمَدّ والاصل يُمْدَد وكذا امدّ ويُمَدّ
وكذا نظائره اي نظائر يمدّ كاعدّ يعدّ وانقدّ ينقدّ فيه واعتدّ يعتدّ به واستعدّ يستعدّ ونحو تمادّ
بالتقاء الساكنين على حدّه وكذا البواقي فهذه هي الابواب التي يدخل فيها الادغام وما بقي فبعضه
لم يجئ منه المضاعف وبعضه جاء ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو مدّد يمدّد في التفعيل والتفعّل و
ذلك لان العين وهو الذي يدغم متحرك ابدا الادغام حرف اخر فيه فهو لا يدغم في حرف اخر لامتناع اسكانه
وفي نحو مدّ اعني مصدرا اي وكذلك الادغام واجب في كل مصدر مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف
حرف فاصل ويكون الثاني متحركا وعقب نحو مدّ بقوله مصدرا دفعا لتوهم انه ماض وامر وكذلك الادغام
واجب اذا اتصل بالفعل المضاعف انما فيثا كله تمام الف الضمير او واوه او يائه سواء كان ماضيا
او مضارعا او امرا مجردا او مزيدا فيه او مجهولا او معلوما ولهذا قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال وذلك
لان ما قبل هذه الضماير وهو الثاني من المتجانسين يجب ان يكون متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين
وح الاول ان كان ساكنا يدغم والا يسكن ويدغم في الثاني فالالف في نحو مدّا بفتح الميم وضمه فعل
الاثنين من الماضي والامر والواو في نحو مدّوا بفتح الميم او ضمه فعل جماعة الذكور من الماضي والامر والياء في
نحو مدّي بضم الميم وهو الامر للمؤنث من تمدين فان المحققين على ان هذا الياء ياء الضمير كالف يفعلا
وواو يفعلوا وخالفهم الاخفش ويقول هذه الياء للخطاب وفاعلها مستتر وقس على هذا البواقي من
المزيد فيه ومن المضارع وغير ذلك والضابط انه يجب في كل فعل اجتمع فيه متجانسان ولم يقع فاصل بينهما
ويكون الثاني متحركا واما نحو قولهم قطط شعره اذا اشتد جعودته وضبب البلد اذا اكثر ضبابه بفك الادغام
فشاذ جيء به لبيان الاصل وظننوا في قول الشاعر مهلا اعاذل قد جربت من خلقي اني اجود لاقوام وان ضننوا
محمول على الضرورة والشايع الكثير ضنّوا اي بخلوا والادغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز
المرفوع المتحرك كتاء المخاطب وتاء المتكلم ونونه في الماضي ونون جماعة النساء مطلقا ماضيا كان او
غيره مجردا او مزيدا فيه مبنيا للفاعل والمفعول لان هذه الضماير يقتضي ان يكون ما قبلها ساكنا وهو
الثاني من المتجانسين فلا يمكن الادغام وعبر عن جميع ذلك بقوله نحو مددت مددنا ومددت الى مددتن
يعني مددت مددتما مددتم مددت مددتما مددتن ومددن ويمددن وتمددن وامددن ولا تمددن وهذه

قوله وكان هناك
اي في الثلاثي والرباعي و
قوله اي بين المضاعف
الاصطلاحي قوله ان
غيرها اي تلك الافعال
عن المضاعف الاصطلاحي
قوله وكان فيه يعني انه لو
كان من مضاعف اصطلاحي
الثلاثي وجب ان يكون
عينه ولامه من جنس واحد
وليس كذلك ولو كان
مضاعفا من الرباعي لوجب
ان يكون فاؤه ولامه
الاولى من جنس واحد
وكذا عينه ولامه الثانية
من جنس ليس كذلك فهو رباعي
مزيد فيه لكن المضاعف
الثلاثي المزيد فيه في وجوب
الادغام قوله
خوفا اي خوفا على التقاء
الساكنين اي عند الادغام
قوله مطلقا اي سواء
كان مكسور العين او مضمومها
وسواء كان معلوما او
مجهولا مجردا عن الف
الضمير وواوه ويائه
ومقرونا باحدها قوله
نحو بها اي بالماضي
والمضارع وغيرها من الابواب
المذكورة من المزيد فيه
قوله الضماير البارزة
قيد البارزة لان كان
الفعل الضمير كان
فيه بالفعل

امثلة نون جماعة النساء والادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد اى جازم كان فيجوز عدم الادغام لتحرك
حروف الثاني وهو ساكن هنا فلا يدغم وتقول لم يمدد وهو لغة الحجازيين قال الله تعالى ومن يرتدد منكم وافضل فيحلل
بفضله على قومه يستغن عنه ويذمم فان قوله ويذمم مجزوم لكونه عطفا على يستغن وهو جواب الشرط
اعني من يك ويجوز الادغام نظرا الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيتحرك الثاني ويدغم فيه الاول
فيقال لم يمد بالضم والفتح والكسر تماما شيئا وهو لغة بني تميم والاول هو الاقرب الى القياس وفي التنزيل
ولا تمنن تستكثر فان قلت ان السكون في مدت ونحوه ايضا عارض فلم لا يجوز الادغام قلت لان هذه
الضمائر كجزء من الكلمة وسكون ما قبلها دال على ذلك فلو حرك لزال ذلك الغرض ولان الادغام موقوف
على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام لئلا يتوالى الحركات الاربع فيلزم الدور وفي هذا نظر اذ
تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام بل على اسكان الاول وهو جزء الادغام لا نفسه انما قال على فعل
الواحد لان الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة نحو مدا ومدوا ومدي وممتنع
في فعل جماعة النساء والجائز في فعل الواحد غائبا كان او متكلما او مخاطبا وكذا في الواحدة الغائبة
ولفظ المص لا يشعر بذلك اذ لا يندرج في الواحد الواحدة ولا يصح ان يقال المراد فعل الشخص الواحد مذكرا كان
او مؤنثا لانه يندرج فيه فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب لا جائز اللهم الا ان يقال قد علم حكمه من قبل
فهو في حكم المستثنى ولا يخفى عن تعسف فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من ان يكون مكسور العين او مفتوحه
او مضمومه فان كان مكسور العين كيفر اي يهرب ومفتوحه كيعض الشيء ويعض عليه اي ياخذه بالسن فتقول
لم يفر ولم يعض بكسر اللام وفتحها اما الكسر فلان الساكن اذا حرك حرك بالكسر لما بين الكسر والسكون من
التآخي ولان الجزم عوض عن الجر عند تعذر الجر اعني في الافعال فكذا جعل الكسر عوضا عن السكون
عند تعذرها السكون واما الفتح فلكونه اخف ولك ان تقول الكسر في لم يعض وتقول لم يفر ولم يعضض
بفك الادغام وهو لغة الحجازيين وهكذا حكم يقشعر ويحمار ويحمر يعني تقول لم يقشعر ولم يحمر ولم يحمار
بكسر اللام وفتحها كما مر ولم يقشعرر ولم يحمرر ولم يحمارر بفك الادغام وكسر ما قبل الآخر لان الاصل في
يحمر ويحمار ويقشعر يحمرر ويحمارر ويقشعرر بكسر ما قبل الآخر وفي الماضي مفتوحا حملا على الاخوات نحو
اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج وقولهم ادعوي يدعوي واحواوي يحواوي يدل عليه ان كان العين من
المضارع مضموما فيجوز عند دخول الجازم عليه الحركات الثلث الضم والفتح والكسر مع الادغام ويجوز فك

اي فك

قوله حرف فاصل احترز به عن نحو قرار قوله لم يعتبر به لان فعل المذكر اي الماضي الامر منها قوله التقاء الساكنين لسكون الضماير قوله ولا يسكن في نحو مدد وقوله اي الاول وادرج في الثاني قوله فان اكثر المحققين اي الياء ضمير في مدي ام لا فعند الاكثر من المحققين الى الآخر قوله وخالفهم الاخفش وقال هو اي علامة التانيث والضمير مستكن قوله من المزيد فيه اي من الثلاثي والرباعي نحو احمر اطمان اطمانينة وغيرذلك للغائب والمخبر قوله لبيان الاصل اي ترك هذا بدون الادغام لبعرف ان الاصل عين نحو مكسر العين قوله اي منها اي بخلاف في المضارع نحو يدعو فانه لا يبطل الا دغام قوله لقيقر للادغام الحركة بين البعض والفعل قوله فلا يمكن الادغام لكون الثاني قوله اي جازم كان اي سواء كان اسما او حرفا وسواء كان الحرف جازما فعلا واحدا او فعلين ١٢

اى فك الادغام تقول لم يمد بحركات الدال الفتح للخفة والكسر لانه الاصل في حركة الساكن والضم لاتباع العين وتقول لم يماد بفك الادغام لما تقدم وهكذا حكم الامر يعني امر المخاطب واما امر الغائب فقد دخل تحت المجزوم يعني يجوز في الامر اذا كان فعل الواحد يجوز في فعل المضارع المجزوم ولا تنس ما تقدم انه يجب اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او ياؤه ويمتنع ايضا اذا اتصل به نون جماعة النساء فان كان مكسور العين او مفتوحه فتقول فر وعض بكسر اللام وفتحها لما تقدم وافرر واعضض بفك الادغام وان كان مضموم العين فتقول مد بحركات الدال الضم والفتح والكسر وامدد بفك الادغام لما ذكر في المضارع وقد روي بالحركات الثلث قول جرير ذم المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الايام والاعرف الافصح الكسر في مثل هذه الصورة اعني عند التقاء الساكنين وجاء بفك الادغام قوله واعدد من الرحمن فضلا ونعمة عليك اذا ما جاء للخير طالب والمراد جواز الادغام وفكه عندنا والا فالادغام واجب عند بني تميم ويمتنع عند الحجازيين قالوا واذا اتصل بالمجزوم حال الادغام هاء الضمير لزم وجه واحد نحو ردها بالضم على الافصح وروي بالفتح ورده بالكسر وهو ضعيف واعلم ان حكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما ذكر حكم المجرد وان لم يذكر المص اكتفاء بالاصل فليعتبره الناظر اذ لا يخفى شئ منها على من اطلع على ما ذكرنا وتقول في اسم الفاعل ماد بالادغام وجوبا لاجتماع المثلين مع عدم المانع والتقاء الساكنين على حده والاصل مادد مادان مادون مادة مادتان مادات ومواد وتقول في اسم المفعول ممدود كمنصور من غير ادغام لحصول الفاصل بين حرفي التضعيف وهو الواو فهو كالصحيح بعينه واما المزيد فيه فاسم الفاعل واسم المفعول منه تابع للمضارع فان كان من الابواب المذكورة فيجب والا يمتنع واما الرباعي المجرد فلا مجال للادغام فيه اصلا فهذا اوان ان نشمر الذيل لتحقيق المعتل والمهموز فقدمنا المعتل لما له من الاقسام والابحاث مما ليس للمهموز فكانه يحرك نفس السامع في طلبه لكونه اكثر بحثا

فصل المعتل

وهو اسم الفاعل من اعتل اى مرض ويسمى هذا القسم معتلا لما فيه من الاعلالات واما في الاصطلاح فهو ما كان احد اصوله اى احد حروفه الاصلية حرف علة واحترز بالاصلية عن نحو اغشوشب وقاتل وبيقهق وامثالها ودخل فيه نحو قل وبع وامثالهما ولا يتوهم خروج اللفيف من هذا التعريف فان اثنين من اصوله حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها حرفي علة يصدق عليه ان احدهما حرف علة ضرورة وهي اى حروف العلة الواو والالف والياء سميت بذلك لان من شانها ان ينقلب بعضها الى البعض وحقيقة العلة تغير الشئ

عن حاله وعن بعضهم ان الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه اذ لا يجري فيها ما يجري في الواو والالف و
الياء في كثير من الابواب ولذلك خرج المهموز عن حد المعتل وبيسمي حروف العلة في اصطلاحهم حروف
المد واللين اطلق المص هذا الكلام الا ان فيه تفصيلا فلا باس علينا ان نشير اليه وهو ان حروف العلة
ان كانت متحركة لا تسمى حروف المد واللين لانتفائهما وهذه في غير الالف وان كانت ساكنة تسمى حروف
اللين لما فيها من اللين لاتساع مخرجها ولانها تخرج في لين من غير خشونة على اللسان وان كانت حركة
ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموما والالف مفتوحا والياء مكسورا تسمى حروف المد ايضا
لما فيها من اللين مع الامتداد نحو قال ويقول ويبيع والا تسمى حروف اللين لا المد لانتفائه فيها فهذا
في الواو والياء واما الالف فتكون حرف مد ابدا وهما تكونان تارة حرفي علة فقط وتارة حرفي لين ايضا
وتارة حرفي مد ايضا فحرف العلة اعم منها وحرف اللين اعم من حروف المد هذا ولكنهم يطلقون على فئة الحروف
حروف المد واللين مط والمص جرى على ذلك ونقل عن المص في تسميتها حروف المد واللين انها تخرج
في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لاتساع مخرجها فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتد ولان اذا
ضاق انضغط فيه الصوت وصلب ولا الف حينئذ اي حين اذ كان احد حروف الاصول من المعتل تكون منقلبة عن
واو او ياء نحو قال وباع لان الحروف الاصول هي حروف الماضي من المجرد وهي من الثلاثي متحركة ابدا في الا
والالف ساكنة فلا تكون اصلا واما في الرباعي فلان حروف الاصول تكون متحركة الا الثاني فلا يجوز
ان يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل من الثلاثي المزيد فيه ولانه امتنع كونها اصلا في الثلاثي فحمل عليه
الرباعي واحترز بقوله في غير الالف في نحو قاتل واحمار وتباعد مما ليس من حروف الاصول فانها ليست منقلبة
بل هي زائدة واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان يكون زائدة او منقلبة بخلاف
الاسماء الغير المتمكنة والحروف نحو متى ومهما وبلى وعلى وما اشبه ذلك فانها فيها اصلية واعلم ان المعتل
جنس تحته انواع مختلفة الحقائق كمعتل الفاء والعين وغير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله وانواعه
سبعة لان حروف العلة فيه اما ان تكون متعددة او لا فان لم يكن متعددا فاما فاء او عين او لام فهذا
ثلثة اقسام فان كانت متعددا فاما ان تكون اثنين او اكثر فالثاني قسم واحد والاول اما ان يفترقا
او يقترنا فان افترقا فهو قسم اخر وان اقترنا فاما ان تكون فاء وعينا ولاما فهذان قسمان اخران فالمجموع
سبعة انواع الاول من الانواع السبعة المعتل الفاء باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية اي الذي

قوله لما فيها اي في حروف اللين ساكنة الى ما يناسبها قبلها اي في حروف اللين لكنه التحق لم يكن يناسبها حركة ما قبلها قوله وهما اي الواو والياء قوله فقط اي الواو والياء قوله فقط اي اذا كانت متحركين قوله هذا اي حد ما قوله مط اي من غير تفصيل قوله ونقل عن المص يريد ان هذا النقل عن المص يدل على ان كلامه هذا محمول على التفصيل اي ويسمى قوله فان المخرج اي المخرج الحرف قوله اذا اتسع اي انتشر الصوت اي صوت الحرف قوله في الاصول احترز به عن نحو قاتل قوله واما في الرباعي اي وجه الانقلاب في الاصل الرباعي قوله ان يكون الثاني اي في الرباعي قوله فحمل عليه اي وان امكن كونه اصلا فيه بدون الانقلاب قوله بل هي زائدة بدون الانقلاب قوله دون الاسماء المتمكنة اي المعربة قوله او منقلبة لان الحروف الاصلية الا فعال والاسماء المتمكنة حرفية للحركات وهي لها والالف لا تقبل الحركة فيكون فيها عن المتحركة والمجاز ١٢

اعتل .

اعتل فائه وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعددة لكثرة ابحاثه واستعماله ثم قدم المعتل الفاء
لتقدم الفاء على العين واللام وهو ما يكون فائه حرف العلة ويقال له المثال لمماثلته اي
لمشابهته الصحيح في احتمال الحركات في الماضي تقول وعد وعدا وعدوا كما تقول ضرب ضربا
ضربوا بخلاف الاجوف والناقص والفاء اما ان يكون واوا او ياء اذ الالف ليس باصلي ولا
يمكن ان يكون فائه الفا لسكونه وقدم بحث الواو لان له احكاما ليست للياء فقال اما الواو
فيحذف من الفعل المضارع الذي يكون على وزن يفعل بكسر العين لانها لما وقع بين الياء والكسرة
ثقل كالضمة بين الكسرتين فحذفت ثم حملت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة ويحذف
ايضا من مصدره اي من مصدر المعتل الفاء الذي يكون على وزن فعلة بكسر الفاء وتسلم الواو في سائر
تصاريفه اي في باقي تصاريف المعتل الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول تقول وعد يعد بحذف
الواو ويعد بحذفها لما مر عدة بحذفها لان اصل مصدر على فعلة والاصل وعدة فنقلت كسرة الواو
الى العين لثقلها عليها مع اعتلال فعلها وحذفت الواو فقيل عدة على وزن علة وقيل الاصل
وعد حذفت الواو لما مر ثم زيدت التاء عوضا منها واعلم ان مراد المص بقوله يكون على فعلة ان يكون
مما حذفت الواو من مضارعه لان مصدر المعتل الفاء اذا لم يكن كذلك ليس على فعلة الا فيما كان
المضارع منه على يفعل بكسر العين بحكم الاستقراء والوجه اسلم للمصدر ويجوز ان يكون الضمير
مصدره راجعا الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو لعدم الثقل كما
مثل له واشار اليه بقوله ووعدا وان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه ايضا
نحو الوصال مصدر واصل يواصل فهو واصل في اسم الفاعل بسلامة الواو وكذا الموعود في اسم المفعول
بسلامة الواو وعد في امر المخاطب بحذف الواو فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضا قلت انه فرع
المضارع وقد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره او نقول ان الامر ليس فيه واو
فيحذف لان المضارع هو تعد بلا واو فحذف حرف المضارعة عنه واسكنت للجزم فقيل عد واما الجحد و
الامر باللام والنهي والنفي فحذفها في المضارع والمصدر فهو مضارع نحو لم يعد لا يعد ولم يعد و
لا يعد وكذا ومق اي احب يمق مقة بسلامتها في الماضي وحذفها في المضارع والمصدر هذا من
باب حسب يحسب والاصل يومق ومقة واذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها

قوله اما ان تقدما اي بان يقع منها حرف صحيح قبلها لفظا وهي الا ان كان المجرور فيها مرفوعا او منصوبا في المعنى وهي اربعة اقسام اضافة الصفة المشبهة الى فاعلها واضافة اسم التفضيل الذي هو الى فاعله واضافة اسم المفعول الى القائم مقام الفاعل واضافة اسم الفاعل المتعدي الى مفعوله قوله غير متعددة فيه حرف العلة قوله بخلاف الاجوف والناقص فانهما لا يقبلان الحركة كقول وبيع وغزو ورمي قوله واعلم ان مراد المص انما يحتاج الى بيان المراد لان رجوع الضمير في قوله من مصدره الى المعتل الفاء يوهم ان الحذف من كل مصدر على وزن فعلة سواء حذف الواو من فعله او لم يحذف فدفع الوهم بسبب رجوع الضمير اليه فتدبر ولو رجع الضمير الى الفعل لينتقض المقام عن ذلك الوهم قوله ان يكون جزء ذلك ... جزء العلة ... لا ... منه

۱۲

اى ما بعد الواو اعيدت الواو المحذوفة لزوال علة حذفها نحو لم يوعد في المبني للمفعول لان ما قبل
آخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابدا وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يطأ ويسع ويضع وامثال ذلك كما
سيجيء وبنحو قولهم لم يلده بسكون اللام وفتح الدال والاصل لم يلده نحو لم يعد فالواو محذوفة وفيه لكن
اللام تشبيها له بكتف فان اصله كتف بكسر التاء فاسكنت فاجتمعت ساكنان وهما اللام و
الدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرك الاول لزال الغرض فقد زال الكسرة ما بعد الواو
في الصورتين ولم تعد قال الشاعر عجبت لمولود وليس له اب وذي ولد لم يلده ابوان ويمكن ان يدفع
بالعناية ويثبت عطف على قوله فتحذف اي الواو تثبت في يفعل بالفتح لعدم ما يقتضي حذفها
اذ الفتحة خفيفة كوجل بالكسر اي خاف يوجل بالفتح وفيه اربع لغات الاولى يوجل بالفتح وهو الاصل الثانية
ييجل بقلب الواو ياء لانها اخف من الواو الثالثة ياجل بقلب الواو الفا لانها اخف الرابعة ييجل
بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وهي اشذها لانهم يرون الواو بعد
الياء ثقيلا كالضمة بعد الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لينقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها
وليست هذه من لغة بني اسد لانهم وان كانوا يكسرون حروف المضارعة الا انه مختص بغير الياء ولا
يقولون هو يعلم لثقل الكسرة على الياء واما اهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف المضارعة فيقولون
هو ييجل وانت تيجل وانا ايجل ونحن نيجل كقول الشاعر قعيدك ان لا تسمعيني ملامة ولا تنكأ
قرح الفؤاد فييجعا والاصل يوجع ايجل امر من توجل والاصل اوجل بكسر الهمزة قلبت الواو ياء
لسكونها وانكسار ما قبلها وهذا قياس مطرد لتعسر النطق بالواو المكسور ما قبلها وان انضم ما قبلها
اي ما قبل الياء المنقلبة عن الواو في نحو ايجل عادت الواو لزوال علة القلب اعني كسر ما قبل الواو
تقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو لزوال الكسرة لسقوط الهمزة في الدرج وتكتب بالياء لان الاصل في
كل كلمة ان تكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقوف عليها والابتداء فيه بالياء
نحو ايجل فيكتب بالياء ولو كتب في كتب التعليمية بالواو فلا باس به لتوضيحه للمستفيدين وتثبت
الواو في يفعل ايضا بالضم لانتفاء مقتضى الحذف كوجه اي صار شريفا يوجه اوجه لا توجه نحو حسن
يحسن احسن وكذا يثبت في الامثلة ثم استشعر اعتراضا على قوله ويثبت في يفعل بالفتح بان نحو يطأ
ويسع الى آخره بالفتح وقد حذفت الواو من يطأ ويسع ويقع ويضع ويدع اي يترك لانها في الاصل

فاجاب بقوله وحذفت الواو

يفعل

قوله وفيه اي في كلامه مسامحة ينتقض بنحو يطأ ويقع يعني ان هؤلاء اي في الاصل مكسورة العين محذوفة الواو والمكسور فيها بعد الواو ولم يعد الواو ان زيد الكسرة ولم يعد الواو قوله كتف في كونه ثلاثيا ساكن الوسط قوله لزوال الغرض وهو التشبيه بكتف قوله وذي ولد وهو آدم ع م قوله بالعناية اي العناية فيه لم يذكر صريحا يعني ان مراده بزوال الكسرة زوال حقيقي نظرا بتغيير المعلوم الى المجهول كما يرشدك اليه التمثيل بقوله نحو لم يوعد فانه لما كان اذ ليس كسرة ما بعدها بتغير المعلوم الى المجهول في الصورتين فلا زوال ولا عود قوله يقتضي حذفها والا صار الاثبات قوله وهو الاصل لانه اثبات الاثبات هو الاصل قوله الفا على خلاف القياس قوله فقلبوا الفتحة اي فتحة حرف المضارعة

يفعل بالكسر العين فتحت العين بعد حذف الواو لحرف الحلق فيكون الحذف من يفعل بالكسر لكن رد عليه المصنف قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو فان قيل كسرة العين مع حرف الحلق كثيرة في الكلام فلم فتحت قلت ما حاصل الكلام انه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو ومفتوح العين فذكروا ذلك التاويل لئلا يلزم خرم قاعدتهم وكذا جميع العلل فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع والافعال تقديرية يسلم ذلك في بطا ويضع يشكل في يبع فان ماضيه وسع مكسور العين فلم حكم بانه في الاصل يفعل بكسر العين وهو شاذ وحذفت ايضا من يذر مع انه ليس بمكسور العين الفتحة لاجل حرف الحلق لكن حذفت لكونه في معنى يدع فكما حذفت من يدع حذفت من يذر واما نحو اماضي يدع وماضي يذر يعني لم يسمع من عرب ودع ولا وذر وسمع يذر ويدع فعلم انهم اماتوهما اي تركوا استعمالهما قال في الصحاح في قولهم دع اي اترك اصله ودع يدع وقد اميت ماضيه لا يقال ودعه بل يقال تركه ولا وادع بل تارك وربما جاء في الضرورة في الشعر وهو مودوع قال الشاعر ليت شعري عن خليلي ما الذي غاله في الحب حتى ودعه وقال اذا ما استحمت ارضه من سمائه وهو مودوع ووافق مصدره وزره اي دعه وهو يذره اي يدعه وتذر يذر امات ماضيه لا يقال وذر ولكن ترك وهو تارك انتهى كلامه وفي جعل مودوع من ضرورة الشعر بحث ولما كان هنا مظنة سؤال وهو انه اذا لم يكن ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مستعملة فما الدليل على ان فائهما واو فاجاب بقوله وحذف الفاء دليل على انه اي الفاء واو اذ لو كان ياء لم يحذف كما يجيء واما الياء فتثبت على كل حال سواء وقعت في الماضي او في المضارع او في الامر او في غيرها انضم ما بعده او فتح او كسر لانها اخف من الواو نحو يمن ييمن كحسن يحسن من اليمن وهو البركة يقال يمن الرجل اي صار ميمونا ويسر ييسر كنصر ينصر من الميسر وهو قمار العرب بالازلام كذا ييسر بالضم فيهما لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الضم مذكور ويئس ييئس كعلم يعلم اي قنط وقد جاء يبس بحذف الياء وياس بقلبها الفا تخفيفا وهما من الشواذ ونحو ايسر اصله من الياء اي مما فائه ياء ايسر في الماضي يوسر في المضارع ايسارا انقلب الواو ياء ولما كان الواو ياء ولما كانت الواو واقعة بين الياء والكسرة مثلها في يوعد ولم يحذف اجاب بانه لم يحذف الواو من يوسر مع مقتضى الحذف بقوله ولا يقال ييسر لان حذف الواو من يوسر مع خلاف الهمزة اذ لا

ياريسر كما تقدم احجافا اى اضرارا بالكلمة لتاديته الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة و هذا في بعض

النسخ والحق انه حاشية الحقت بالمتن ويمكن الجواب ايضا بان الواو ليست واقعة بين اليا والكسرة

بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة لان المحذوف في حكم الثابت وبان الثقل ههنا منتف لانضمام

ما قبل الواو فهو موسر في اسم الفاعل وذلك موسر في اسم المفعول بقلب الياء فيهما اى في الصيغ

واسم الفاعل واوا اذ الاصل ميسر و مَيْسَر لانه يائي وانما قلبت لسكونها اى لسكون الياء وانضمام

ما قبلها وذلك قياس مطرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بتهادة الوجدان و

تقول في افتعل منهما اى من الواوي واليائي اتعد اى قبل الوعد هذا في الواوي اصله اوتعد

قلبت الواو تاء وادغمت التاء في التاء اذ الادغام يرفع الثقل ولم تقلب يا على ما هو مقتضا

لانها ان قلبت ياء او لم تقلب لزم قلبها تاء في هذه اللغة فالاولى الاكتفاء باصلاح واحد كذا

ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لانه لو قلبت الواو ياء لا يجوز قلب الياء تاء ليدغم كما في الياء المنقلبة

عن الهمزة لما سنذكره في المهموز انشاء الله وفي بعض النسخ وفي افتعل منهما انقلبتا اى الواو والياء تاء و

تدغمان اى التاء ان المنقلبتان عنهما في التاء التي تاء افتعل نحو اتعد الاول الصحيح والثاني مردود لانه يفعل

اصله يوتعد اتعادا فهو متعد اصله موتعد قلبت الواو تاء وادغمت في تاء افتعل حملا لها على الياء

واتسر يتسر فهو متسر قلبت الياء تاء وادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير الحرفين كحرف واحد

جاء في افتعل منهما لغة اخرى من غير الادغام واشار اليها بقوله وبنو اسعد يقلبان الواو ياء فان

زالت كسرة ما قبلها لم يجز قلب الواو ياء نحو ايتعد ولهذا حمل جار الله العلامة قول الشاعر فامثا

لها تنشد كل منشد وايتصلت بمثل ضوء الفرقد على ان الياء مبدل من التاء في اتصلت ولم يجعله بدلا

من الواو ولكن يلزم على هذه اللغة ان يقولوا اوتعد واوتصل باثبات الواو اذ لا علة للقلب اللهم

الا ان يقال لكراهتهم اجتماع الواو بحيث يمكن حمل البيت عليه لكن ذلك موقوف على النقل منهم

والتامل منك يا تعد بقلب الواو الفا لانه وجب قلبه كما في الماضي ولم يمكن الياء لثقلها فقلبت الفا

لخفتها فهو موتعد على الاصل ان كان من يوتعد وان كان من باب ياتعد قلبت الالف واوا لانضمام

ما قبلها وذا قياس مطرد وايتسر على الاصل باتسر بقلب الياء الفا تخفيفا للثقل لاجتماع اليائين

فهو موتسر بقلب الياء واوا ان كان من ييتسر على الاصل وتقلب الالف واوا ان كان من ياتسر و هذا

مكان

٤

مكان موبثر فيه في اسم المفعول كما في اسم الفاعل وعبر بهذه العبارة لان الابثار لازم فيجب
تعديته بحرف ليبنى منه اسم المفعول وغداه ابفي وقال ذلك اي هذا مكان يلعب فيه بالقمار

يود لحكم عض بعض يعني ان معتل الفاء من المضاعف كحكم غير معتل الفاء من

الادغام وامتناعه وجوازه وساير احكامه من الاعلال وتقول من الامر ايدد كاعضض الاصل اودد
ويجوز ود بالكسر والفتح كعض وذكر ايدد لما فيه من الاعلال واعلم ان المعتل الفاء الواوي
لا يكون مضارعه الا مفتوح العين لكون ماضيه على فعل مكسور العين اذا لم يبنى منه مفتوح العين
لانه لو بني منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموما او مكسورا وكلاهما لا يجوز اما الضم فلانه
منتف عن المثال الواوي قطعا الا ما جاء في لغة بني عامر من وجد يجد بالضم وهو ضعيف والصحيح
الكسر واما الكسر فلانه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لئلا ينجزم الفاء عنده ح يلزم
تغييران في الصفة وتغيير الكلمة عن وضعها باطل جدا والله اعلم النوع الثاني من الانواع السبعة
المعتل العين وهو ما يكون عين فعله حرف علة وقدمه لتقدم العين على اللام ويقال له الاجوف
لخلو ما هو كالجوف له من الصحيح ويقال ذو الثلثة ايضا لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت عن
نفسك نحو قلت وبعت كما يذكر فانه وان كان حمله بتسميه اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم فالمجرد الثلاثي
تقلب عينه في الماضي المبني للفاعل الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع
والاصل صون وبيع قلبت الواو والياء الفا لان كلا منهما متحركتين لان الحركات ابعاض هذه الحروف
ولما كانتا متحركتين وكان ما قبلهما مفتوحا كان ذلك مثل اربع حركات متواليات وهو ثقيل
فقلبوهما باخف الحروف وهو الالف وهذا قياس مطرد والعلة حاصلها دفع الثقل وعلمنا بالاستقراء
ونحو صيد البعير وقود من الشواذ تنبيها على الاصل وكذا مصدرهما نحو القود وهو القصاص والصيد
يقال صيد اذا مال الى جانب خلقه فان قلت ان ليس اصل المبني بالكسر فلم لم تقلب الياء الفا قلت لانه
لما لم يكن من الافعال المتصرفة التي يجيء لها الماضي والمضارع وغيرهما ولم يجئ منه الا اربعة عشر بناء
للماضي وكان الكسرة ثقيلا نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفة وهو اسكان العين ليكون
على لفظ الحرف نحو ليت وان اتصل اي بالماضي المجرد المبني للفاعل ضمير المتكلم مطلقا او ضمير المخاطب مطلقا
او ضمير جمع المونث الغائب نقل فعل مفتوح العين من الواو الى فعل مضموم العين ونقل فعل مفتوح العين

قوله
وا نقلت اي تقلب الواو
والياء تقلب الواو
والا الاول فظاهر لعدم
الكسر ما قبلها اما الثاني
فكان علة الا تقلب
كان من الواو لوجب
ان تقلب في الابتداء
ايضا لوجود هذا
العلة في
ايضا
١٢

من الياء في فعل بكسر العين دلالة عليهما اى ليدل الضم على الواو والكسر على الياء فانهما يحذفان كما سيقف في الامثلة ولم يغير فعل بضم العين ولا فعل بكسر العين اذا كانا اصلين وفي بعض النسخ اصليين يعني اذ نحو طول بضم العين وهيب وخوف بكسر العين لم ينقل الى باب اخر لانك اذا نقلت المفتوح العين اليهما يلزمك نقلهما بالطريق الاولى للدلالة على الواو والياء فعلى هذا الافائدة في قوله اذا كانا اصليين لان فعل وفعل منقولين هما كالاصليين فلم يغير عن حالهما الا انه ان اراد بعدم التغيير عدم النقل الى باب اخر فهما كان وان اراد انهما لا يغير عن حالهما اصلا فهو ممنوع لانه ينقل الضمة والكسرة الى الفاء ويحذف العين كما اشار اليه بقوله ونقلت الضمة من الواو والكسرة من الياء الى الفاء وحذفت العين اى الواو والياء لالتقاء الساكنين فكيف يحكم بعدم التغيير فلا حاجة بالتقييد بالاصلي وقيل احترز عن غير اصليين لانهما يغيران يعني يرجعان الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور بخلاف الاصليين فانه ليس لهما اصل اخر ينقلان اليه فشاه بعضهم باذني تامل في سياق الكلام وغير بعضهم هذا اللفظ الى اذ كانا للتعليل وليس بشيء وقد سنح لي ان هذا ليس بقيد احترز به عن شيء لكنه لما ذكر ان فعل الاصلي يغير اراد ان يبين ان فعل وفعل الاصليين لا يغيران فالتقييد به لازم لانه هو المقصود دون الاحتراز فعليكم وإذا تقرر ما ذكر فنقول صان صانا صانوا الخ والاصل صون نقل فعل مفتوح العين الواوي الى فعل مضموم العين لاتصال ضمير جمع المؤنث ونقلت ضمة الواو الى ما قبله بعد اسكانه تخفيفا فحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار صن وكذا بعينه صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتن الخ ونقول في اليائي باع باعا باعوا باعت باعتا بعن الخ والاصل بيعن وبيعت بيعتما وبيعتم الخ نقل فعل مفتوح العين اليائي الى فعل بكسر العين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذفت الياء وانظم في هذا السلك امثال ذلك مما هو مكسور العين نحو خاف وهاب وطاب فانه لا نقل فيها الى باب اخر تقول خفت والاصل خوفت وهبت والاصل هيبت وطلت والاصل طولت فاعلت بنقل حركة العين ثم حذفت فاعلم ان هذين النقلين انما هو مذهب الاكثرين ولبعض المتاخرين هيهنا كلام اخر يطلب من كتبهم واذا بنيت اى الماضي من المجرد للمفعول كسرت الفاء من الجميع اى من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره واويا كان او يائيا فقلت صين من الواوي واعلاله بالنقل والقلب لان اصله صون فنقل كسرة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وانما لم يذكر هذا حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام وبيع من اليائي واعلاله بالنقل

لان اصله

قوله لا يفيد ان اى لا ينقل الى باب آخر هذا الا يقتضي قوله وانظم في هذا السلك اى في سلك صين وبيع في النقل والحذف قوله منه اى من الاجوف الماضي المجرد قوله واعلم ان مذهب النقل الى باب آخر عند الاكثرين قوله ولبعض المتاخرين وهو ابن الحاجب ومتابعوه فانهم قالوا الضمة في باب قلت والكسرة في باب بعت ناشئة من المخارج بعد حذف العين للدلالة على الواو والياء الفاء وحذفت الالف لالتقاء الساكنين وصار قلت وبعت بتغيير الفاء ١٢

لان اصله يبيع نقل كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمته فهذه هي اللغة المشهورة وفيه لغتان اخريان احدهما
صون وبوع بالواو بحذف حركة العين وقلب الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وهذه عكس اللغة الاولى
والاخرى الاشمام للدلالة على ان الاصل في هذه الابواب الضم وحقيقة هذه الاشمام ان تنحو بكسرة فاء
الفعل نحو الضمة فتميل الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلا اذ هي تابعة لحركة ما قبلها وهذا مرتبة
والقراء الاضم الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما في الوقف ولا الاتيان بضمة خالصة بعدها
ياء ساكنة كما قيل لانه فيهما حركة بين حركتي الضم والكسر بعدها حرف بين الواو والياء وتقول في
المضارع يصون من الواوي ويبيع من اليائي واعلالهما بالنقل اي نقل ضمة الواو وكسرة الياء الى ما قبلهما
اذ الاصل يصون ويبيع كينصر ويضرب ويخاف من الواوي ويهاب من اليائي واعلالهما بالنقل والقلب
اما النقل فهو نقل حركة الواو والياء الى ما قبلهما فان الاصل يخوف ويهيب كيعلم واما القلب فهو قلب
الواو والياء الفا لتحركهما في الاصل وانفتاح ما قبلهما حملا للمضارع على الماضي وانما مثل باربعة امثلة لانه اما
واوي ويائي والواوي اما مفتوح العين ومضموم واليائي اما مفتوح العين او مكسور وتعلل المبني
للمفعول من الجميع بالنقل والقلب نحو يصان ويباع ويخاف في يدخل الجازم على المضارع فيسقط العين
اي عين الفعل وهو الواو والالف والياء اذا سكن ما بعده اي ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما بين في
الامثلة ويثبت العين اذا تحرك ما بعده حركة اصلية او مشابهة لها لعدم علة الحذف تقول عند دخول الجازم
في يصون لم يصن بحذف حركة النون في الواحد ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين لم يصونا لم يصونوا بالاثبات
فيهما لتحرك ما بعده لم تصن بالحذف لم تصونا بالاثبات لم يصن كما تقول يصن لان الجازم لا عمل له فيه
والواو قد حذف عند اتصال النون لالتقاء الساكنين لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصوني لم تصونا لم اصن
لم نصن وهكذا فقس كل ما كان عينه ياء او الفا نحو لم يبع بالحذف لسكون ما بعده لم يبيعا بالاثبات لتحركه
ولم يخف بالحذف ولم يخافا بالاثبات والضابط ان المحذوف ان كان النون فلا تحذف العين والا تحذف
وقس عليه اي على المضارع الذي دخل عليه الجازم الامر بان تحذف العين اذا اسكن ما بعده نحو صن وتثبت
اذا تحرك ما بعده نحو صونا صونوا صوني صونا واما الجمع المؤنث نحو صن فقد حذف عينه في المضارع
والامر بالتاكيد اي مع نون التاكيد صونن صونان صونن صونن صونان اي بلا عادة العين المحذوفة لزوال
علة الحذف لتحرك ما بعده لما تقدم من انه يفتح اخر الفعل ويضم ويكسر دفعا لالتقاء الساكنين واما جمع

قوله واعتد له
اما مفتوح العين كخاف
قوله اما مضموم العين كطال
قوله اما مكسور العين كبيع
قوله حركة اصلية كقوله لم يقولا
اذا دخل الجازم على يقولان
قوله او مشابهة لها نحو لم
يقولا اذا دخل الجازم
على يقول فانه اسقط الحركة
لالتقاء الساكنين فحذف
الواو وصار الحركة ثم
... ثم اتصل الف
الضمير ... ساكن
بحركة شبيهة بالاصلية
واعيدت العين المحذوفة
... اي
مع الحركة الاصلية

المونث

المؤنث من هذا يحذف عينه لازم قطعا ونحو بع بحذف الياء بيعا بيعوا بيعي بعنا بالاثبات بعن بالحذف
كما مر ونحو خف بحذف الالف خافا خافوا خافي خافا بالاثبات خفن بالحذف كما تقدم وبالتاكيد بيعن
وخافن كصونن بابقاء العين لزوال علة العين وكذا تقول في الخفيفة صونن وبيعن وخافن الحرف
بالافراد ولم يعد العين في صن الشئ وبع الفرس وخف القوم لان الحركات عارضة لا اعتداد بها
فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صونا وصونوا او صونن وصونن وامثالها فانها كالاصلية لاتصال
ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء اما في نحو صونا فلان ضمير الفاعل المتصل كالجزء واما في صونن
فلان نون التاكيد مع ضمير المستتر كالمتصل وتحقيق هذا الكلام ان اتصال ضمير الفاعل المتصل ونون
التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلا فتشبه الحركة الواقعة قبلها
بحركة اصل الكلمة حتى كان المجموع كلمة واحدة ثم يستعير احكام الحركة الاصلية لهذه الحركة العارضة
فتثبت معها مثله في الحركة الاصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة
على السكون كتاء التانيث في الفعل نحو صمت وصمتا ودعاتا فليتامل فان قلت فلم لم يعد المحذوف
في نحو لا تخشون وارضون وامثال ذلك ولا يقال لا تخشاون وارضاون مع ان ههنا ايضا نون التاكيد
قلت لان نون التاكيد قلت لان كون نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز والضمير
في نحو لا تخشون وارضون بارز وهو الواو بخلاف نحو بيعن وخافن والسر في ذلك ان الاصل فيها ان يكون كالجزء
لانه حرف التصويت لفظا ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا انما يتحقق في غير البارز اذ لا
فاصل بينهما بخلاف البارز فانه فاصل بين الفعل ونون التاكيد فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه
ضمير الفاعل المتصل هذا ما اظن وههنا فائدة جليلة لابد من التنبيه بها وهي ان المراد بالمتصل في هذا
المقام هو الالف الذي هو ضمير الاثنين دون الواو والضمير والياء والا يجب ان لا يجوز في اغزن بدون اعادة
اللام لانه لا يبقى عند المتصل الذي هو الواو وكذا في نحو اغزي اغزن بالكسر بدون اعادة اللام وهذا
ظاهر ومزيد الثلاثي لا يعقل منه الا اربعة ابنية اعلم ان الزيادة جاءت متعدية وغيرها يقال زاد الشيء و
زاد غيره وما وقع في الاصطلاح غير متعد لانهم يقولون للحرف الزائد دون المزيد فالمزيد عندهم ان كان
مع في فهو اسم مفعول والا فيحتمل ان يكون اسم مفعول على تقدير حذف حرف الجر اي المزيد فيه ويحتمل ان يكون
اسم مكان على معنى موضع الزيادة فمعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي او محل الزيادة منه ويجوز

انيكون

تمام ايه
اما مفتوح
العين كباب قوله اما
مفتوح العين كصاب قوله
او مكسورة كبيع قوله حركة
اصلية مستحق لم يقولوا ازادت
ما بجازم على تقدير ان قوله اعا
مشابهة لها نحو يقول ب
اذا دخل الجازم على يقول لما
فاذا اسقط الحركة لالتقاء
الساكنين وحذفت الواو
فصار الحركة لم يقيت اي
الف الضمير فالتقاء ساكنين
محركة مشبهة بالاصلية و
اعيدت العين المحذوفة
تشبيها ثبت معها مع
حركة الاصلية قوله بعد
اي بسبب الحذف بسبب
الجازم قوله وهذا ابقاء
حكم بعض قوله والضابط
في معرفة ثبوت العين وسقوطها
عند دخول الجازم قوله كا
الجزء اي من الفعل قوله
فاشبهت في الاتصال
لفظا ومعنى وفي الكون كا
الجزء من الكلمة قوله اذ لا
وصل منها وبين نون التاكيد
قوله فلا يتحقق الاتحاد الاصلي
الحلول الفاصل قوله ان ا
المراد بالمتصل اي الضمير
الفاعل المتصل قوله في
هذا المقام اي في مقام ا
لتشبيه نون التاكيد با
لمتصل وبابه نحو
اغزي واري
۱۲

ان يكون الاضافة بمعنى ثباتهم فالمراد ان الثلاثي المزيد فيه المعتل العين لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي
افعل نحو اجاب يجيب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو وضمتها الى ما قبلها فقلبت في الماضي الفا
لتحركها في الاصل وانفتاح ما قبلها وفي المضارع ياء لسكونها وانكسار ما قبلها اجابة اصلها اجوابا
نقلت حركة الواو وقلبت الفا كما في الفعل ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وعوضت عنها تاء
في الاخر وقد تحذف عند الاضافة نحو اقام الصلوة والمحذوف الف افعال لا عين الفعل عند الخليل
وسيبويه والوزن افعلة وعين الفعل عند الاخفش والوزن افالة ولكل مناسبات تطلع عليها في مصون
ومبيع وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفصل صريحا في ان المحذوف العين وانما فعلوا هذا الاعلال حملا
له على المجرد ولذا لم يعلوا في نحو اعور واسود من الالوان والعيوب كما لم يعلوا في نحو عور وسود لانهم يقولون
الاصل في الالوان والعيوب افعل وافعال بدليل اختصاصهما بهما والبواقي محذوفة منهما فلا يعل كما لا يعل
الاصل وهذا عكس سائر الابواب ومنهم من لا يلتفت الى الاصل ويعل فيقول اعاد اسا واعار وسا وهو قليل ومن الشاذ قال
اغادت عينه ام لم تغار ونحو اخيلت واغيمت واغيلت واطيبت واحوشت واطولت من الشواذ جيء بها تنبيها
على الاصل وكذا سائر تصاريفها وجاء في هذه الافعال الاعلال والاول هو الفصيح وعليه قول امرئ
القيس فتلك حبلى قد طرقت ومرضع فالهيتها عن ذي تمائم محول وروى الاصمعي مغيل واستفعل نحو استقام
يستقيم استقامة كاجاب يجيب اجابة بعينها ونحو استحوذ واستصوب واستجوب واستنوق الجمل من الشواذ تنبيها على
الاصل وقال ابو زيد هذا الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل وكذا في الصحاح وانفعل نحو انقاد ينقاد
والاصل انقود ينقود انقيادا والاصل انقوادا قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال الفعل وكذا
في كل مصدر اعل فعله نحو قام يقوم قياما والاصل قواما وقولهم حال يحول حولا شاذ كذا ذكره
وفيه نظر لانه اسم المصدر كما مر ولم ينقل حركة الياء الى ما قبله حتى يقلب الفا كما في قائم لان ذلك فرع
الفعل في الاعلال لا ينقل في فعل ولئلا يلتبس الواو بمصدر افعل وافتعل نحو اختار يختار والاصل
اختير يختير اختيارا على الاصل لعدم موجب الاعلال وان كان واويا يقلب الواو في المصدر ياء كما ذكرنا
في الانقياد ولم يعلوا نحو اجتوروا واحتوشوا لانه بمعنى تفاعلوا فحمل عليه لانه بمعنى تفاعلوا فحمل عليه
واذا بنيتها للمفعول اي هذه الاربعة قلت اجيب يجاب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو الى ما قبلها
وقلبت في الماضي ياء كما في يجيب وفي المضارع الفا كما في اجاب واستقيم يستقام والاصل استقوم يستقوم فقلبت

قوله ولا ينعك في فصل اي في نفاد
... يجوز فيه ايضا قوله لئلا
يلتبس بمصدر افعل ... قوله نقلت
حركة الياء الى ما قبلها ...
اي مصدرا لا فعلت مع ...
الواو وانفتاح ما قبلها قوله
لانه بمعنى تفاعلوا اي بمعنى ...
... قوله فحمل في عدم الاعلال
فيه ولا موجب للاعلال
فيه قوله نقلت في
الماضي و
المضارع
١٢
قوله
فقلبت ياء في
الماضي وواوا في المضارع
قوله ويجوز فيها الواو و
الياء واشمام الضمة دون
... والاشمام
اي امالة الكسرة نحو الضمة
والياء ... مع ضم
الشفتين ... الاشمام
في ... في الوسط
وهو محذوف اي حرف ...
قوله احكامه اي احكام ...
من اثبات العين اذا ...
ما بعده ... حركة
الاصلية
او
المشبهة بها
... سعد الدين
١٢

ودابن

وقلبت واوا انقيد واصله انقود نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت ياء كما في صين ينقاد اصله ينقود
قلبت الواو الفا واختير اصله اختير نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بيع يختار اصله يختير ونحو فيهما
الياء والواو والاشمام كما في صين وبيع لانهما مثلهما في ضم ما قبل حرف العلة في الاصل بخلاف اجيب
واستقيم فانه ساكن فلا وجه للواو والاشمام والانقياد لازم فلا بد من تعديته بحرف الجر لبنائه للمفعول
نحو انقيد به فهو ههنا محذوف فهذه الاربعة مثل المجرد في الاعلال فاجري عليها احكامه من حذف
العين عند اتصال الضماير المرفوعة المتحركة به وعند دخول الجازم اذا سكن ما بعده ونحو ذلك في الامر منهما
اي من هذه الاربعة اجب من يجوب في الاصل اجوب اعل اعلال يجيب وقس على ذلك البواقي وان شئت قلت
انه مشتق من يجيب بعد الاعلال وحذفت العين لسكون ما بعدها كما في بع وابقيت في جيبا كما في بيعا
واستقم واستقيما وانقد انقادا واختر اختارا كذلك والضابط ما ذكرنا انه يحذف اذا سكن ما بعده ويثبت
اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة لها نحو اجيبا اجيبوا بخلاف نحو اجيب القوم واستقم الامر فلذا ترك لما
تقدم اذ لا حاجة الى اعادته فمن لم يستضئ بمصباح لم يستضئ باصباح وتصحح اي لا يعل جميع ما هو غير هذه
الاربعة نحو قول وقاول وتقول وتقاول وزين وتزين وساير وتساير واسود وابيض واسواد وابياض
وكذا يصح ساير تصاريفهما اي جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعل واسم
المفعول والمصدر وغير ذلك فصحح جميعها تصريف الصحيح بعينه لعدم علة الاعلال فيها ولكون العين في هذه
الامثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها فان قلت ما قبل العين في افعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعل
حملا على المجرد فلم يعل هذه ايضا حملا عليه قلت لانه لا مانع من الاعلال فيهما الا ان ما قبل العين يقبل
نقل الحركة اليه بخلاف هذه لانه لا يقبله اما الالف فظاهر واما الواو والياء فلانه يؤدي الى الالتباس فتدبر
واعلم ان المبني للمفعول من قاول قوول ومن تقاول تقوول بلا ادغام لئلا يلتبس بالمبني للمفعول من قول
تقول وكذا سوير وتسوير بلا قلب الواو ياء لئلا يلتبس بمجوزين وتزين واسم الفاعل من الثلاثي المجرد
يقلب عينه بالهمزة سواء كان واويا او يائيا كصائن وبايع والاصل صاون وبايع قلبت الواو والياء
همزة لان الهمزة في هذا المقام اخف منهما هكذا قال بعضهم والحق انهما قلبتا الفا كما في الفعل ثم قلبت
الالف المنقلبة همزة ولم يحذف لالتقاء الساكنين لان الحذف يؤدي الى الالتباس واختص الهمزة لقربها
من الالف وانما كان الحق هذا لان الاعلال فيه انما هو لحمله على الفعل فالمناسب ان يعل مثله وتشبهه بالفعل

قوله
اعلال اي
بحيث ليفتر ولقلب
لكن حذفت العين لا
لتقاء الساكنين قوله على ذلك
اي على اجيب قوله ما ذكرنا
اي العين قوله لعدم علة
الاعلال العلة قوله يصح ان
يكون الاول في قوله وزين
وتقول وتزين قوله ساكن
وكون ما قبل ياء الثانية
ساكنة وان كان عينه
متحركة قوله حملا عليه اي
على المجرد قوله فيهما اي ما
يحمل على المجرد كذلك
هذه المذكورة قوله فتدبر
يعني لو نقلت الحركة في نحو
زين الى ما قبلها وقلبت
الفاء وقيل زان يشتبه
بالتخفيف اشتبه بزان
بالتشديد مبالغة لد
الفاعل وكذا في نحو تقول
لو نقلت حركة الواو
الى ما قبلها وقلبت الفاء
وقيل تقال التبس بقال
ويلتبس تقوال التبس
الالف ولتبس تقوال
في نحو التجوال وكذا في
اسود لو نقلت حركة
الواو الى ما قبلها وقلبت
الفاء وقيل اساد العين
بما من الافعال ولو قيل
ساد التبس الهمزة لحصول
الاستغناء عنها
المستقصي في نحو
١٢

صحيحة غاو وصا يد بدون القلب فيرجح الاول لقلة الاعلال ووقع في المفصل في بحث الابدال ان
الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال انها منقلبة عن الواو والياء فكانه قصر لما
في بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال ولفظ المص يصح ان يحمل على كل من الوجهين وتكتب
الهمزة بصورة الياء لان الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها وقد جاء في الشواذ حذف هذه
الالف دون قلبها همزة كقولهم شاك والاصل شاوك فقلبت الواو الفا وحذفت الالف فوزنه فال
وليس المحذوف الف فاعل لان حروف العلة كثيرا ما يحذف بخلاف العلامة قال صاحب الكشاف في قوله تعالى
على شفا جرف هار وزنه فعل قصر عن فاعل ونظيره شاك في شاوك والفه ليست الف فاعل وانما
هي عينه واصله هور وشوك وقال في المفصل وربما حذفت العين فيقال شاك والصواب هذا ومنهم من
يقلب اي يضع العين موضع اللام واللام موضع العين ويقال شاكو ثم يعل اعلال قاض كما يذكر
ويقال الشاكي ووزنه فالع فعل هذا تقول جاءني شاك ومررت بشاك بحذف الياء فيهما ورأيت
شاكيا باثبات الياء لخفة الفتحة وعلى الحذف تقول جاءني شاك بالضم ورأيت شاكا بالفتح ومررت
بشاك بالكسر واسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب والاصل مجوب ومستقيم
والاصل مستقوم ومنقاد والاصل منقود ومختار والاصل مختير وان لم يكن من الابنية الاربعة لا
يعتل كما تقدم واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند
سيبويه لانها زائدة والزائد بالحذف اولى فالاصل مصوون ومبيوع نقلت حركة العين الى ما قبلها
فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لئلا ينقلب واوا فيلتبس بالواوي
فمصون مفعل ومبيع مفعل والمحذوف عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش لان العين كثيرا ما يعرض له
الحذف في غير هذا الموضع فحذفه اولى فاصل مبيع مبيوع نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء
ثم قلبت الضمة كسرة لينقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوي ومذهب سيبويه اولى لان التقاء الساكنين
انما يحصل عند الثاني فحذفه اولى ولان قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له ولو قيل
العلة دفع الالتباس فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس ايضا فان قيل الواو علامة و
لا تحذف قلنا لا نسلم انها علامة بل هي من اشباع الضمة لرفضهم مفعلا في كلامهم الا مكرما
ومعونا والعلامة انما هي الميم التي ويدل على ذلك كونها علامة المفعول في المزيد فيه من غير واو فان قيل

قوله
دون القاعدة
من الثلاثي المزيد فيكانه
اي صاحب المفصل قوله كثيرا
ما اي سواء كان اصلا او زا
ئدا قوله بغيره يعني صاحب
الكشاف قوله ربما يحذف
اي بحذف القياس قوله
والصواب هذا اي ما في
وهو موافق قول سيبويه
قوله شاكي اي بعد القلب
او ياء قوله فالع بالنظر الى الا
صل وقبل الحذف والا فبعد الحذف
فوزنه فاع بحذف العين
قوله شاك بعض ذا حين يعلوا
كان كقاض في الاعلال والا
عراب واذا لم يجعل يعلوا
كان كقاض في الاعراب فقط
قوله وان لم يكن من الا
اسم الفاعل قوله والمحذوف
لالتقاء الساكنين قوله
ينقلب واوا يعني لو بقي الا
لف على حاله لزم ان ينقلب
الياء واوا فيلتبس بالواوي
قوله ولو قيل اي
الاركاب ذلك
المؤلف
للعاشي
١٢

اذاخبر

اذا اجتمع الزايد مع الاصلي فالمحذوف هو لا اصلي كالياء من قاض مع وجود التنوين واذا التقا الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قل وبع وخف قلنا كل من ذلك انما يكون اذا كان الثاني من الساكنين حرفا صحيحا واما ههنا فليس كذلك بل هما حرفا علة واما قولهم مشيب في الواوي من الشوب وهو الخلط ومهوب في اليائي من الهيبة فمن الشواذ والقياس مشوب ومهيب وبنو تميم يثبتون الياء وفي بعض النسخ يتمون الياء دون الواو لانها اخف من الواو فيقولون مبيوع كما يقولون مضروب وذلك قياس مطرد عندهم قال الشاعر حتى تذكر بيضات وهيجه يوم الرذاذ عليه الدجن مغيوم وقال ايضا قد كان قومك يحسبونك سيدا واخال انك سيد معيون ولم يجئ ذلك في الواوي قال سيبويه لان الواو اثقل من الياء وروي ثوب مصوون ومسك مدووف اي مبلول وضعف قول مقوول وفرس مقوود واسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه يعتل بالقلب اي قلب العين الفا كما في المبني للمفعول من المضارع ان اعتل فعله الى فعل اسم المفعول وهو المبني للمفعول من المضارع بان يكون من الابنية الاربعة كمجاب ومستقام ومقام ومختار والاصل مجوب ومستقوم ومقوم ومختير وانما قال ههنا بالقلب وفي اسم الفاعل بما اعتل به المضارع لان القلب فيه ههنا لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل فانه قد يكون فيه وقد لا يكون كمبيع من ابيع فانه لا قلب فيه النوع الثالث من الانواع السبعة المعتل اللام وهو ما يكون لامه حرف علة ويقال له الناقص لنقصان اخره من قبول بعض الحركات ويقال له ذو الاربعة ايضا لتكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فان قلت هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الناقص من المجرد قلت هو في غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص فان كونه على ثلثة احرف ههنا اولى منه في الاجوف لكون حرف العلة في الاخر الذي هو محل التغيير فلما خالف ذلك وبقي على الاربعة سمي به لذلك وايضا تسمية الشيء بالشيء لا يقتضي اختصاصا به فالمجرد تنقلب الواو والياء اللتان هما لام الفعل من الناقص الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزى ورمى في الفعل والاصل غزو ورمي وعصا ورحى في الاسم والاصل عصو ورحي قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف المنقلبة من الياء تكتب في صورة الياء فرقا بينها وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحركتا احتراز من نحو غزوت ورميت وقوله وانفتح ما قبلهما احتراز من نحو الغزو والرمي ونحو لن يغزو ولن يرمي وكان عليه ان يقول اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما ولم يكن ما بعدهما يوجب فتح ما قبلها احترازا عن نحو غزوا ورميا وعصوا ورحيا ورضيا وارضوان ويغزوان ويرميان

مبنيين

مبنيين للمفعول فان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها فلا ينقلب اللام في هذه الامثلة الفا لئلا يزول
الفتحة ولو قلبت الفا فحذف الالف لادى الى الالتباس ولو في صورة فتدبر واما في نحو ارضين واخشين
من الواحد المؤكد بالنون فلم تنقلب ياؤه الفا لانه مثل ارضيا واخشيا لما مر ان النون مع المستتر
كالف التثنية والمصدر ترك هذا القيد اعتمادا على الامثلة على ما سيجيء وكذلك الفعل اي الذي زاد
على الثلاثة تنقلب لامه الفا عند وجود العلة المذكورة وكذلك اسم المفعول من المزيد فيه فان ما قبل الام
يكون مفتوحة ثم اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على طريق اللف والنشر بقوله كاعطى والاصل
اعطو واشترى والاصل اشتري واستقصى والاصل استقصو قلبت الواو من اعطو واستقصو ياء كما
سيجيء ثم قلبت الياء من الجميع الفا وهذا هو الشرح في فصله ذلك وما يليه عما قبله بقوله وكذلك فافهم فانه
رمز خفي فالواو انما تنقلب الفا بمرتبتين كالمعطى والمشترى والمستقصى ايضا كل لما ذكرنا من ان
الالف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبون بصورة الياء ومثل بثلثة امثلة لان الزايد اما واحد او اثنان
او ثلثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف فيتحقق ما ذكرنا اذ لولا اللام لحذفت الالف بالتقاء
الساكنين بينها وبين التنوين وكان الاولى فيما تقدم ان يقول كالعصى والرحى باللام وكذا انقلبا
الفا ولو كان في الواو بمرتبتين اذا لم يسم الفاعل اي في المبنى للمفعول من المضارع مجردا كان او مزيدا
فيه لان ما قبل لامه مفتوح البتة كقولك يعطى ويغزى والاصل يعطو ويغزو قلبت الواو ياء ويرمى
اصله يرمي ثم قلبت الياء من الجميع الفا ولذا يكتب بصورة الياء وانما قال من المضارع لان المبنى للمفعول
من الماضي سيذكر حكمه واما الماضي فيحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقا اي اذا اتصل به واو ضمير جماعة
الذكور سواء ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا كان اللام واوا او ياء مجردا كان الفعل او مزيدا فيه لان
اللام وما قبله متحركان في هذا المثال البتة وحركة اللام الضمة لاجل الواو كنصروا وضربوا فحركة ما
قبلها ان كانت فتحة تقلب اللام الفا وتحذف الالف لالتقاء الساكنين وان كان ضمة او كسرة فتسقطان
او تنقلان كما سنذكره مفصلا لثقلهما على اللام فتسقط اللام لالتقاء الساكنين ففي كل وجه حذف
اللام وتحذف اللام في مثال فعلت وفعلتا اي اذا اتصلت بالماضي تاء التانيث اذا انفتح ما قبلها اي
ما قبل اللام كغزت غزتا ورمت رمتا واعطت اعطتا واشترت اشترتا واستقصت استقصتا والاصل
غزوت غزوتا ورميت رميتا الخ قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف لالتقاء

قوله
باذكر
اي قلب الواو
والياء الفا
تقلبان اي الواو والياء
قوله ولو كانتا اي
الفا في قوله مجردا
الغزي ويرمي
يعطى قوله من
اي من الواوي
قوله وكذلك
تكون الالف في الجميع
مقلوبا عن الياء
اذ الفعل
مفتوحا ما قبل
قوله السقي
الواو واذا
رابعة فصاعدا ولم
يكن ما قبلها
قلبت ياء قوله
اي اشاره
الى ذلك
وتحقق اي
بالنسبة الى المعلم
المذكر قوله
سرووا قوله او
مكسورا
قوله او مزيدا فيه
كاعطوا واستقصوا
قوله اي الضمة
التي قبلها ضمة
كسرة
١٢

الساكنين وهو في فعل الاثنين تقديري لان التاء ساكنة تقديرا لان المتحركة من خواص الاسم فعرضت
الحركة ههنا لاجل التثنية فلا عبرة ومنهم من يحركه في هذا ويقول غزاتا ورماتا ولبن بالوجه ويثبت اللام
في غيرها اي في غيره مثال فعلوا مط وفي مثال فعلت وفعلنا مفتوحي ما قبل اللام وهو ما لا يكون على هذه
الامثلة او يكون على فعلت وفعلنا لكن لا يكون مفتوحا ما قبل اللام نحو رضيت رضينا وسروت سرونا
لعله موجب الحذف اذا تقرر هذا فنقول في فعل مفتوح العين واويا غزا غزوا غزت غزتا غزون الخ وفيه
يائيا رمى رميا رموا الخ وفي فعل مكسور العين رضي رضيا رضوا الخ وهو سواء كان واويا كان او
يائيا لا يكون الا ياء لان الواو تقلب ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كرضي اصله رضو والياء كخشي ولذا لم يذكر
المص الامثال الا واحدا وكذلك تقول سرو سروا سروا اي صار سيدا سروت سروتا سرون الخ وانما قال وكذلك لانه
لم يذكر جميع تصاريفه كالمذكور وذكرها الا واحدا لانه لا يكون الا يائيا وانما فتحت اي ما قبل واو الضمير
في غزوا ورموا وهو الزاء والميم وضمت ما قبلها في رضوا وسروا وهو الضاد والراء لان واو الضمير اذا اتصلت
بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتحت ما قبلها اي ما قبل واو الضمير ابقي ما قبلها على الفتح اذ لا منع
منها واذا انضم ما قبلها او انكسر ضم لمناسبة الواو والضمة وفتح في غزوا ورموا لان ما قبل الواو بعد حذف اللام
مفتوح لانهما مفتوحا العين فابقي الفتحة وضم في سروا لانه مضموم العين وكذا في رضوا لانه كان مكسور العين
بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة لتبقى الواو وفي هذا الكلام نظر من وجوه الاول ان قوله وان انضم او
انكسر ضم لا يخلو عن حزازة فانه انضم فكيف يضم فالعبارة الصحيحة ان يقول ان انفتح او ضم ابقي وان كسر ضم الثاني ان
كلامه هذا يدل على انه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذفت ثم قلبت الكسرة ضمة حيث قال وان كسر ضم وقوله
رضوا رضيوا يعني بعد قلب الواو ياء اذ الاصل رضيوا نقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين
وهما الواو والياء وهو صريح في ان الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فبين الكلامين تباين والثالث ان قوله
بعد حذف اللام الظاهر انه متعلق بقوله اتصل اذ لا يجوز تعلقه بقوله ان انفتح لان معمول الشرط لا يتقدم عليه
وكذا ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله اتصل لان الاتصال ليس بعد حذف اللام والا لم يثبت لحذفها علة
فان علته اجتماع الساكنين واحدهما الواو فكيف يكون الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر فالتوجيه يقتضي
ان تقديره اذا اتصل اتصالا ويبقى بعد حذف اللام وهذا التوجيه لو صح لاندفع الاعتراض الثاني بان يقال المراد بقوله
ان كسر ضم ان ينقل ضمة اللام اليه اذ لا منافاة فانه اذا نقلت الضمة اليه صدق انه ضم وكذا الاعتراض الاول بان

انه لم ينقل

قوله لان المتحركة اي التاء التي ثبتت المتحركة فلا عبرة بعروضها قوله لا تقدح بهذا اي كون تقديرا ينظر الى صورة الحركة قوله على هذه الامثلة اي لا يكون على فعلا وفعلت مثلا قوله او يكون الى آخره ... قوله وفيه اي في ... مفتوح العين قوله رضا اصله رضيو قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها قوله ولذا اي لكونه واويا ... قوله ولذا اي لكون اللام في مكسور العين ياء ... قوله جميع تصاريفه ... قوله اي كالمذكور ... قوله لانه اي لان ... قوله وانما فتحت اي لم لم يجعل الكل على نهج واحد ١٢

لم يقل وان ضم ابقى تنبيها على ان هذا الضم ليس هو الضم الذي كان في الاصل لانه اسكن ثم نقل ضمة اللام اليه
كما ذكر في رضوا فنقول اصل سرو سرو وانقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصح انه ضم فاندفع الاعتراض الثالث
وهذا موضع تامل واما المضارع فيسكن الواو والياء والالف التي اللام في الرفع نحو يغزو ويرمي ويخشى والا
يغزو ويرمي ويخشى ويحذف في الجزم لانها قائمة مقام الاعراب كالحركة فكما تحذف الحركة فكذا هذه الحروف
وقد شذ قوله هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم تدع حيث ثبت الواو وقوله الم ياتيك
والانباء تنمي بما لاقت لبون بني زياد حيث ثبت الياء وقوله وتضحك مني شيخة عبشمية كان لم ترى قبلي
اسيرا يمانيا حيث ثبت الالف وبفتح الواو والياء في النصب لخفة الفتحة ويثبت الالف ساكنة مثلها في الرفع
بحالها في النواصب لانها لا تقبل الحركة ولا موجب للحذف وقد جاء اثبات الواو والياء ساكنين في النصب مثلها
في الرفع كقوله فما سودتني عامر عن وراثة ابى الله ان اسمو بام ولا اب وقال ان اسمو بالفتح ويحتمل ان
يكون ان غير عاملة تشبيها له بما المصدرية كما في قراءة مجاهد ان يتم الرضاعة بالرفع ومنه قول الشاعر
ان تقرآن على اسماء ويحكما مني السلام وان لا تشعرا احدا حيث ثبت النون في تقرآن وكلاهما من الشواذ
وقوله فاليت لا ارثي لها من كلالة ولا من حفى حتى تلاقي محمدا حيث لم يقل حتى تلاقي بالفتح ويسقط الجازم
والناصب النونات سوى نون جمع المؤنث هذا الاطناب محتاج اذا تقرر هذا فنقول لم يغز بحذف الواو ولم يغزوا
بحذف النون ولم يرم بحذف الياء ولم يرميا بحذف النون ولم يرض بحذف الالف ولم يرضيا بحذف النون ولن
يغزو بفتح الواو ولن يرمي بفتح الياء ولن يرضى باثبات الالف ويثبت لام الفعل واوا كانت او ياء في فعل
الاثنين محركة مفتوحة نحو يغزوان ويرميان ويرضيان بقلب الالف ياء اما في يغزوان ويرميان فلعدم موجب
الحذف واما في يرضيان فلان الالف يقتضي فتحة ما قبله ولم تقلب الياء الفا وتحذف لادى الى الالتباس
حال النصب وتثبت في فعل جماعة الاناث ايضا ساكنة نحو يغزون ويرمين ويرضين لعدم مقتضى الحذف
ويحذف لام الفعل من فعل جماعة الذكور مخاطبين كانوا او غائبين نحو يغزون ويرمون ويرضون والاصل
يغزوون ويرميون ويرضيون فحذفت حركات اللام ثم ان شئت قلت في يغزون ويرمون نقلت حركة اللام و
يرضيون قلبت اللام الفا ثم حذفت وتحذف ايضا من فعل الواحدة المخاطبة نحو تغزين وترمين وترضين
فاعلت كما مر انفا وقد عرفت في بحث نون التاكيد السر في المحذوف لام الفعل دون واو الضمير ويائه فاذا تقرر
ذلك فنقول في يفعل بالضم يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوا

تغزون اغزو نغزو ويستوى فيه اى في المضارع نحو تغزون لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة
اما في الخطاب فلانك تقول انتم تغزون وانتن تغزون بالتاء الفوقانية فيهما واما في الغيبة
فلانك تقول الرجال يغزون والنساء يغزون بالياء التحتانية لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر
يفعون في الغيبة وتفعون في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكر من ان الاصل يغزوون حذفت اللام
بقيت واو ضمير ووزن جمع المؤنث يفعلن في الغيبة وتفعلن في الخطاب لما تقدم من ان اللام
تثبت في فعل جماعة الاناث وتقول في يفعل بالكسر يرمى يرميان يرمون ترمى ترميان يرمين
ترمى ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمى نرمى اصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل بيرضوا
يعنى نقلت ضمة الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وخصصه بالذكر لانه خالف
يغزون ويرضون في عدم بقاء حينئذ على حركته الاصلية فنبه على كيفية ضمة العين وانتفاء الكسر
وهكذا اى مثل يرمى حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا في جميع ما مر كيهدى ويناجى ويرتجى ويبتغى
اى يعترض ويستحى فاجر عليها احكام يرمى فصرفها تصريفه فان كنت ذكيا كفاك هذا والا
فالبليد لا يفيد التطويل ولو تليت عليه التورية والانجيل ويرعوى اى يكف يرعويان ويرعوون
ترعوى ترعويان يرعوين ترعوى ترعويان ترعوون ترعوين ترعويان ترعوين ارعوى نرعوى
وهذا من باب الافعلال والاصل يرعوو ويرعوو ولم يدغم للتثقل ولانهم انما يدغمون بعد اعطاء الكلمة
ما يستحقه من الاعلال كما يشهد به كثير من اصولهم فلما اعلوا فات اجتماع المثلين ولا يلزم في المضارع
من يرعو مضموم الواو وهو مرفوض ولم يقلبوا الواو الاولى الفا بل قلبوا الثانية ياء لوقوعها خامسة
مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها في الماضي وانما يقال في فعل جماعة
الذكور والواحدة المخاطبة يرعوون وترعوين ولم تحذف هذه الواو كما في ترمون وترضين لانه قد حذفت
لام الفعل اذ الاصل يرعووون وترعووين فلو حذفت هذه الواو ايضا لكان اجحافا بالكلمة والتباسا
بالمجرد الثلاثي ولم يقلب هذه الواو ايضا ياء مع وقوعها رابعة وعدم انضمام ما قبلها لما سنذكر
في هذا البحث وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اعنى اعلال الحرفين من كلمة بنوع واحد وهو مرفوض
وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يقون ونقين ونحو ابقاء والاصل اوقاى وما اشبه ذلك مما قلبت وحذفت
منه حرفان فافهم فان امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر فيما بينهم لكنه كلام من غير روية اللهم

الا ان يخصص على ما قيل المراد باجتماع الاعلالين تواليهما بان لا يكون بينهما فاصل وح لا يلزم
الانتقاض بما ذكرنا ويعروري يعروريان يعرورون تعروري تعروريان يعرورين تعرورين تعروريان تعرورين
تعرورين تعروريان تعرورين اعرورى تعرورى وهو افعوعل مثل اعشوشب يقال اعرورينا الفرس اى
ركبناه عريا والاصل اعرورو ويعرورو قلبت الواو ياء والاصل يعرورون ويعرورين فاعل اعلال يرمون
وترمين وذلك بعد قلب الواو ياء وتقول في يفعل بالفتح يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان
يرضين بالياء دون الالف لان الاصل الياء والالف منقلبة عنه وههنا ليست بمتحركة فلا تقلب ارضى
ترضيان ترضون ارضى ارضى وهكذا كل ما كان قبل لامه مفتوحا نحو يتمطى والاصل يتمطو ومصدره
التمطي اصله التمطو لانه من المطو وهو المد قلبت الواو ياء والضمة كسرة لوقوع الواو المتطرفة
المضموم ما قبلها ويتصابى اصله يتصابو والمصدر التصابي اصله التصابو لانه من الصبوة فاعل اعلال
المذكور ويتقلسى اصله يتقلسو المصدر التقلسي اصله التقلسو كدحرج ولا يخفى عليك تصاريف هذه
الافعال واحكامها ان احطت علما بيرضى فلا اذكرها خوف الاملال ولفظ الواحدة المؤنثة في المثال
كلفظ الجمع اى جمع المؤنث في الخطاب في باب يرضى ويرمي اى في كل ما كان قبل لامه مكسورا او مفتوحا
فانه يقال في الواحدة والجمع ترمين وتهدين وتناجين الخ وكذا ترضين وتمطين وتتصابين وتقلسين
فيهما جميعا والتقدير مختلف فوزن الواحدة من ترمي تفعين بكسر العين ومن ترضى تفعين بالفتح
واللام محذوفة كما تقدم ووزن الجمع من يرمي تفعلن بالفتح باثبات اللام لانها تثبت في فعل جماعة
الاناث وعلى هذا تفاعين وتفاعلن وتفعين وتفعلن والامر يعني تقول في الامر ههنا اى من هذه
الثلثة المذكورة وهي تغزو وترمي وترضى اغز اغزوا اغزوا اغزي اغزوا اغزون ارم ارميا ارموا ارمي ارميا
ارمين ارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين وليس في ذلك بحث واذا ادخلت نون التاكيد
على نحو اغز وارم وارض خفيفة كانت النون او ثقيلة اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون باعادة
الواو وارمين باعادة الياء وارضين باعادة الالف وردها الى الاصل وهو الياء ضرورة تحركها
وذلك لان هذه الحروف اعني الواو والياء والالف في الامثلة الثلثة بمنزلة الحركة في الصحيح فانه
تعيد الحركة في الصحيح فكذا ههنا تعيد اللام ولا تعاد في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة
اما من ارض فلان التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو والياء الضمير واما من اغز

ترضيون ترضيان ترضين

وادم فلان سبب الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيد اللام ولغة طي على ما حكوه تتمام الفراجعل
الياء الذي هو لام الفعل في الواحد المذكر بعد الكسر الفا نحو والله لبرمن زيد وادمن با زيد اخضين
وليخشن زيد واخشن يا زيد واسم الفاعل فيها اي من هذه الثلثة المذكورة غاز اصله غازو وغازيان
اصله غازوان غازون اصله غازوون وغازية اصله غازوة غازيتان اصله غازوتان غازيات
اصله غازوات وغزاة وكذلك رام راميان رامون رامية راميتان راميات ورام وراض راضيان
راضون راضية راضيتان راضيات وراض واصله غاز غازو كما مر كما مر قلبت الواو ياء لتطرفها
وانكسار ما قبلها وذلك قياس مطرد وكذا راض اصله راضو واصل رام رامي فحذف ضمة الياء
من الجميع استثقالا فاجتمع ساكنان الياء والتنوين فحذفت الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين
لانها حرف علة والتنوين حرف صحيح فحذفها اولى فان زال التنوين اعيد الياء نحو الغازي والرامي
والراضي وانما لم يذكر المص هذا الاعلال لانه قد تقدم في كلامه مثله اعني حذف الضمة ثم اللام
بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسورة ما قبلها ياء كما قلبت الواو ياء وفي المبني للمفعول من الماضي نحو
غزي في الاصل غزو وكذا كل واو متطرف وما قبله مكسور نحو شقي وغشي وهما من الشقاوة والغشاوة
وقبيلة طي يقلبون الكسرة في المبني للمفعول من المعتل اللام فتحة واللام الفا فيقولون غزي ورمي ورضي
ونحو ذلك قال قائلهم نستوقد النبل بالحضيض ونصطاد نفوسا بنت على الكرم والاصل بنيت
قلبت الفتحة كسرة والياء الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين ثم قالوا غازية بقلب الواو ياء مع
عدم تطرفها لان المونث فرع المذكر لكون المونث غالبا على زيادة لاسيما فيمن يقول رجل ورجلة
وغلام وغلامة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل قلبوها في الفرع فقالوا غازية وراضية وفي التنزيل
في عيشة راضية والتاء طارية على اصل الكلمة وليست منها فكان الواو متطرفة حقيقة فان قلت
انهم يقلبون الواو المكسورة ما قبلها ياء طرفا او غير طرف فقلبت غازية لذلك كما ذكره العلامة في
المفصل قلت قول المص اقرب لان قلب غير المتطرفة بسبب حملها على الفعل كما في المصادر او على المفرد
كما في المجموع فمجرد كسر ما قبلها لا يقتضي القلب فان قلت التاء معتبرة بدليل قولهم قلنسوة وقمحدوة فلو لم
تعتبر التاء لوجب قلب الواو ياء والضمة كسرة كما مر في التمطي وح لا يكون الواو كالمتطرفة قلت الاصل
في قلنسوة وقمحدوة هو المفرد على التاء والحذف طار بخلاف ما نحن فيه فان الاصل بدون التاء نحو فاض

اصله غوازو فقلبت الواو ياء ثم اعل اعلال الجوار م

والتاء

والثالثة طارئة ولا يبعد عندي ان يقال في مثال ذلك تثبت الواو ياء لكونها رابعة مع عدم انضمام ما
قبلها هذا كله ظاهر وانما الاشكال في اعلال نحو غواز وروام ورواض وليس علينا الا ان نقول
ان الاصل غوازي ثم ليتنبه بن اعلال اعلال قاض ولا يعنينا انه منصرف او غير منصرف وان تنوينه تنوين
واعلم ان هذا الاعلال انما هو حال الرفع والجر واما حال النصب فنقول رأيت غازيا وراميًا و
غوازي وروامي كالصحيح وتقول في المفعول من الواوي اي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي
مغزو واصله مغزوو وادغمت الواو في الواو ومن اليائي مرمي بقلب الواو ياء وتكسر ما قبلها اي ما قبل
الياء يعني ان اصله مرموي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسرت ما قبل الياء لتسلم الياء وانما
قلبت الواو ياء لان الواو والياء اذا اجتمعتا والاولى منهما ساكنة سواء كانت الواو او ياء قلبت الواو ياء في كلمة واحدة صح
وادغمت الياء في الياء وذلك قياس مطرد طلبا للخفة واشترط سكون الاولى ليدغم واختير الياء
لخفتها وفي كلام المص نظر لانه ترك شرائط لابد منها وهي انه يجب ان يكون في الواو اذا كانت الاولى
ان لا تكون بدلا احترازا من نحو سوير اصله ساير وتسير كما تقدم وان تكونا في كلمة واحدة او ما هو
في حكمها كمسلمي والاصل مسلموي ليحترز عما اذا كانتا في الكلمتين المستقلتين نحو يغزو يوما ويقضي وطرا
وفي بعض النسخ اذا اجتمعتا في كلمة واحدة وهو الصواب وان لا تكونا في صيغة افعل نحو ايوم ولا في
الاعلام نحو حيوة وان لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلا من حرف اخرى ليحترز من نحو ديوان والاصل
دوّان فان الواو لا تقلب في مثل هذه الصورة ياء وايضا يجب ان لا تكون الياء للتصغير ان لم يكن الواو طرفا
حتى لا ينتقض بنحو اسيود وجديول فانه لا يجب القلب بل يجوز ولا يقال ان قوله اذا اجتمعتا الخ
مهملة وهي لا يجب ان تصدق كلية لانا نقول قواعد العلوم يجب ان تكون على وجه تصدق كلية واما قولهم
هذا امر مقضو عليه فشاذ والقياس مقضي لانه من اليائي ومنهم من يقول في الواوي ايضا مغزي
ومعدي ومرضي بقلب الواو ياء لكراهة اجتماع الواوين وعليه قول الشاعر لقد علمت عرسي مليكة
انني انا الليث معديا عليه وعاديا والقياس الواو لكن الياء ايضا كثير فصيح وان كان مخالفا للقياس
تشبيها بنحو مطي وجثي في صواعر الجمع وهو جار مجرى فعله الاصلي اعني رضي فان اصله رضو
تقول في فعول من الواوي عدو والاصل عدوو ومن اليائي بغي واصله بغوي اجتمعت الواو والياء
وسبقت احديهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت في الياء وكسرت ما قبلها فقيل بغي وفي التنزيل

ما كانت امك بغيا اي فاجرة وقال ابن جني وهو فعيل ولو كان فعولا لقيل بغو كما قيل فلان نهو عن
المنكر كذا ذكره صاحب الكشاف وهذا عجيب من مثل الامام ابن جني واظن انه سهو منه لانه لو كان
فعيلا لوجب ان يقال بغية لان فعيلا بمعنى الفاعل لا يستوي فيه المذكر والمؤنث اللهم الا ان يشبه
بما هو بمعنى المفعول كما في قوله تعالى ان رحمت الله قريب من المحسنين وهو تكلف ولان قوله لو كان فعولا لقيل
بغو غير مستقيم بل الخفاء لانه يائي واما هو فعول شاذ والقياس بغي فان قلت الواو في عدو رابعة
ما قبلها غير مضموم فلم لم تقلب ياء قلت لان المدة لا اعتداد بها فكان ما قبلها مضموم ولان الواو
الساكنة كالضمة ولان الغرض هو التخفيف وهو يحصل بالادغام وكذا الكلام في اسم المفعول الواوي
كالمغزو فان قلت لم التزم في نحو ادعي ومغزي بقلبها ياء مع الكثرة والاطراد لا سيما في مرضي وامتناع ذلك
في عدو قلت لان نحو مغزو طال فثقل والياء اخف فعدل اليه بخلاف فعول وانه محمول على فعله فافهم و
تقول في فعيل من الواوي صبي والاصل صبيو قلبت الواو ياء وادغمت وهو من الصبوة ومن اليائي شري
اصله شريي ادغمت الياء في الياء والثلاثي المزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا
ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء تخفيفا لثقل الكلمة بالطول والمزيد فيه كذلك لا محالة فتقلب
فيه الواو ياء وقوله رابعة احترازا من نحو غزو وقوله فصاعدا ليدخل فيه اعتدى واسترشى وقوله ولم
يكن ما قبلها مضموما احترازا من نحو يغزو وتقول اعطى يعطي والاصل اعطو يعطو واعتدى يعتدي
والاصل اعتدو يعتدو واسترشى يسترشي والاصل استرشو يسترشو ومثل ثلاثة امثلة لانها اما
رابعة او خامسة او سادسة وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واسترشيت وكذلك تغازينا وترجينا
تقلب الواو من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه القاعدة ولكن اعلم ان المص وغيره اطلقوا الكلام في هذا
القلب على سبيل الكلية وقالوا كل واو وقعت رابعة الخ وفيه نظر لان هذا القلب انما هو في لام
الفعل فقط لان وقوعها رابعا اكثر فهو اليق بالتخفيف بدليل انهم لا يقلبون من استقوم وفي التنزيل
استحوذ وكذا اعشوشب واجلوذ وتجاوروا وما اشبه ذلك في نحو افعل وافعال لا يقلب اللام
الاولى لان الاخيرة منقلبة لا محالة فلو انقلبت الاولى ايضا لاوقع في الثقل المهروب عنه لا سيما في
المضارع بدليل ارعوى يرعوي واحواوى يحواوي وما اشبه ذلك ولانه ينتقض بنحو مدعو وعدو وكانهم
اعتمدوا على ايراد البحث في المعتل اللام وعلى انه لا اعتداد بالمدة فانها في مقام الضمة هذا اخر الكلام

يكون

يكون حرف العلة فيه واحدا فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول النوع الرابع من الانواع
السبعة المعتل العين واللام وهو ما يكون عينه ولامه حرفي العلة وقدمه لكثرة ابحاثه بالنسبة الى ما يليه
ويقال له اللفيف المقرون اما اللفيف فلاجتماع حرفي العلة فيه يقال للمجتمعين من قبائل شتى
لفيف واما المقرون فلمقارنة الحرفين وعدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيء بعده والقسمة تقتضي
ان يكون هذا النوع اربعة اقسام لكن لم يجئ ما يكون عينها ياء ولامها واوا فبقي ثلثة الاول من باب
ضرب يضرب و علم يعلم والثاني مما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين نحو قوي يقوى لتقلب
الواو الاخير ياء دفعا للثقل وانما جاء في هذا النوع يفعل بالكسر حالكون العين واوا لان العبرة
في هذا الباب باللام ولذا لا يعل العين فنقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا فجميع ما عرفته
في رمى يرمي فاعرفه ههنا بعينه والاصل شوي يشوي على اعلال رمى يرمي واصل شيا شويا اجتمعت
الواو والياء وسبقت احداهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء ولا يجوز قلب الواو
الفا لئلا يلزم حذف احد الالفين فيختل الكلمة فان قلت اذا كان الاصل شوي فلم اعل اللام دون
العين مع ان العلة موجودة فيهما قلت لان اخر الكلمة اولى بالتغيير والتصرف فيه فلا يعل العين في
صيغة من الصيغ لانه لم يعل في الاصل فلا يقع في اسم الفاعل شاء بالهمزة بل شاو بالواو ويقال في
اسم المفعول مشوي لا مشيء فالحاصل انه يجعل مثل الناقص بعينه لا مثل الاجوف ويقول قوي يقوى
قوة والاصل قوو يقوو فاعل اعلال رضي يرضى ولم يدغم لان الاعلال في مثل هذه الصورة واجب
اذ لا يجوز ان يقع رضو مثلا بخلاف الادغام فانه لا يجب اذ يجوز ان يقع حيي بلا ادغام فقدم الواجب
فلم يبق سبب الادغام ولان قوي اخف من قوّ بالادغام فاعتبر اجتماع الواوين في القوة للادغام
فانه موجب للخفة ونظيره الجو والبو ولم يعل العين لئلا يلزم في المضارع تقاء الياء مضموما وقيل لئلا
يلزم اجتماع الاعلالين وروي يروي ريا واصله رويا ولم تقلب العين من روي الفا وان لم يلزم
اجتماع الاعلالين لئلا يلزم في المضارع ان يرى كيخاف بياء مضمومة وهم رفضوا ذلك ولان
فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين لم يقلب في المفتوح فلم يقلب في المكسور ايضا فقوي يقوى و
روي يروى مثل رضي يرضى في جميع احكامه بلا مخالفة وعليك ان لا تعل العين اصلا ولما لم يكن اسم
الفاعل من روي مثل شوى اشار اليه بقوله فهو ريان وامرأة ريا مثل عطشان وعطشى لا يقع

راو وراوية بل يبنى الصفة المشبهة لان المعنى لايستقيم الا عليها الان صيغة فاعل يدل على الحدوث
والصفة المشبهة على الثبوت لا على الحدوث فتم واصل ريان رويان رئيا ريا ولاتقول ريان
ريا نان رواء فاعل الفعال الخفيا ايضو وتقول في تثنية المؤنث حال النصب والخفض حالكونهما
مضافة الى ياء المتكلم ريتي بخمسة ياءات المنقلبة عن الواو ولام الفعل والمنقلبة عن الف التانيث و
علامة التثنية وياء المتكلم وارويٰ كاعطى يعني ان المزيد فيه من هذا النوع مثل الناقص بعينه قد
عرفته فوازن هذا عليه لا نصرف ولا نغل العين اصلا فاني لو اشتغل بتفصيل ذلك لبطول الكتاب
من غير طائل ونقول في فعل مكسور العين مما الحرفان فيه ياءان حيي كرضي بلا اعلال العين لما
تقدم وجاء عدم الادغام نظر الى ان قبلها يدغم في الماضي ان يدغم في المضارع وههنا لا يجوز
الادغام في المضارع لئلا يلزم من يحيي مضموم العين وهو مرفوض ويجوز حي بالادغام لاجتماع المثلين
وهذا هو الكثير شايع قال الله تعالى ويحيى من حي عن بينة ويجوز في الحاء الفتح على الاصل والكسر
بنقل حركة الياء اليه وتقول في المضارع حيي وحي يحيي بلا ادغام لئلا يلزم الياء المضموم وتقلب
اللام الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وتقول حيوة في المصدر تقلب الياء الفا وكتبت بصورة الواو
على لغة من يميل الالف الى الواو وكذلك الصلوة والزكوة كذا ذكره صاحب الكشاف فيه والحق ان امثال
ذلك تكتب في المصحف بالواو اقتداء بنقله وفي غيره بالالف كحياة لانها وان كانت منقلبة عن
الياء لكن الالف المنقلبة عن الياء اذا كان ما قبلها ياء كتبت بصورة الالف الا في يحيى وحي فهو
حي في النعت ولم يقل حاي لما ذكر في روي من ان المعنى على الثبوت ولم يجز حيي بلا ادغام حملا على الفعل
لان اسم الفاعل فرع الفعل في الاعلال دون الادغام وعلى تقدير الحمل عليه فالحمل على ما هو اكثر اعني
الادغام اولى وحيا في فعل الاثنين من حي بالادغام وحييا فيه من حيي بلا ادغام فهما حيان في تثنية
حي وحيو في فعل جماعة الذكور من حي بالادغام قال الشاعر عيوا بامرهم كما عيت ببيضتها الحمامة فهم
احياء جمع حي ويجوز في فعل جماعة الذكور حيوا بالتخفيف كرضوا من حيي بلا ادغام والاصل حييوا
كرضيوا انقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساكنين فوزنه فعوا قال الشاعر وكنا حسبناهم
فوارس كهمس حيوا بعدما ماتوا من الدهر اعصرا واما عند اتصال الضمير فلا مدخل للادغام كما تقدم
في المضاعف لذا لم يذكره المص ويجوز عند تاء التانيث حيت وحييت كحيي وحي والامر احي من يحيى

كارضٍ من رضي في سائر التصاريف مؤكدا او غيره تقول احيِ احييا احيوا احيي بياءٍ ساكنة بعد ياءٍ
مفتوحة احيينا احيين وبالتاكيد احيينّ احييانّ احيونّ والوزن افعونّ احيينّ بكسر الياء الثانية و
الوزن افعِنّ احييانّ احيينانّ وتقول في افعل احيى يحيي كاعطى يعطي بعينه ولا يدغم حال النصب
ايضا فلا تقول ان يحيّ حملا على الاصل قال الله تعالى أليس ذلك بقادر على ان يحيي الموتى وتقول
احيى يحيي احياء فهو محيٍ وذاك محيا لم يحيِ ليحي احيِ لا يحي بحذف اللام وابقاء العين بحاله وبالتاكيد
احيينّ باعادة اللام كاعطينّ وتقول في فاعل حايى يحايي محاياة وهو محايٍ وذاك محايا لم يحاي
ليحاي لا يحاي حاي لا تحاي كناجي بعينه وفي استفعل استحيى يستحيي استحياء في الامر فهو مستحيٍ وذلك
مستحيا لا يستحيي لم يستحي كاستشرى بعينه ومنهم اي ومن العرب من يحذف احدى اليائين ويقول استحى
يستحي استحِ فهو مستحٍ وذاك مستحًى المستحي لا يستحِ لم يستحِ بكسر الحاء وحذف الياء الاخرى علامة
للجزم وهذه لغة تميمية والاولى حجازية وهو الاصل الشايع قال الله تعالى ان الله لا يستحيي الاية
قال يستحيون نسائكم ويقولون على اللغة الثانية استحى استحيا استحوا على وزن استفوا استحت
استحتا على وزن استفت استفتا استحين على وزن استفعن الى الاخر ويستحي يستحيان يستحون على
وزن يستفون استحِ استحيا استحوا الخ وبالتاكيد استحينّ باعادة اللام استحيانّ استحنّ الخ ولما
تقرر ان هذا النوع لا يعل عينه البتة وههنا قد حذفت اشار الى الجواب بقوله وذلك اي الحذف لكثرة
الاستعمال كما قالوا لا ادر يعني ليس الحذف للاعلال بل على سبيل الاعتباط مثل لا ادر والاصل لا ادري
فحذفت الياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف النون من يكون حال
الجزم نحو لم يك ولم تك ولم يك وهذا كثير في الكلام قال سيبويه في استحى حذفت الياء لالتقاء الساكنين
لان الياء الاولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وانما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم قال
المازني لم يحذف لالتقاء الساكنين والا لردوها اذا قالوا هو يستحي ولقالوا هو يستحيي قلت فيه نظر
لانه كما نقلت حركة الياء من استحيى الى ما قبلها وقلبت الفا فكذلك ههنا نقلت حركة الياء من يستحيي الى
ما قبلها وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وفي كلام سيبويه ايضا نظر لانه يتوهم ان المحذوف اللام والحق
انه العين والا لوجب ان يبقى في المجزوم والامر لم يستحي واستحي باثبات الياء لان حذف اللام انما هو لكونه
قائما مقام الحركة وليس العين كذلك فالمحذوف العين وحذف اللام في المجزوم والامر مثله في الناقص

لا لكثرة الاستعمال بدليل اعادتها في نحو استحيا واستحيين فلبثم وح لا حاجة الى قلب الياء الفا لانه
يحذف ولم يقلب بل نقل حركته وحذف في التثنية بلا ادغام في الحذف لكثرة الاستعمال الا في حذف اللام
والله اعلم النوع الخامس من الانواع السبعة المعتل الفاء واللام وهو الذي فاؤه ولامه حرفا علة
ويقال له اللفيف المفروق لاجتماع حرفي العلة فيه مع الفارق بينهما اعني العين والقسمة يقتضي ان يكون
اربعة اقسام وليس في الكلام من هذا النوع ما كان فاؤه ياء الا يديت بمعنى انعمت يقال يدي يبدي و
الفاء في غيره واو فقط واللام لا يكون الا ياء لانه ليس في كلامهم ما كان فاؤه ولامه واوا الا في لفظه
واو ولم يجئ الا من باب ضرب يضرب وعلم يعلم وحسب يحسب ولم يذكر المص المثال الاخير وهو ولي يلي
فنقول من باب ضرب يضرب وقى اي حفظ وقيا وقوا الاصل وقيوا وقت وقتا وقين الخ والاعلال
كالاعلال يعني يقيان يقون تقي تقيان تقين تقي تقيان تقون تقين تقيان تقين اقي نقي
ولم يقل كرمى لانه مخالفة في حذف الفاء اذ الاصل يوقي واما حكم اللام منه فكحكم رمى والاصل في يقون
يقيون وفي تقين في فعل المخاطبة تقيين كتغدين فحذفت اللام كما في يرمون وترمين والوزن يعون
وتعين واما يقين في الجمع فوزنه يعلن والياء لام الفعل وتقول في الامر منه ق يا رجل على وزن ع
فيصير على حرف واحد كما ترى لان الفاء محذوفة وقد حذفت حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير
الفعل وكذا تقول في سائر المجزوم ما لا يبق ولم يق ليق على وزن لا يع ولم يع وليع ويلزمه اي الامر نحو ق
الهاء في الوقف موقفه لئلا يلزم الابتداء بالساكن ان سكنت الحرف الواحد للوقف والوقف على المتحرك
ان لم يسكن وكلاهما ممتنع واما حال الوصل فيقول ق يا رجل قيا قوا اصله قيوا قي قين على وزن عين (في اصله قيي فيا صح)
فهو واق والاصل واقي وذلك موقي والاصل موقوي فحكم اللام في الجميع حكم لام رمى بلا فرق وقس
وتقول في التاكيد بالنون قين باعادة اللام لما عرفت في اغزون قيان قن بضم القاف في فعل جماعة الذكور
وحذف الواو لالتقاء الساكنين ودلالة الضمة عليها قن بكسر القاف في فعل الواحدة وحذف الياء لالتقاء
الساكنين ودلالة الكسرة عليها قنان قينان وبالخفيفة قين قن قن ونقول من باب علم يعلم وجي يوجي
كرضي يرضى في جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق اصلا والامر ايج كارض تقول ايج ايجيا ايجين وبالنون
ايجين ايجيان الخ وذكر ذلك لفائدة وهي ان الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل اوج
يقال وجي الفرس اذا وجد في حافره وجع النوع السادس من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين وهو ما يكون

فائه

فائه وعينه حرفي علة والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يجئ ما يكون الفاء والعين منه واوا لكونه
في غاية الثقل فبقي ثلثة اقسام اشار الى امثلتها بقوله كيين في اسم مكان ويوم وويل وهو واد في جهنم
وويل ايضا كلمة عذاب ولا يبنى منه اي من هذا النوع الفعل لان الفعل اثقل من الاسم وهذا النوع اثقل
من الانواع المتقدمة لما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين ولهذا لم يجئ مما هو الاثقل اعني ما يكون
فائه وعينه واوين اسم ولا فعل النوع السابع من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين واللام وهو ما
يكون فائه وعينه ولامه حرف علة والقسمة تقتضي ان يكون ثمانية اقسام ولم يجئ في الكلام من هذا
النوع الا مثالان وذلك واو وياء لاسمي الحرفين وهما واوي فان الهمزة والياء والجيم الى الاخر اسماء مسمياتها
ابج الخ كالرجل والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا جيم قال انما نطقتم
بالاسم ولم تنطقوا بالمسؤل عنه وهو المسمى والجواب جه لانه المسمى وفي تركيب الياء من الياءات بالاتفاق وجعلوا
لامه همزة تخفيفا وقال الاخفش الفها الواو منقلبة من الواو وقيل من الياء والاولى اقرب لان الواو في اكثر
من الياء فالحمل عليه اولى وقلبت العين منهما الفا دون اللام كراهة اجتماع حرفي علة متحركين في الاول
والله اعلم فصل في باب المهموز وهو الذي احد حروفه الاصول همزة ولفظ المهموز تستغرق لذلك وهو على
ثلثة انواع لان الهمزة اما فاء ويسمى مهموز الفاء او عين ويسمى مهموز العين والاوسط او لام ويسمى
مهموز اللام والعجز حكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لان الهمزة فيه حرف صحيح بدليل قبولها الحركات
الثلث بخلاف حروف العلة يعني ان تصاريف الفعل المهموز الخالي عن التضعيف وحروف العلة كتصاريف
الصحيح فان لفظ المهموز اذا اطلق يفهم منه الخالي عن التضعيف وحروف العلة والا فتعين المضاعف
المهموز والمثال المهموز والاجوف المهموز ونحو ذلك والاولى ان يقال حكم المهموز في التصاريف تعليله حكم مماثله
من غير المهموز ان كان مضاعفا فمضاعف وان كان مثالا فمثال الى غير ذلك وانما جعل المهموز
من غير السالم لما فيه من التغييرات التي ليست في السالم وايضا كثيرا ما تنقلب الهمزة حرف علة لكنها اي
الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير اول اي غير مبتدء بها فانها تخفف بها اذا وقعت في اول كلمة ان لم يكن
مبتدءا بها نحو وامر بالمعروف بالالف والاصل وأمر بالهمزة فالمراد بغير الاول ان لا يكون في اول الكلام بل يتقدم
عليه شيء اولا تخفف لان الابتداء بحرف شديد مطلوب لا امر زائد بها عند الوصل واما حذف
الهمزة من نحو خذ والاصل اؤخذ فليس من هذا الباب فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج

إليهما وإنما تخفف لأنها حرف شديد من أقصى الحلق فتخفف دفعاً لشدتها وتخفيفها يكون بالقلب
والحذف وغيرهما واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فإنه باب طويل الذيل ممتد السبيل وإذا تقرر
أن حكمه حكم الصحيح فنقول ما يأمل كنصر ينصر في سائر التصاريف والأمر أومل بقلب الهمزة التي في فاء
الفعل واواً فإن الأصل أؤمل بالهمزتين الأولى للوصل والثانية الفاء فقلبت واواً لسكونها وكون ما قبلها
همزة مضمومة وذلك لأن الهمزتين إذا التقتا لكونهما في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها
أي قلب الثانية الساكنة بحرف حركة ما قبلها أي بحرف الحركة للهمزة التي قبلها روماً للخفة إذ لا يخفى ثقل
ذلك قوله ثانيتهما ساكنة جملة حالية وجاز خلوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله والله
يبقيك لنا سالماً برداك تبجيل وتعظيم فإن كان حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الألف
كآمن أصله أأمن قلبت الثانية ألفاً وإن كان ضمة تقلب بحرف الضمة وهي الواو نحو أومن مجهول
ءامن بهمزتين وإن كان كسرة تقلب بحرف الكسرة وهي الياء نحو إيماناً مصدر آمن وأصله إأماناً
وإنما قال إذا التقتا لأن الهمزة الساكنة التي قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز
راس وبئس وريم وقال في كلمة لأنهما لو كانتا في كلمتين لا يجب فيه ذلك بل يجوز يا قارئ ائذن بالهمزة
ويجوز بالواو وكذا في باب الفتح والكسر لأن ذلك لا يبلغ مبلغ كلمة لجواز انفكاكهما وقال ثانيتهما
ساكنة لأنهما لو التقتا في كلمة ولم يكن الثانية ساكنة فله أحكام أخر لا يليق بهذا الكتاب وفيه
نظر لأنه ينتقض بنحو أئمة والأصل أأممة كأحمرة فإنه لم يقلب الثانية ألفاً كما في آمن بل نقلت حركة
الميم إليها وقلبت ياء وادغمت الميم في الميم فقيل أئمة ويمكن الجواب بأنه شاذ إذا عرفت هذا فنقول
إذا قلبت الثانية فإن كانت الهمزة الأولى من الهمزتين المنقلبة ثانيتهما واواً أو ياءً همزة وصل تعود
الثانية أي تصير الهمزة المنقلبة واواً أو ياءً همزة خالصة عند الوصل أي وصل تلك الكلمة بكلمة قبلها
الهمزة يعني عند سقوط الهمزة الأولى في الدرج لأنه يرتفع التقاء الهمزتين فلا يبقى علة القلب فتعود
المنقلبة وقوله الهمزة الثانية المراد بها الواو والياء ولكن أطلق عليهما الهمزة لكونهما في الأصل همزة
ولأن قوله والأولى يقتضي الثانية قال في مقابلة هذا ولو قال تعود بمعنى ترجع لكان أخصر وأوضح
لكنه لما أردفه بقوله همزة قلنا إن عاد من الأفعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة خبره وذلك أن تجعل
همزة حالاً وهذا أسهل لكن قوله إذا انفتح ما قبلها أي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر

بل هو

بل هو وهم محض لان الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضم او انكسر
لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى الى الهدى ائتنا الاصل ايتنا ابتداء فلما
اسقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة ومثال ما انضم ما قبلها قوله تعالى ومنهم من يقول ائذن لي والاصل
ايذن لي ابتداء فلما سقطت الهمزة الاولى عادت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى فليؤد الذي اؤتمن
والاصل اوتمن بالواو فعند سقوط الهمزة الاولى عادت الثانية وكذا في المنقلبة واوا نحو في اوجل
يا زيد اءمام يا قطام اءلي باعادة الهمزة ولم يجئ فيما يكون الاولى همزة وصل قلب الثانية الفا لان
همزة الوصل لا يكون مفتوحة الا في مواضع متعددة معينة وحذفت الهمزة في خذ وكل ومر على غير قياس
يعني ان القياس يقتضي ان يكون الامر من تاخذ وتاكل وتامر اوخذ واوكل واومر كاومل من تامل لكنهم لما
اشتقوا الامر منها حذفوا الهمزة الاصلية لكثرة الاستعمال ثم حذفوا همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال
الابتداء بالساكن وهذا حذف غير قياسي وفي نظم هذه الثلثة في سلك واحد تسامح لان هذا الحذف
واجب في خذ وكل بخلاف مر لانهما اكثر استعمالا وقد يجيء مر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وامر
اهلك بالصلوة اصله اؤمر حذف همزة الوصل واعيدت الثانية وقيل وامر وهذا افصح من ومر لزوال
الثقل بحذف همزة الوصل وجاء في الحديث مر برأس التمثال ومر بالستر ومر برأس الكلب واما ازر اي
فاون يازر وهنا هنا كضرب يضرب بلا فرق في التخفيف على القياس المذكور والامر من يازر ايزر
كاضرب والاصل اءزر فقلبت الثانية ياء كما في ايمان وخصصه بالذكر لما فيه من قلب الياء في اهناء
وادب يادب ككرم يكرم والامر اودب والاصل اءدب فقلبت الثانية واوا ولذا ذكره وسئل يسئل
كمنع يمنع والامر اسئل كامنع ذكره وان لم يكن فيه تغيير تفريعا له على تسئل كتفريعه سل على تسئل كما قال
ويجوز في مثل يسئل ان يقول سال يسال سل بقلب الهمزة الفا وليس بقياس مستمر ولما فعل
ذلك في الامر استغنى عن همزة الوصل وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فقيل سل وفي قراءة السبعة
سال يسال بالالف وقيل هو اجوف واوي مثل خاف يخاف وقيل يائي مثل هاب يهاب فان قلت
لم لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تجار وترأف
اجار وارأف ثم نقل حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم ابقوا همزة الوصل فقالوا اجر وارف لعدم
الاعتداد بالحركة العارضة قلت لان سل اكثر استعمالا فاحتيج فيه التخفيف بحيث يمكن بخلاف ذلك

وقلت السّل مشتق من يسال بالالف فحذف حرف المضارعة واسكن الاخر ثم حذف الالف لالتقاء الساكنين فبقي سل وليس كذلك اجوارف فان التخفيف انما هو في الامر دون المضارع واب اى رجع يا ويب وساء يسوء

كصاين بصون وجاء يجي كال يكيل كما تقدم في باع يبيع بقال كال الولد اذا لم يخرج نادره فهو ساء في

اسم الفاعل من ساء وجاء فيه من جاء وذكر ذلك لانه ليس مثل بايع ولان في اعلاله بحثا وهو ان

الاصل ساوي وجائ قلبت الياء والواو همزة كما في صاين وبايع فقيل ساء وجاء بهمزتين قلبت

الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ثمة فقيل ساي وجائ ثم اعل اعلال غاز ورام فقيل ساء وجاء

والوزن فال ودرج قول الخليل لقلة التغيير لما في قول سيبويه من اعلالين لبنا فيه وهما قلب العين

همزة وقلب اللام ياء والقلب المكاني قد ثبت في كلامهم كثيرا مع عدم الاحتياج اليه كناك ونا ينا

والاصل ناي ينأى وابن يأس ونحو ذلك وههنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين وقال ابن الحاجب قول

سيبويه اقيس وما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل وهو جار على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس اوسى

اي اوى اي اوى ابو ياسو كد عايد عوواني يلتى كرمى يرمي والامر ابت صلاات قلبت الثانية ياء كما بهما

ولذا ذكره ومنهم اى من العرب من يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل ويقول ت يا رجل كوت

وفي الوقف تكفه تشبيها له بخذ كامر واى اى وعد ياى كوفي يفي واصل اي يوئ حذف الواو كيفي

ولا فائدة في ولا فائدة في ذكر الامر فان المصدر لا يذكر شيئا من التصاريف غير الماضي والمضارع الا وفيه

امر زايد ليس في المشبه به واوى باوى يا كشوى يشوى اصلا اويا ولا فائدة في ذكره اذ ليس فيه امر زايد

وكان فائدته انه قال حكمه في التصاريف حكم شوى يشوى والمصدر ليس من التصاريف فلم يعلم ان مصدره

ايضا كمصدره في الاعلال فاشار اليه بقوله والامر من اوى ابو كاشو من تشوي الاصل ا وقلبت الثانية

ياء ولذا ذكره ولا يخفى عليك ان الياء في ابت وابن وابو ونحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في

الدرج كما تقدم ومنه قوله تعالى فاووا وهو فعل جماعة الذكور وتقول ابوا ابويا ابوولوا الاصل اثوو ليهمز تين

ولوا وين فلما اتصل به الفاء سقطت همزة الوصل وعادة الهمزة المنقلبة فصار فاووا ولو قس على هذا ونا اى

او بعد بناى كرعى يرعى وعليك بالتدبر في هذه الابحاث ومقايستها لما تقدم في المعتلات وبما مر من

الاعتلالات عند التاكيد وغيره ولا اظنها ان من يخفى عليك ان اتقنت ما تقدم والا فالاعادة معها

تادنتها الى الاطالة لا يفيد وكذا افعل باى يرى قعل يري ان يكون كبناى يرعى لانه من بابها لكن العرب

قد جمعت

على وزن فاع هذا قول سيبويه وقال الخليل اصلهما ساوء وجائ نقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين وقيل جاءى وساءو والوزن فالع على اعلال قاض ورام فقيل ساء وجاء

قد اجتمعت على حذف الهمزة التي هي عين فعله من مضارعه اي مضارع راى والاولى ظاهر ان يقول على حذف
الهمزة منه لان بحثه انما هو في يرى هو مضارع وانما عدل منه الى ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيرى
فعلم من عبارته ان الحذف جار في المضارع مطلقا فافهم فقالوا يرى يريان يرون ترى تريان يرين ترى
تريان ترون ترين تريان ترين ارى نرى والاصل يرأى نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفت الهمزة فقيل
يرى وهذا الحذف يستلزم تخفيفا لانه كثر استعماله ذلك لا يقال يرأى اصلا الا في ضرورة الشعر كقوله
الم تر ما لاقيت والدهر اعصر ومن يتمل العيش يرأى ويسمع والقياس يرى وكقوله اري عيني ما لم ترأياه كلانا
عالم بالترهات وقد حذف الشاعر همزة من ماضيه ايضا فيقال صاح هل ريت او سمعت براع رد في الضرع
ما قري في الحلاب والقياس رايت بالهمزة ولم يلزم الحذف في نحو يناى لانه لا يكثر كثرة يرى واتفق في الخطاب
المؤنث لفظ الواحد والجمع لانك تقول ترين يا امراة وترين يا نسوة لكن وزن الواحدة تفين بحذف العين
واللام لان اصله ترأيين حذفت الهمزة ثم قلبت الياء الفا وحذفت فبقي ترين بحذف العين واللام
ووزن الجمع تفعلن لان اصله ترأين كتفعلن حذفت الهمزة كما ذكر فبقي ترين باثبات الفا واللام والياء
ههنا لام الفعل وفي الواحدة ضمير الفاعل واذا امرت منه اي اذا بنيت الامر من ترى فقلت على الاصل
ارء كارع لانه من ترأى حذفت المضارعة ولام الفعل واتي همزة وصل مكسورة فقيل ارء وتصريفه كتصريف
ارض وفي عبارته حزازة لان الجزاء اذا كان ماضيا بغير قد لم يجز دخول الفاء عليها فحقها ان يقول اذا امرت
منه قلت كما هو في بعض النسخ فكان هذا سهو من الناسخ فح لا بد من تقدير قد ليصح قوله على تقدير الحذف
ومن ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن ويلزمها الهاء في الوقف كما ذكره في قه نحو ره ريا روا
اصله رءوا اي صله ريي ريا رين والراء من الجمع مفتوحة اذ لا داعي الى العدول عنه وبالتاكيد رين باعادة
اللام المحذوفة كما مر في اغزون ريان رون بضم الواو دون الحذف كما في اغزن لانه بضمة ههنا تدل عليه
ولا في رون تدل عليه لان ما قبله مفتوح رين بكسر ياء الضمير دون الحذف كذلك ريان رينان وبالخفيفة
رين رون رن فهو راء في اسم الفاعل اصله راءي اعل اعلال رام راءيان في تثنية راءون في جمعه اصله
رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه فاعون وهو كراعون راعيان راعون وذلك مر في
كرعي في اسم المفعول اصله مرءوي قلبت الواو ياء وادغمت وكسر ما قبلها كما مر في مرمي وبناء افعل منه
ارى اي مخالف لاخواته ايضا يعني كما كان يرى مخالفا لاخواته من نحو يناى في التزام حذف الهمزة منه

دون الاخوات كما كان بناء باب الافعال مطلقا سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا او غير ذلك مخالفا
لاخواته من الثلاثي في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وذلك لكثرة الاستعمال فتقول أرى في الماضي
اصله ارأى كاعطى نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا اريا اروا ارت ارتا ارين الخ يري
في المضارع اصله يرئي كيعطي نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت وكذا يريان يرون والاصل يرئيون
فوزنه يفون تري تريان يرين والاصل يرئين والوزن يفلن اراءة في المصدر والاصل ارءايا كافعالا
قلبت الياء همزة لوقوعها بعد الف زائدة فصار ارآءا ثم نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة كما في
الفعل وعوضت تاء التانيث عن الهمزة كما عوضت عن الواو في اقامة فقيل اراءة وتقول اراء بلا
تعويض لان ذلك ليس مثل اقامة لانها لم تحذف من الفعل في اقامة بخلاف ذلك فلما حذفت من اقامة مما
يحذف من فعله التزموا التعويض في الاكثر وههنا حذفت في المصدر ما حذف من فعله عام فلم يحتج الى
الالتزام التعويض فجوزوا الاراء كثيرا شايعا ويقول اراية بالياء ايضا لانها انما تقلب همزة اذا وقعت
طرفا ومن قلبها نظر الى ان التاء حكمها حكم كلمة اخرى فكانها متطرفة فهو مر في اسم الفاعل اصله
مرئي حذفت الهمزة كما ذكر واعل اعلال رام فقيل مر على وزن مف مريان اصله مرئيان مرون اصله مرئيون
وارت في فعل الواحدة الغائبة اصله ارأيت كاعطيت حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا و
حذفت فقيل ارت على وزن افت فهي مرية في اسم الفاعل من المؤنث اصله مرئية مريات اصله مرئيات
مريات وذاك مرى في اسم المفعول اصله مرئى حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا ثم حذفت
لالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين فوزنه مفا وتقول في اسم الفاعل حالة الصرف جاءني مر ورأيت
مريا بالاثبات لخفة الفتحة ومررت بمر وههنا اعني في اسم المفعول تقول جاءني مرى ورايت مرى ومررت
بمرى بالحذف في الجميع لبقاء العلة اعني التحرك وانفتاح ما قبلها وتقول في تثنية اسم المفعول مريان
بفتح الراء ولم يقلب الياء الفا لان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها البتة ولو قلبت وحذفت فقلت
مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو مرا زيد وفي الجمع مرون بفتح الراء اصله مريون قلبت الياء
الفا وحذفت مراة في المؤنث اصله مرأية قلبت الياء الفا مراتان اصله مريتان مريات بفتح الراء
ولم يقلب الياء الفا لئلا يلتبس بالواحدة وبالمفرد وتقول في الامر منه ار بناء على الاصل المرفوض
وهو من ترى حذف حرف المضارعة واللام فبقي ار اريا اروا اصله اريوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها

وحذفت

وحذفت ارى اصله ارئي نقلت كسرة الياء فحذفت والنون في اوافي ارنا ارين على وزن افلن فالياء هو اللام
بخلاف الواحدة فانها ضمير وبالتاكيد ارين باعادة اللام كاغزون اريان ارن بحذف الواو لدلالة
الضمة عليها ارن بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها اريان ارينان بالنهي وفي النهي لا تر لا تريا لا
ترو لا تري لا تريا لا ترين وبالتاكيد لا ترين لا تريان لا ترون لا ترن لا تريان لا ترينان وكل ذلك
ظاهر كما عرفت فيما مر من حذف اللام في لا تر وفي الاثبات في البواقي لا ترن والاعادة في الواحد
وحذف واو الضمير ويائه عند التاكيد فتم فاني ذكرت كثيرا مما يستغنى عنه تسهيلا على المستفيد واعلم
ان ما ترك المصدرة من المجردات والمنشعبات حكمها ايضا كحكمها غير مهموز الا ان الهمزة قد يخفف على
حسب المقتضى وفيما ذكرناه ارشاد وتقول في افتعل من مهموز الفاء ائتال اي اصلح كاختار وائتلى
اي قصر كاقتضى والاصل اءتال وائتلى قلبت الهمزة الثانية ياء كما في ايمان وخصص هذا بالذكر لئلا
يتوهم انه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل ايتسر فيجوز قلب الياء تاء وادغام التاء في التاء كاتعد واتسر
فقال ائتال كاختار وائتلى كاقتضى من غير ادغام لا كاتعد واتسر بالادغام لان الياء ههنا عارضة
غير مستمرة وبحذف في اكثر المواضع اعني عند حذف همزة الوصل في الدرج وقول من قال اتزر في ائتزر
خطاء واما اتخذ فليس من اخذ بل من تخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم والا لوجب ان يقال ايتخذ هذا اخر
الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الذي به يختم الفصول وهو **فصل** في بناء اسمي الزمان والمكان
وهو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقا من غير تقييد وهو من الالفاظ المشتركة
مثل المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه فنقول بناء اسمي الزمان والمكان من يفعل بكسر العين
على مفعل مكسور العين للتوافق كالمجلس في السالم والمبيت في غير السالم اصله مبيت نقلت كسرة اليا
الى ما قبلها ومن يفعل بفتح العين وضمها على مفعل بالفتح اي مفتوح العين اما في مفتوح العين فللتوافق
واما في مضمومه فلتعذر الضم لرفضهم مفعلا في الكلام الا مكرما ومعونا ورجح الفتح على الكسر لخفته
كالمذهب من يذهب بالفتح والمقتل من يقتل بالضم والمشرب من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم
والمقام من يقوم اجوف والاصل مقوم اعل اعلال اقام ولما كان ههنا مظنة اعتراض بانا نجد اسما
من يفعل بالفتح والضم على مفعل بالكسر اشار الى جوابه بقوله وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع
والمجزر مكان جزر الابل والمرفق والمفرق مكان الفرق ومنه مفرق الراس والمسكن مكان السكون

والمنسك مكان العبادة والمنبت مكان النبت والمسقط مكان السقوط ومنه مسقط الراس يعني ان
هذه الكلمات جاءت مكسورة العين على خلاف القياس والقياس الفتح لان المجزر من يجزر مفتوح العين
والبواقي من مضموم وحكي الفتح في بعضها اي فتح العين في بعض هذه المذكورات على ما هو القياس
وهو المسجد والمسكن والمطلع واجيز الفتح فيها كلها على القياس لكن لم تحك في الجميع قال ابن السكيت
في اصطلاح المنطق الفتح في كلها جائز وان لم نسمعه يعني في كل هذا الذي ذكرناه انما يكون اذا كان
الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره اي غير صحيح الفاء واللام فمن المعتل الفاء اسم الزمان والمكان
مكسور عينه ابدا كالموضع والموعد لان الكسر ههنا اسهل لتنبهاه الوجدان قال ابن السكيت وزعم الكسائي
انه سمع موجلا بالفتح وسمع الفراء موضعا بالفتح قال الشارح على ما رواه الكسائي فاصحيح العين ركودا
على الشاذ وابن ستعن في الموجل ونحو ذلك شاذ ومن المعتل اللام اسم الزمان والمكان مفتوح العين ابدا
سواء كان الفعل مفتوح العين او مضمومها او مكسورها واوا كان او يائيا قلبت اللام الفا كالماوى
والمرمى مثل بمثالين تنبيها على ان الحكم واحد فيهما عينه ايضا حرف العلة وفيما البس كك وروي ماوي الابل بالعين
و تكسر فيها اولى هنا نظر لانهم يقولون معتل الفاء يكسر ابدا ومعتل اللام يفتح ابدا فلم يعلم ان
معتل الفاء واللام كيف حكمهما انفتح ام انكسر وكثيرا ما ترددت في ذلك حتى وجدت في تصانيف بعض المتاخرين
انه مفتوح العين كالناقص نحو موقى بفتح القاف وفي كلام صاحب المفتاح ايضا ايماء الى ذلك وقيل تدخل على بعضها
تاء التانيث اما للمبالغة او لارادة البقعة وذلك مقصور على السماع كالمظنة للمكان الذي يظن ان
الشيء فيه والمقبرة بالفتح الموضع الذي تقبر فيه الميت والمشرقة الموضع الذي تشرق فيه الشمس وشذ المقبرة
والمشرقة بالضم لان القياس الفتح لكونهما من يفعل مضموم العين وقيل انما يكون شاذا اذا اريد به مكان
الفعل وليس كك فان المراد هذا المكان المخصوص قال ابن الحاجب وما جاء على مفعلة بالضم فاسماء
غير جارية على الفعل لكنها بمنزلة قارورة وشبهها وقال بعض المحققين انما جاء على مفعلة بالضم ليراد
بها انها موضوعة للفعل لذلك ومتخذة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضم البقعة التي من شانها
ان تقبر فيها اي التي هي المتخذة لذلك وكذا المشرقة الموضع الذي تشرق فيه الشمس المهيا لذلك ونحو
ذلك لم يذهب به مذهب الفعل وجعل خروج صيغته عن صيغة الجاري على الفعل دليلا على اختلاف
معناه وكان ينبغي ان ينبه على ان المظنة ايضا شاذ لانها بالكسر والقياس الفتح لانها من يظن بالضم وبنا

اسمى

اسمى الزمان والمكان مما زاد على ثلثة ثلاثيا مزيدا فيه كان او رباعيا مجردا او مزيدا فيه كاسم المفعول لان لفظ اسم المفعول اخف بفتح ما قبل الاخر ولانه مفعول فيه فى المعنى فيكون لفظ المفعول له الى لاسم الزمان والمكان اقيس كالمدخل والمقام والمدحرج والمنطلق والمستخرج والمحرنجم قال الشاعر محرنجم الجامل والنوى ولما كان هنا بحث يناسب اسم المكان اشار اليه بقوله واذا كثر الشئ بالمكان قيل فيه مفعلة بفتح الميم والعين واللام وسكون الفاء مبنية من الثلاثى المجرد اى ان كان لا مجردا ايضا وان كان مزيدا فيه رد الى المجرد وبنى فيقال ارض مسبعة اى كثيرة السبع ومأسدة اى كثيرة الاسد ومذأبة اى كثيرة الذئب من المجرد ومبطخة اى كثيرة البطيخ واحدى التائين والالف من القثا ووجدت فى بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء على الباء وهو سهو ولكن توجيهها ان يكون من الطبيخ قال فى ديوان الادب الطبيخ لغة فى البطيخ وهو لغة اهل الحجاز وفى حديث عائشة ان النبى صلى الله عليه وسلم كان يأكل الطبيخ بالرطب وان كان غير الثلاثى سواء كان رباعيا مجردا كالثعلب او مزيدا فيه كالعصفور والحمار كلك كجحمرش وعضرفوط فلا يبنى منه ذلك للثقل بل يقال كثيرة الثعلب والعصفور الى غير ذلك و

واما الاسم الالة

مما يناسب هذا الموضع اسم الالة فنقول وهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه الى المفعول مثلا المنحت ما يعالج به النجار الخشب لوصول الاثر الى الخشب وقوله هو راجع الى الالة وان كان مؤنثا لان ما يعالج الى الجزء عبارة عنها وهو مذكر فيجوز ان يؤنث الالة هى ما او هو ما ولا يجوز ان يكون راجعا الى اسم الالة لان التعريف مما يصدق على الالة لا على اسمها الا على تقدير مضاف محذوف اى اسم الالة اسم ما يعالج به وليس يصح ايضا لانه يدخل القدوم وامثاله وليس باسم الالة فى الاصطلاح وقد علم من تعريف الالة انها انما يكون للافعال العلاجية ولا يكون للافعال اللازمة اذ لا مفعول لها فيجئ جواب لما اسم الالة على مثال محلب اى على مفعل ومثال مكسحة اى على مفعلة بالحاق التاء فيقتصر ذلك على السماع ومثال مفتاح اى على مفعال وانما قال ذلك لئلا يحتاج الى التمثيل ومصفاة وهى ايضا على مثال مكسحة لان اصلها مصفوة فقلبت الواو الفا لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها حيث لم يكن على وزن مكسحة ظاهرا وقالوا مرقاة بكسر الميم على هذا اى على انه اسم الالة كالمصفاة لانه لما يرتقى به اى يصعد عليه وهو السلم وانما ذكرها لان فيها بحثا وهو انما جاءت بفتح الميم وهو ليس من صيغ الالة ومعناهما واحد فقال ومن فتح الميم قال المرقاة فاراد المكان اى مكان الرقود دون الالة وقال

السكيت قالوا مطهرة ومطهرة ومرقاة ومرقاة ومسقاة ومسقاة فمن كسرها شبهها بالآلة التي يعمل

بها ومن فتحها قال هذا موضع يجعل فيه فجعله بمنزلة المفعل بفتح الميم وتحقيق هذا الكلام ان المرقاة

والمسقاة والمطهرة لها اعتبارات احدهما انها امكنة فان السلم مكان الرقو من حيث ان الرقي فيه و

الاخر انها آلة الرقو فمن نظر الى الاول فتح الميم والى الثاني كسرها فان المكسور والمفتوح انما يقعان

لشيء واحد لكن النظر مختلف فافهم ولما قيل ان صيغة الآلة هذه المذكورات فقد جاءت اسماء

الآلات مضموم الميم والعين فاشار اليها بقوله وشذ مدهن للاناء الذي يجعل فيه الدهن ومسعط للذي

يسقط فيه الدواء ومدق لما يدق به ومنخل لما ينخل به ومكحلة للاناء الذي يجعل فيه الكحل ومحرضة

للذي يجعل فيه الاشنان حال كونها مضمومة الميم والعين والقياس كسر الميم وفيه نظر لانها ليست باسم

الذي يبحث عنه بل هي اسماء موضوعة للآلات مخصوصة فلا وجه للشذوذ وقال سيبويه لم يذهبوا بها مذهب

الفعل ولكنها جعلت اسماء الاوعية الا المنخل والمدق فانها اسماء الآلة فيصح ان يقال انهما من الشواذ

وجاء مدق ومدقة بكسر الميم وفتح العين على القياس وهذا تنبيه على كيفية بناء المرة وهي المصدر الذي

قصد به الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصية نوع المرة من مصدر الثلاثي

المجرد تكون على فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة في السالم وقمت قومة في غير السالم اي ضربا واحدا

وقياما واحدا وقد شذ على ذلك اتيته اتيانة ولقيته لقاءة والقياس اتية ولقية والمراة مما زاد على

الثلاثة رباعيا كان او ثلاثيا مزيدا فيه يحصل بزيادة الهاء اي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في

المصدر كالاعطاءة والانطلاقة والاستخراجة والدحرجة لهذا الحكم في الثلاثي المجرد والمزيد فيه و

الرباعي كلها الا ما فيه تاء التانيث منها اي من الثلاثي والرباعي فانه وان كان فيه تاء التانيث فالوصف

بالواحدة واجب كقولك رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة واطمانت طمانينة واحدة و

التي فيها تاء التانيث قياسي وسماعي فالقياسي مصدر تفعل وفاعل مطلقا ومصدر افعل واستفعل

اجوفين والسماعي كرحمة ونشدة وكدرة وعليك بالسماعي ويبنى منه ايضا ما يدل على

نوع من الفعل بخصوصه ضربته ضربة اي نوعا من الضرب وجلست جلسة اي نوعا من الجلوس فاشار اليه بقوله

والفعلة بكسر الفاء للنوع من الفعل تقول هو حسن الطعمة والجلسة اي حسن النوع من الطعم والجلوس

قال المص في شرح الهادي المراد بالنوع الحالة التي عليها الفاعل تقول هو حسن الركبة اذا كان ركوبه

يعتد ذلك

قوله هو مكان الرقي بفتح الواو وكسر القاف وتشديد الياء مصدر رقي قوله للاناء الذي يجعل فيه الدهن والاولى ان يقول لوعاء الدهن لان الذي يجعل وعاء الدهن قوله الذي يبحث عنه ... الذي يبحث عنه مشتق اذ هذه الاسماء جامدة قوله للآلات مخصوصة يعني لو كانت مشتقة من الفعل لم يكن مخصوصة للآلات مخصوص سعد الدين

قوله يعني ذلك الحسن عادته في الركوب المقصود ان الصفة المشبهة للدوام فاذا لم يكن ذلك للنوع عادته لم يصح ... صفة المشبهة ...

يعني ذلك عادة في الركوب وهو حسن الجلسة يعني ان ذلك لما كان موجودا منه صار حالة له ومثل
العذرة للحالة الاعتذار والقتلة للحالة التي قتل عليها والميتة للحال التي مات عليها هذا في الثلاثي
المجرد الذي لا تاء فيه واما غيره فالنوع كالمرة بلا فرق في اللفظ والفارق القرائن الخارجية نحو ارحمة
واحدة للمرة ورحمة لطيفة وانطلاق واحد للمرة وحسنة ونحوها للنوع وكذا البواقي ولكن هذا اخر
الكلام

هذا كتاب كبرى

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانكه ادمي را قوتي است كه منتقش گردد در وي صور اشيا چنانچه در ايينه ليكن حاصل شود مر وي
محسوسات در قوت مدركه انسان حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس انست كه يكي از حواس
پنجگانه كه ان باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرك شود و معقول انست كه ما بينها مدرك نشود
و هر صورتي كه در قوت مدركه انسان كه انرا ذهن گويند حاصل شود يا تصور باشد يا تصديق زيرا كه ان
صورت حاصله اگر صورت نسبت چيزي بچيزي يا بايجاب چنانكه گوئي زيد كاتب است يا بسلب چنانكه
گوئي زيد كاتب نيست باشد تصور حاصله را تصديق خوانند و اگر صورت حاصل غير صورت نسبت باشد انرا
انرا تصور خوانند پس علم كه عبارت از ادراك است منحصر شود در تصور و تصديق **فصل** بعد از اين معلوم
بايد كرد نسبت چيزي بچيزي خواه بايجاب خواه بسلب سه قسم است يكي حملي چنانچه معلوم شد در مثال
مذكور دوم اتصالي چنانكه گوئي اگر افتاب بر امده باشد روز موجود باشد يا گوئي نيست چنين كه اگر
افتاب بر امده باشد شب موجود باشد سيوم انفصالي چنانكه گوئي كه اين عدد يا زوج است يا فرد يا گوئي نيست
چنين كه اين شخص انسان باشد يا حيوان پس ادراك نسبت حملي و اتصالي و انفصالي بايجاب و بسلب تصديق
باشد و اورا حكم نيز خوانند و ادراك ما وراي اينها تصور باشد و چون تصديق كه ادراك نسبت چيزي
بچيزي بايجاب يا بسلب ناچار باشد اورا از سه تصور اول تصور منسوب اليه كه انرا محكوم عليه خوانند دوم
تصور منسوب به كه انرا محكوم به خوانند سيم تصور نسبت بين بين كه انرا نسبت حكميه خوانند مثلا در
تصديق بانكه زيد قائم است ناچار باشد اورا از سه تصور تصور زيد كه محكوم عليه است و از تصور قائم كه
محكوم به است و از تصور نسبت ميان زيد و قائم كه نسبت حكميه است تا بعد از ان ادراك ان نسبت بر وجه
ايجاب يا سلب حاصل شود پس هر تصديقي موقوف باشد بر تصور محكوم عليه و تصور محكوم به و تصور نسبت حكميه

ليكن

لیکن هیچکدام از این تصورات ثلثه در نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق بوده است **فصل** بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظری و فکری چون تصور حرارت و برودت و شیرینی و تلخی و سفیدی و سیاهی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند و دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظری و فکری چون تصور روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج نباشد بنظر و فکر چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و مانند آن دوم نظری که آن محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق بانکه صانع موجود است و عالم حادث و غیر آن **فصل** بدانکه تصور نظری را از تصور نظری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات معلومه بر وجهی که موصل شود بمجهول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق و ازینجا تصور انسان حاصل میشود چنانکه تصدیق بانکه عالم متغیر است با تصدیق بانکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنی و گوئی که عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است حاصل میشود که عالم حادث است **فصل** بدانکه امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بانست که وی مجهولات را از معلومات بنظر و فکر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازمست که طریق فکر و نظر و صحت و فساد آنرا بشناسد که تا چون خواهند مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد مگر کسانیکه مؤید من عند الله باشند بنفوس قدسیه که ایشان را در ادراکات خیرها احتیاج بنظر و فکر نباشد **فصل** بدانکه در عرف علمای این فن آن تصورات که موصل میشوند بتصور دیگران را معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر آنرا حجت و دلیل خوانند پس مقصود در این فن دانستن معرف و حجت بود و شک نیست که معرف و حجت فی الحقیقة معانی میباشند نه الفاظ مثل المعرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ و حجت و دلیل حدوث عالم معانی قضایای مذکوره است نه الفاظ پس صاحب این فن بالذات احتیاج بالفاظ نیست لکن چون در تفهیم و تفهم معانی موقوف بالفاظ و عبارات است ازینجهت بر او واجب میشود که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت ایشان بر معانی
فصل بدانکه دلالت بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشیء دیگر پس آن شیء اول را دال گویند و ثانی را مدلول چون لفظ زید که دلالت بر ذات زید کند و وضع تخصیص شیء است بشیء بر وجهیکه از علم

بشیء اول

قوله و عالم حادث است و غیر آن تصدیق است نظر ... بدیهی ... که ... نظری ... میشد

چون محتاج بنظر نیست که ... از ... نزاع ... از تعریف خارج شود و در تعریف تصدیق نظری و خبری شود و ... که نظریه بدیهیه ... معلوم ... اشخاص متفاوت میباشد چنانچه ... نسبت بشخصی نظری میباشد و نظر بدیگری بدیهی بلکه نسبت بیک شخص با اختلاف اوقات تفاوت پذیرفت ... ادراک حاصل کرد شخص ... بالذات ادراک ... حاصل است ... دیگر زیرا که اختلاف ... مستلزم اختلاف احوال است چنانچه در ... میان ... نقل شده از شرح

قوله و ... خواندند اسم باسم معرف است که ... در اصل لغت ... و چون ... تصور است ... شناساکننده است که ... معرف و ... معرف خواندند ... فصل مرادف مرکب است ... انواع معرفات با اغلب ... او با همه ... همه مرکب باشند ... که شرح ... میکند ... شرح

بشود اول حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و اسباب دلالت بحکم استقراء
سه است اول دلالت وضعیه است که وضع را در وی مدخل است پس آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید
بر ذات زید و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب که از آنها مفهوم
گردد دوم دلالت عقلیه است که بمقتضای عقل باشد و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیز
مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت
طبعیه است که بمقتضای طبع باشد و این نیز در الفاظ یافت شود چون دلالت اح بر وجع صدر و در غیر
الفاظ چون دلالت سرعت نبض بر تب و غیر آن **فصل** بدانکه آنچه از دلالت معتبر است دلالت لفظیه
وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معانی معتاد بنظر بوی است و دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن
والتزام و مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آنجهت که تمام معنی موضوع له اوست
چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از
آنجهت که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها و
التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از آنجهت که آن خارج لازم موضوع له
اوست چون لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت **فصل** پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی
موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه
فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لکن دلالت لفظ بر خارج لازم معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم
آن خارج موضوع له خود را در ذهن یا بمعنی که انتقال از آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن
حاصل شود انتقال خارج نیز حاصل شود که اگر چنین نباشد انتقال را بر دلالت کلی دائمی نباشد و پیش
اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر است و اما پیش علماء اصول و بیان دلالت فی الجمله کافیست پس
لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله کافی و پسندیده است **فصل** هرگاه موضوع
له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد دلالت مطابقه باشد بی تضمن و التزام لیکن دلالت
تضمن و التزام بی مطابقه صورت نبندد نیز زیرا که ایشان تابع وضعند و هر جا وضع هست مطابقه
نیز هست و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود انجا دلالت التزام بود بی تضمن و اگر موضوع
له مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد انجا دلالت مطابقه و تضمن باشد بی التزام **فصل** لفظ را چون در موضوع له

خواستعمال کنند آن لفظ را حقیقت خوانند و چون در غیر موضوع له یا در خارج موضوع له استعمال
کنند مجاز خوانند و اینجا محتاج باشد بقرینه فصل بدانکه لفظ را چون یک موضوع له باشد او را
مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین
و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد از امترادفان گویند چون انسان و بشر و اگر هر یکی
را موضوع علیحده باشد از امتباینان خوانند چون انسان و فرس فصل لفظ دال بر معنی
مطابقه بر دو قسم است مرکب و مفرد و مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی
مقصود و آن دلالت نیز مقصود باشد چون رامی الحجارة و مفرد آنکه چنین نباشد و این بر چهار
قسم است اول اینکه لفظ جزء ندارد چون همزهٔ استفهام دوم آنکه جزء دارد ولیکن آن جزء دلالت ندارد
اصلا چون زید سیم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد ولیکن بر جزء مقصود دلالت ندارد چون
عبد الله در حالت علمیت چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود ولیکن آن
دلالت مقصود نباشد چون دلالت حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد فصل لفظ مفرد بر سه
قسم است اسم و کلمه و اداة زیرا که معنی مفرد اگر تمام نیست یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه
یا محکوم به شود آنرا در این فن اداة خوانند و در نحو حرف گویند و اگر معنی وی تمام باشد پس خالی
از آن نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند و اگر صلاحیت دارد
آنرا اسم گویند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که بر وی سکوت صحیح باشد
یعنی چون متکلم آنجا سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان انتظاری که محکوم علیه را
باشد بی محکوم به و یا محکوم به را باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد
آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آنرا انشا
خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند چون تمنی و ترجی
و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم بعینه انشاد و محاورات معتبر است و غیر تام آنست که بر وی سکوت
صحیح نباشد و این منقسم میشود بترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید اول باشد خواه باضافه باشد
چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی
چون فی الدار و خمسة عشر فصل ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه ادراک

معانی

معانی مرکبات تامهٔ انشائیه مجموع تصورات باشند و اما در اخبار و قضیه تصدیق باشد پس بیشتر مباحث الفاظ
چنانکه مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف بود بر تصورات از اینجهة بیان احوال تصورات را
مقدم داشتیم بر تصدیقات **فصل** هر چه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع باشد از وقوع
شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت
بین کثیرین آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یک از این کثیرین را افراد آن کلی و جزئی اضافی
وی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید نسبت با انسان و شاید که کلی
باشد فی نفسه لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان نسبت بحیوان **فصل** کلی را چون نسبت
کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد است یا جزء حقیقت افراد است یا خارج حقیقت افراد
اگر تمام حقیقت افراد است آنرا نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است
و ایشانرا از یکدیگر امتیاز نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل
ندارد و چون نوع حقیقی تمام حقیقت و ماهیت افراد است پس افراد وی متفق الحقیقه باشند
و هر گاه که از فردی یا افرادی بما هو سؤال کنند آن نوع در جواب مقول میشود پس نوع کلی است که مقول
شود بر امور متفق الحقیقه در جواب ما هو مثلاً هر گاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد
و آن کلی که جزء حقیقت افراد خود باشد از ذاتی گویند و این منحصر است در جنس و فصل زیرا که جزء
حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک
آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک میان
حقیقت انسان و فرس است زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند در ذاتیات بسیار چون جوهر
و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع است و چون جنس تمام
مشترک است میان امور مختلفة الحقائق پس هر گاه از امور مختلف الحقائق بما هو سؤال کنند جنس
در جواب مقول شود مثلاً هر گاه که از حقیقت انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب حیوان باشد
زیرا که سؤال در این هنگام از تمام حقیقت مشترکه است و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بما هو سؤال
کنی سؤال از تمام حقیقت مختصهٔ او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا
معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقائق در جواب ما هو شاید که یک حقیقت را

اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق جوهر است و در این هنگام آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود آن را جنس قریب خوانند چون حیوان زیرا که هر چه با انسان در حیوانیت مشترک است چون او را با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آن را جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است میان انسان و نباتات و حیوانات لکن در جواب سؤال از انسان با حیوانات جسم نامی مقول نمیشود و هر جنس که در جواب از جمیع مشارکات دو باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در این مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آن را جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال مذکور اینست بیان جزء که تمام مشترک است و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آن را فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه اصلا مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که وی تمیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس که مشترک است میان انسان و فرس و این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل تمیز جوهری است پس او کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود **فصل** بدانکه نوع را معنی دیگر است که آن را نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی است که جنس مقول بر وی شود و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی و بر فرس حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی جوهر است و اما آن کلی از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آن را خاصه خوانند و این حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چون ماشی که مشترک است میان انسان و حیوان این کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام **فصل** معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان

ناطق

قوله یعنی گفته اند که ماهیت انسان را جنس مشترکات دفعه جمع شده و را فوق واحد و ضم او بجمیع مشارکات هر یک از مشترکات است پس دو اشکال مندفع شود و بعضی فضلا گفته اند که مراد از جمیع مشارکات در تعریف جنس قریب و بعید هر یک از مشترکات است و اگر نه بر بعض جنس صادق نشود و از سؤال از ماهیت و از هر یک و جمیع از مشارکات در و لیکن جنس بعید جواب نشود از ماهیت و از هر یک از مشترکات در وی اگر گوئی چون مراد و جمیع مشارکات هر مشارکت است در تعریف مذکور جنس شود که جنس قریب است که جواب از هر مشارکت در ماهیت در هر جنس واقع شود و هیچ جنس جواب و مشارکه واقع نشود بلکه جواب از ماهیت و مشارکت قوله پس همه اجناس قریب باشد از این تعریف خارج شود و در تعریف بعید داخل شود جواب آنست که چون مشارکت مخصوص سؤال کرده اند سؤال از مشارکت ماهیت باشد بلکه سؤال از ماهیت باشد و سؤال وقتی از مشارکت ماهیت باشد که او را با ماهیت در سؤال جمع کنی این است سخن او شرح

ناطق در تعریف انسان و دوم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سوم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جوهر ضاحک یا جسم ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی ضاحک در تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیت معرف جامع مانع را در جمیع اقسام حد خوانند **فصل** باید که در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه و مشترک جایز نباشد الا وقتیکه دلالت کند بر تعیین مراد قرینه واضحه یا باشد مثل همین جاریه **فصل** باید دانست که دانستن حقایق اشیاء موجوده در خارج چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول این حقایق و میان خاصه و عامه اینها در غایت اشکال است و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن در میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص اینها آسان است چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و غیر منصرف و مانند آن **فصل** چون فارغ شدیم از مباحث تصورات پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات هم چنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم به دو چیز یکی به مبادی موصل به تصورات که آن معرف و قول شارح است با اقسام خود و دیگری به مبادی کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب می‌شود هم چنین در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم به دو چیز یکی به مبادی موصل به تصدیقات که آن حجت است با اقسام خود و دیگری به بیان قضایا که حجت از آن مرکب می‌شود بنا بر این ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت پس قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم یا ایجاب و سلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیه هست زیرا که شک در اوست و حکم در وی نیست **فصل** قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد آن را قضیه حملیه خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن را قضیه شرطیه خوانند پس اگر حکم به اتصال است آن را قضیه شرطیه متصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گویی اگر آفتاب طالع باشد روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم به انفصال است آن را قضیه شرطیه منفصله

خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد و سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که این

عدد یا زوج باشد یا فرد مرکب از دو واحد **فصل** اطلاق حملیه و متصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه

مناسبت با موجبات است در اطراف **فصل** محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول

وان لفظ که دلالت کند بر حکم و بر نسبت حکمیه معاً انرا رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ

کند در زید قائم است و حرکه کسره که در زید دبیر و بالجمله هر چه دلالت کند بر رابطه میان محمول و موضوع

انرا رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند **فصل** موضوع در قضیه

حملیه اگر حقیقی باشد ان قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد

پس اگر بیان کمیت افراد نکرده است انرا قضیه مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و نویسنده نیست

و اگر بیان کمیت افراد کرده است ان قضیه را محصوره خوانند و این چهار قسم باشد موجبه کلیه و سالبه کلیه

و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه **فصل** قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه جزئیه

است پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربعه است **فصل** حرف سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول

شود انرا قضیه معدولة المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود انرا قضیه معدولة الموضوع گویند و اگر جزء

هر دو باشد انرا قضیه معدولة الطرفین خوانند و اگر جزء نشود انرا محصله خوانند **فصل** نسبت محمول

با موضوع خواه بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد انرا قضیه ضروریه

خوانند چون کل انسان حیوان بالضرورة و لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورت باشد

از هر دو طرف انرا ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص و لا شیء من الانسان بکاتب

بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی یکیست در ممکنه خاصه یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان

را ضروری نیست و یا سلب ضرورت که از یکطرف باشد که انطرف مخالف حکم است انرا ممکنه عامه خوانند

چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون لا شیء من الانسان

بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و شاید که نسبت محمول بموضوع بدوام باشد

یعنی همیشگی باعتبار ضرورت انرا قضیه دائمه مطلقه خوانند مثل کل فلک متحرک دائماً و لا شیء من الفلک

بساکن دائماً و شاید که مشروط بشرط باشد مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتباً و انرا

مشروطه عامه خوانند و شاید که نسبت بالفعل یعنی فی الجمله باشد انرا مطلقه عامه خوانند چون الانسان

کاتبست

قول مصنف یعنی همیشگی باعتبار ضرورت اشارت است بانکه دوام اعم است از ضرورت در ماده ضرورت میشود چون کل انسان ناطق دائماً و شاید که نسبت باشد برای دوام با ضرورت پیدا میشود برای که برام ممکن را محال باشد که او نظر به خود واجب شود و انچه مشهور است دوام اعم از ضرورت است تا برای در ضروریه خیال کرد که شاید ضرورت را نباید که باشد که مراد با عمیت بحسب مفهوم است چنانکه بعض فضلا گفته اند و تواند بود که برای ضرورت داخل تعبیر نباشد بلکه متعلق باشد بدوام و فایده این قید اخراج مثل کل انسان حیوان بالضرورة دائماً باشد چنانچه عدم اعتبار ضرورت در دایره معتبر است همچنین عدم عدم ضرورت نیز معتبر است کل فلک متحرک دائماً بالضرورة بالتعریف دائمه بود و دائمه خوانند در دوام همیشگی است مجرد دوام موضوع را اگر دوام نظر بوصف بشد انرا عرفیه عامه خوانند اگر بلا دوام قید و بهیچ قید دیگر از قیود از جهات نباشد و اگر مقصد بلا دوام لیس انرا عرفیه خاصه خوانند و اگر دوام مطلق باشد بنظر به غیر از این قضیه را نباشد ۱۲ اکبر

کاتب بالفعل ثابت فصل عکس قضیه حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع بر وجهی
که ایجاب و سلب و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا
هرگاه کل انسان حیوان صادق آید بعض الحیوان انسان نیز صادق آید و هم چنین موجبه جزئیه بموجبه
جزئیه منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق شود بعض الانسان حیوان هم صادق شود زیرا
که موضوع و محمول باهم متلاقی شده اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در قضیه عکس
کلی صحیح نباشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا هرگاه که لاشیء من الانسان
بحجر صادق باشد لاشیء من الحجر بانسان صادق باشد و جزئیه سالبه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان
صادق است و در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نباشد فصل نقیض قضیه قضیه دیگر باشد
که باوی در سلب و ایجاب مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر باشد و کذب هر یک
مستلزم صدق دیگر باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه
باشد فصل قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر
اتصال یا سلب اتصال ضروری نباشد و قضیه منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد
چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و هر دو مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع
باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این چیز شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشود ولیکن
ارتفاع را شاید یعنی این چیز میتواند که نه شجر باشد نه حجر و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد مثلا
چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع را شاید فصل
تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم باشد فصل حجت بر سه قسم است یکی قیاس که آن
استدلال است از حال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم
پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی است بر حال جزئی وی که انسان است و دوم استقراء که آن استدلال است
بحال الجزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهایم حنک اسفل را میجنبانند در حالت
مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند پس استدلال کردیم بحال جزئیات که انسان و بهایم و طیور اند
بر حال حیوان که کلی است سیم تمثیل و آن استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ
حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است و هر دو جزئی اضافی مسکر اند فصل استقراء و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس

مفید یقین پس عمده در باب تصدیقات تحصیل قیاس است و آن عبارت است از قول مؤلف از قضایا که
لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث
است قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه عد
شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی که اگر این آدمی
باشد حیوان باشد لیکن آدمی نیست پس حیوان نیست فصل قیاس اقترانی حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف
باشد و غیر حملی باشد و قسم اول ظاهرتر است پس بر آن اقتصار کنیم و آن چهار نوع است زیرا که نسبت میان
موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج افتد به متوسطی که او را با هر دو طرف نسبت بود تا بواسطه وی نسبت
میان موضوع و محمول معلوم شود آن را حد وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول را
اکبر خوانند و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آن را شکل اول خوانند و اگر عکس آن
باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل
ثالث خوانند فصل شکل اول را شرط آنست که صغرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا اصغر
در اوسط مندرج شود و کبرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا از اوسط حکم متعدی با صغر
شود پس صغرای شکل اول موجبه باشد و کبرای وی کلیه و ضروب منتجه وی منحصر در چهار است
اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه
موجبه جزئیه باشد سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم موجبه
جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربع باشد
شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف باشد بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و یکی سالبه
و کبرای وی کلیه باشد و ضروب منتجه این شکل نیز چهار است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری
نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه گوئی همه ج ب است و هیچ ا ب نیست پس هیچ ج ا نیست دوم عکس
آن چنانکه گوئی هیچ ج ب نیست و همه ا ب است پس هیچ ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری و سالبه
کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه گوئی بعض ج ب است و هیچ ا ب نیست پس بعض ج ا نیست
چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه میباشد چنانکه گوئی بعض ج ب
نیست و همه ا ب است پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط

شکل

شکل ثالث آنست که صغری او موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد ضروب منتجه وی شش است
سه منتج ایجاب جزئیست و سه منتج سلب جزئیست اما آن سه که منتج ایجاب جزئیست اول موجبتین کلیتین
چنانکه گوئی همه ب ج است و همه ب ا است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض
ب ج است و همه ب ا است سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب
ا است نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ا است و آن سه که منتج سلب جزئیست اول موجبه کلیه صغری
و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ ب ا نیست دوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه
کبری چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ ب ا نیست سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه
گوئی همه ب ج است و بعض ب ا نیست نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ا نیست و شکل رابع بعید است
از طبع پس او را بیان نکردیم و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است اول اتصالی دوم انفصالی اتصالی آنستکه مرکب
باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم و از نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد
حیوان باشد لیکن انسان است پس حیوان است و یا مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع تالی و از نتیجه
رفع مقدم است چنانکه در مثال مذکور لیکن او حیوان نیست و اما انفصالی آنستکه مرکب باشد از منفصله
حقیقیه با وضع احد جزئین پس از نتیجه رفع این جزء دیگر باشد و یا با رفع احد الجزئین و از نتیجه
وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن فرد است
پس زوج نیست لیکن زوج است پس فرد نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد الجزئین
و او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن
شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با رفع
احد الجزئین و از نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی این جسم یا لاشجر است
یا لاحجر لیکن شجر است پس لاحجر باشد لیکن حجر است پس لاشجر باشد

پس او انسان نیست

هذه رسالة فی آداب المتعلمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی آلائه واشکره علی نعمائه والصلوة علی سید انبیائه وخیر اوصیائها وبعد فکثیر من طلاب
العلم لا یتیسر لهم التحصیل وان اجتهدوا ولا ینتفعوا عن ثمراته وان اشتغلوا لانهم اخطؤا طریقه وترکوا

شرائطه

شرايطه وكل من اخطأ الطريق ضل فلا ينال المقصود واردت ان ابين طريق التعلم على سبيل الاختصار على ما رايت في الكتاب وسمعت من اساتيذي اولي العلم والله الموفق والمعين فابين المقصود في فصول شتى

الفصل الاول في ماهية العلم وفضله اعلم انه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة والمراد من العلم هنا علم الحال اي العلم المحتاج اليه في الحال الموصل الى النفع في المآل كما يقال افضل العلم علم الحال وافضل العمل حفظ الحال فيفترض على الطالب ما يصلح حاله وشرف العلم لا يخفى على احد اذ العلم هو المختص بالانسان لان جميع الخصال سوى العلم يشترك فيها الانسان وساير الحيوانات كالشجاعة والقوة والشفقة وغير ذلك وبه اظهر الله فضل ادم على الملائكة وامرهم بالسجود له وانما شرف العلم لكونه وسيلة الى السعادة الابدية ان وقع العمل على مقتضاه فالعلم الذي يفترض على المكلف يجب تعيينه تحصيله ويجبر عليه ان لم يحصل والذي يكون الاحتياج به في الاحيان فرض على سبيل الكفاية واذا قام به البعض سقط عن الباقين وان لم يكن في البلد من يقوم به اشتركوا جميعا في تحصيله بالوجوب في جميع الاحوال بمنزلة الطعام لا بد لكل احد من ذلك وعلم ما ينفع في الاحايين بمنزلة الدواء يحتاج اليه في بعض الاوقات وعلم النجوم بمنزلة المرض فتعلمه حرام لانه يضر ولا ينفع الا قدر ما يعرف به القبلة واوقات الصلوة وغير ذلك فانه ليس بحرام فاما تفسير العلم فانه صفة يتجلى بها لمن قامت هي به المذكور فينبغي للطالب ان لا يغفل عن نفسه وما ينفعها وما يضرها في اولها واخرها فيستجلب مما ينفعها ويتجنب عما يضرها لئلا يكون عقله وعلمه حجة عليه فيزداد عقوبة

الفصل الثاني في النية لا بد لطالب العلم من النية في تعلم العلم اذ النية هو الاصل في جميع الاحوال لقوله صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات ولقوله صلى الله عليه وسلم لكل امرئ ما نوى فينبغي ان ينوي المتعلم بطلب العلم رضاء الله تعالى وازالة الجهل عن نفسه وعن ساير الجهال واحياء الدين وابقاء الاسلام بالامر بالمعروف والنهي عن المنكر من نفسه ومن متعلقاته ومن الغير بقدر الامكان فينبغي لطالب العلم ان يصبر في المشاقة ويجتهد بقدر الوسع فلا يصرف عمره في الدنيا الحقيرة الفانية ولا يذل نفسه بالطمع ويجتنب عن الحقد ويحترز عن التكبر

الفصل الثالث في اختيار العلم والاستاد والشريك والثبات ينبغي لطالب العلم ان يختار من كل علم احسنه وما يحتاج اليه في الامور الدينية في الحال ثم ما يحتاج اليه في المآل ويقدم علم التوحيد ومعرفة الله بالدليل ويختار العتيق دون المحدثات قالوا عليكم بالعتيق واياكم والمحدثات ويختار المتون كما قيل عليكم بالمتون لا بالحواشي واما اختيار الاستاد فينبغي ان يختار الاعلم والاورع والاسن وينبغي

ودرك بان العلم ما ينفع

از پشاور

ان يتشاور في طلب العلم اي علم يرتاد في المشي الى تحصيله فاذا دخل المتعلم الى بلد يريد ان يتعلم فيها فليكن
ان لا يعجل في الاختلاف مع العلماء وان يصبر شهرين حتى كان اختياره للاستاد ولم يؤد الى تركه والرجوع
الى اخر فلا يبارك له فينبغي ان يثبت ويصبر على استاد وكتاب حتى لا يتركه ابتر وعلى فن لا يشتغل بفن
اخر قبل ان يصير ماهرا فيه وعلى بلد حتى لا ينتقل الى بلد اخر من غير ضرورة فان ذلك كله يفرق الامور
المفرقة الى التحصيل ويشغل القلب ويضيع الاوقات واما اختيار الشريك فينبغي ان يختار المجد و
الاورع وصاحب الطبع المستقيم ويحترز من الكسلان والمعطل ومكثار الكلام والمفسد والفتان قيل
في الحكمة في الفارسية يار بد بدتر بود از مار بد تا توانى ميگريز از يار بد مار بد تنها همى بر جان زند
يار بد بر جان و بر ايمان زند وقيل فاعتبر الارض باسمائها واعتبر الصاحب بالصاحب وينبغي ان يعظم
العلم واهله بالقلب غاية التعظيم قيل الحرمة خير من الطاعة حتى لم يؤخذ الكتاب ولم يطالع ولم يقرأ
الدرس الا مع الطهارة وينبغي ان يجود كتابة الكتاب ولا يقرمط ويترك الحاشية الا عند الضرورة
لانه ان عاش ندم وان مات شتم وينبغي ان يستمع العلم بالتعظيم والحرمة لا بالاستهزاء ولا يختار نوع
العلم بنفسه بل يفوض امره الى استاده لان الاستاد قد حصل له التجارب في ذلك عند التحصيل وقد
عرف ما ينبغي لكل احد وما يليق بطبيعته وينبغي لطالب العلم ان لا يجلس قريبا من الاستاد عند السبق
بغير الضرورة بل ينبغي ان يكون بينه وبين الاستاد قدر القوس لانه اقرب الى التعظيم وينبغي لطالب العلم
ان يحترز عن الاخلاق الذميمة فانه كلاب معنوية قال رسول الله ص لا يدخل الملئكة بيتا فيه كلب وصورة

الفصل الرابع في الجد والمواظبة والهمة

ثم لابد لطالب العلم من الجد والمواظبة والملازمة قيل من
طلب شيئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج وقيل بقدر ما يتعنى ينال ما يتمنى قيل يحتاج في التعلم الى
جد الثلثة المتعلم والاستاد والاب ان كان في الحيوة ولابد لطالب العلم من المواظبة على الدرس والتكرار
في اول الليل واخره وما بين العشائين ووقت السحر وقت مبارك قيل من اسهر نفسه بالليل فقد فرح قلبه
بالنهار ويغتنم ايام الحداثة وعنفوان الشباب ولا يجهد نفسه جهدا يضعف النفس وينقطع عن العمل بل
يستعمل الرفق في ذلك والرفق اصل عظيم في جميع الاشياء ولابد لطالب العلم من الهمة العالية في العلم فان
المرء يطير بهمته كالطير يطير بجناحيه فلابد ان يكون همته على حفظ جميع الكتب حتى يحصل البعض فاما اذا
كانت له همة عالية ولم يكن له جد او كان له جد ولم يكن له همة عالية لا يحصل له الا قليلا من العلم وينبغي

ان يتعب نفسه على الجد والتحصيل والمواظبة بالتامل في فضايل العلوم ودقايقها فان العلم يبقى وغيره
يفنى فانه حيوة ابدية وقيل العالمون احيا وان ماتوا وكفى بلذة العلم داعيا الى التحصيل للعاقل وقد
يتولد الكسل من كثرة البلغم والرطوبات وطريق تقليله تقليل الطعام وذلك لان النسيان من كثرة
البلغم وكثرة البلغم من كثرة شرب الماء وكثرة شرب الماء من كثرة الاكل والخبز اليابس يقطع البلغم
والرطوبة وكذا اكل الزبيب ولا يكثر الاكل منه حتى لا يحتاج الى شرب الماء فيزيد البلغم والسواك
يقلل البلغم ويزيد في الحفظ والفصاحة وكذا القى يقلل البلغم والرطوبات وطريق تقليل الاكل
التامل في منافع قلة الاكل وهي الصحة والعفة وغيرهما والتامل في مضار كثرة الاكل وهي الامراض
وكلالة الطبع وقيل البطنة تذهب الفطنة وينبغي ان لا ياكل الاطعمة الدسمة ويقدم في الاكل
الالطف والاشهى وان لا يسعى في الاكل والنوم الا لغرض الطاعات كالصلوة والصوم وغيرهما

الفصل الخامس في بداية السبق وقدره وترتيبه ينبغي ان يكون بداية السبق يوم الاربعا كما

قال رسول الله صلعم ما من شئ بدئ في يوم الاربعا الا وقد تم وقيل كل عمل من اعمال الخير لا بد ان يوقع يوم
الاربعاء وهذا لان يوم الاربعاء يوم خلق الله فيه النور وهو يوم نحس في حق الكفار فيكون مباركا
للمؤمنين واما قدر السبق في الابتداء ينبغي ان يكون قدر السبق للمبتدي بقدر ما يمكن ضبطه بالاعادة
مرتين بالرفق والتدريج فاما اذا طال السبق في الابتداء واحتاج الى الاعادة عشر مرات فهو في الانتهاء
ايضا كذلك لانه يعتاده كذلك ولا يترك تلك العادة الا بجهد كثير وقد قيل الدرس حرف والتكرار الف
ان يبتدي بشئ يكون اقرب الى فهمه والاساتيذ كانوا يختارون للمبتدي صغارات المبسوط لانها اقرب
الى الفهم والضبط وينبغي ان يعيد السبق بعد الضبط والاعادة كثيرا ولا يكتب المتعلم شيئا لا يفهمه فانه يورث
كلالة الطبع وتذهب الفطنة ويضيع الاوقات وينبغي ان يجتهد في الفهم من الاستاذ بالتامل والتفكر
وكثرة التكرار فانه اذا قل السبق وكثر التكرار فانه اذا قل السبق وكثر التكرار والتامل يدرك ويفهم وقيل
حفظ حرفين خير من سماع وقرين فاذا تهاون في الفهم ولم يجتهد مرة او مرتين يعتاد ذلك في الفهم فلا
يفهم الكلام اليسير فينبغي ان لا يتهاون في الفهم بل يجتهد ويدعو الله ويتضرع اليه فانه يجيب من رجاه
ولا بد لطالب العلم من المطارحة والمناظرة فينبغي ان يكون بالانصاف والتاني والتامل فيحترز عن الشغب
والغضب فان المناظرة والمذاكرة مشاورة انما يكون لاستخراج الصواب وذلك انما يحصل بالتامل والانصاف

ولا يحصل

ولا يحصل بالغضب والشغب وفائدة المطارحة والمناظرة اقوى من فائدة مجرد التكرار لان فيه تكرارا مع
زيادة وقيل مطارحة ساعة خير من تكرار شهر لكن اذا كان مع منصف سليم الطبع واياك والمذاكرة و
المناظرة مع غير مستقيم الطبع فان الطبيعة مسرقة والاخلاق متعدية والمجاورة مؤثرة وينبغي
لطالب العلم ان يكون متاملا في جميع الاوقات في دقائق العلوم ويعتاد ذلك فانما يدرك الدقائق بالتامل
ولهذا قيل تامل تدرك ولابد من التامل قبل الكلام حتى يكون صوابا فان الكلام كالسهم فلابد
من تقويمه بالتامل قبل الكلام حتى يكون ذكره مصيبا وقال في اصول الفقه هذا اصل كبير وهو ان يكون
كلام الفقيه المناظر بالتامل ويكون مستفيدا في جميع الاحوال والاوقات ومن جميع الاشخاص قال
رسول الله صلعم الحكمة ضالة المؤمن اينما وجدها اخذها وقيل خذ ما صفا ودع ما كدر ولا بد لصحيح البدن و
العقل عذر في ترك العلم والتعلم ان يشتغل بالشكر باللسان والاركان بان يرى الفهم والعلم من الله ويراعي
الفقراء بالمال وغيره ويطلب من الله التوفيق والهداية فان الله تعالى هاد لمن استهداه ومن يتوكل على الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا وينبغي لطالب العلم ان يكون ذا همة عالية لا يطمع
في اموال الناس قال رسول الله صلعم اياك والطمع فانه فقر حاضر ولا يبخل بما عنده من المال بل ينفق على نفسه
وعلى غيره قال رسول الله صلعم الناس كلهم في الفقر مخافة الفقر وكان في زمان الاول يتعلمون الحرفة ثم يتعلمون العلم
حتى لا يطمع في اموال الناس وفي الحكمة من استغنى بمال الناس افتقر والعالم اذا كان طامعا لا يبقى له حرمة العلم ولا يقول
بالحق وينبغي لطالب العلم ان يعد بنفسه ويقدر تقديرا في التكرار فانه لا يستقر قلبه حتى لا يبلغ ذلك المبلغ
وينبغي ان يكرر سبق الامس خمس مرات وسبق اليوم الذي قبل الامس اربع مرات وسبق الذي قبله ثلثة والذي
قبله اثنين والذي قبله واحدا فهذا ادعى واقرب الى الحفظ والتكرار وينبغي ان لا يعتاد المخافتة في التكرار
لان الدرس والتكرار لا بد ان يكون بقوة ونشاط ولا يجهر جهدا يجهد نفسه لئلا ينقطع عن التكرار
فخير الامور اوسطها ولا بد له من المداومة في العلم من اول التحصيل الى آخر العمر الفصل الثاني في التوكل
لا بد لطالب العلم من التوكل في طلب العلم ولا يهتم لامر الرزق ولا يشغل قلبه بذلك ويصبر ان طلب العلم
امر عظيم وفي طلبه يحتمل اجر فوق وهو افضل من الغزاة عند اكثر العلماء فمن صبر على ذلك فقد وجد
لذة تفوق سائر لذات الدنيا ولهذا كان محمد بن الحسن الطوسي اذا اسهر الليالي حل له مشكل يقول
اين ابناء الملوك من هذه اللذة وينبغي ان لا يشتغل بشيء ولا يعرض عن الفقه والتفسير والحديث وعلم القرآن

منهم قبل العلم فلا ذل فيه ولا بد له الا بذل الاعزفيه الفصل العاشر في الورع في التعلم روى حديث في هذا الباب

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال من لم يتورع في تعلمه ابتلاه الله تعالى باحد من ثلثة اشياء اما ان يميته في شبابه او يوقعه

في الرساتيق او يبتليه بخدمة السلطان فمهما كان طالب العلم اورع كان علمه انفع والتعلم له ايسر وفوائده

اكثر ومن الورع ان يحترز عن الشبع وكثرة الكلام فيما لا ينفع وان يحترز عن اكل الطعام السوق ان امكن

لان طعام السوق اقرب الى النجاسة والخباثة وابعد عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة لان ابصار

الفقراء يقع عليه ولا يقدرون على الشراء فيتاذون بذلك فيذهب بركته وينبغي لطالب العلم

ان يحترز عن الغيبة وعن مجالسة مكثار الكلام فان من يكثر الكلام يسرق عمرك ويضيع اوقاتك ومن

الورع ان يجتنب من اهل الفساد والتعطيل فان المجاورة مؤثرة لا محالة وان يجلس مستقبل القبلة

في حال التكرار والمطالعة ويكون مستنا بسنة النبي صلى الله عليه وسلم ويغتنم دعوة اهل الخير ويحترز من دعوة المظلوم

ويطلب الهمة واستدعى من الصالحين فينبغي لطالب العلم ان لا يتهاون برعاية الاداب والسنن فان من

تهاون بالسنن حرم الفرائض ومن تهاون بالفرائض حرم الاخرة قال بعضهم هذا حديث عن رسول الله

وينبغي ان يكثر الصلوة ويصلي صلوة الخاشعين فان ذلك عون من التحصيل والتعلم وينبغي ان يستصحب

دفترا على كل حال ليطالعه وقيل من لم يكن الدفتر في كمه لم يثبت الحكمة في قلبه وينبغي ان يكون في الدفتر

بياض ويستصحب المحبرة ليكتب ما يسمع كما قال النبي صلى الله عليه وسلم لهلال بن يسار حين قرر له العلم والحكمة هل معك

محبرة الفصل الحادي عشر فيما يورث الحفظ والنسيان واقوى اسباب الحفظ الجد والمواظبة وتقليل الغذاء

وصلوة الليل بالخضوع والخشوع وقراءة القران من اسباب الحفظ قيل ليس شيء ازيد في الحفظ من قراءة

القران لا سيما اية الكرسي وقراءة القران نظرا افضل لقوله عليه السلام افضل اعمال امتي قراءة القران نظرا

او بكثرة الصلوة على النبي والمسحوق او شرب العسل واكل الكندر مع السكر واكل احدى وعشرين زبيبة حمراء

في كل يوم وكل يورث الحفظ ويشفي من كثرة الامراض والاسقام وكل ما يقلل البلغم والرطوبات يزيد في

الحفظ وكل ما يزيد في البلغم يورث النسيان اكثرة المعاصي وكثرة الهموم والاحزان في امور الدنيا وكثرة

الاشتغال والعلائق وقد ذكرنا انه لا ينبغي للعاقل ان يهتم لامور الدنيا لانه لا يضر ولا ينفع وهموم الدنيا

لا تخلو عن الظلمة في القلب وهموم الاخرة لا تخلو عن النور في القلب وتحصيل العلوم ينفي الهم والحزن وكل

الكزبرة والتفاح الحامض ونظر المصلوب وقراءة لوح القبور والمرور بين قطار الجمل والقاء القمل الحي على

الارض

الارض والحجامة على نقرة القفا وكل ذلك يورث النسيان الفصل التاسع عشر فيما يجلب الرزق ويمنع وما يزيد في العمر وينقص ثم لا بد لطالب العلم من القوة ومعرفة ما يزيد في العمر وينقص والصحة ليكون فارغ البال في طلب العلم وفي كل ذلك صنفوا كتبا فاوردت البعض ههنا على الاختصار قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزيد في الرزق ولا يرد القدر الا الدعاء ولا يزيد العمر الا البر فثبت بهذا الحديث ان ارتكاب الذنب سبب حرمان الرزق خصوصا الكذب يورث الفقر وقد ورد فيه حديث خاص لذلك وكذا الصبحة جنبا يمنع الرزق وكذا كثرة النوم ثم النوم عريانا والبول عريانا والاكل جنبا والتهاون بسقاط المائدة وحرق قشر البصل والثوم وكنس البيت في الليل وترك القمامة في البيت ومشي قدام المشايخ ونداء الابوين باسمهما والخلال بكل خشبة وغسل اليد بالتراب والطين والجلوس على العتبة والاتكاء على احد زوجي الباب والتوضؤ في المبرز وخياطة الثوب على بدنه وتجفيف الوجه بالثوب وترك بيت العنكبوت في البيت والتهاون بالصلوة واسراع الخروج من المسجد والابتكار في الذهاب الى السوق والابطاء في الرجوع منه وشراء كسرات الخبز من الفقراء السائلين ودعاء الشر على الولد وترك تخمير الاواني واطفاء السراج بالنفس كل ذلك يورث الفقر عرف ذلك بالآثار وكذا الكتابة بقلم معقود والامتشاط بمشط مكسور وترك الدعاء للوالدين والتعمم قاعدا والتسرول قائما والبخل والتقتير والاسراف والكسل والتواني والتهاون في الامور قال رسول الله صلى الله عليه وسلم استنزلوا الرزق بالصدقة والبكور مبارك يزيد في جميع النعم خصوصا في الرزق حسن الخط من مفاتيح الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق وعن حسن بن علي رضي الله عنهما كنس الفناء وغسل الاناء مجلبة للغناء واقوى اسباب الجالبة للرزق اقامة الصلوة بالتعظيم والخشوع وقراءة سورة الواقعة خصوصا بالليل ووقت العشاء وسورة يس وتبارك الذي بيده الملك وقت الصبح وحضور المسجد قبل الاذان والمداومة على الطهارة واداء سنة الفجر والوتر في البيت وان لا يتكلم بكلام اللغو وقيل من اشتغل بما لا يعنيه يفوته ما يعنيه قال علي رضي الله عنه اذا تم العقل نقص الكلام ومما يزيد في العمر ترك الاذى وتوقير الشيوخ وصلة الرحم ويحترز عن قطع الاشجار الرطبة الا عند الضرورة واسباغ الوضوء وحفظ الصحة ولا بد لطالب العلم من ان يتعلم شيئا من الطب ويتبرك بالآثار الواردة في الطب الذي جمعه الشيخ الامام ابو العباس المستغفري في الكتاب المسمى بطب النبي صلى الله عليه وسلم يجده من طلبه والحمد لله رب العالمين

بسعي اهتمام اقل الطلاب محمد علي